۱۱۶۱۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب تحفهٔ حکیم مؤمن

مؤلف

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۴۲۶۷

شمارهٔ ثبت کتاب

۹۰۱۶۳

بازدید شد
۱۳۸۷

۱۱۶۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تحفهٔ حکیم مومن
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۴۲۲۷
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۱۶۳
بازدیدشد
۱۳۸۰

۱۴۹۷
۹۰۱۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بحمدک اللهم ایدک بسروش یا مایده الملکوتیه ای تحمل انوار معرفتک وادق علاوه ومتعذر بکنه عزت حبوبیتک یا من جعل ارواح مقربیه
وذوات کروبیه مکان بارگاه عزتش ساخته وقلوب سدره نشینان ملاء اعلی را محل وحی وجود خود گردانیده ای منزه از تعلق بر سراپرده ذات قدسش
تاخت برد وبال سبحات عزت عرش جلالت بر ساحت حضرت مقدسش مبسوط ومشکوه صفات بهر ضمیران بیگانه از معرفت ذاتی در حریم انسش
وبی بردان محفل ازکه ماده علوم انسش در پرتو انوار ملکوت محفل آرای علوی با بهجت عشق ارتباط دارد ومع هذا مستوحش از ادراک جمعیت
اشکال ازل بحضارد جوشن ملک کاید معلول ان کو زبیار بیگانه وبیزار گل خار در آرایش برگ بار از بهجت زاد ورق نیاید
بر درد انجا پیش مژگان سیه بار بود دشت خاک چین را زلف گلعذار نگارگ در چیره کند بدران کشور نباشد در ریاض جنان
بر قدر قرب حضرت خلقت خاکی رتاب مناسب لمحل کمال خاتم انبیاء ورسل بهجت لوای اصفیا وملاک ایراد اولیاء
کبریای رحیب سرادق عظمت ازلیش مستغنی وبستگاه ربوبیت دوام ابدیش ومناکر اشعه هدایت انوار
این آیات بینات وحجج عقلیه که در کوی کبریا بروز ظهور یافته از ماحوری وفیوضات رحمانیه چون والده
این ذره بیچاره در سپهر مجد زبان بگشای ولی طالب تازه باد وجود پرسش طالب دولت ابدی تا بحال مدتی دراز معجزات بیشتر ایجاد وابتکار
ابتکار کشیده ومجزات بیشمار از مخلوقات گشته نوبت گذار بگلبن وترتیب اوراق بپایان دوم مخاطب بتحقیق محمد بن حسین طیب
مجرب بابله وازمعاصران بجزبه قیاس نموده ومجرد سازد بنابرین لازم دانست بقدر امکان در تشخیص ادویه بمعالجات جمشاریه پرداخته
وبافت وکراکه چون مولف بمختارات بدیعی بتقدم رسیده ومابله در تحقیق ادویه وبیان خواص نموده وعطاران بی بضاعته
بآن گماشته کتب معتبره مشتمل از جمله تحقیقات او اثر ادویه بموثر مبدل بصیرم مخلصه رشته نوبت گرانقدر بگلبن بی تحقیق
این فن تحقیق نموده ومرتبه هر یک صاحب خاصیت وکرگرده در سلک تجرد آورده لهذا کتاب مالایه جامع مشهور بکامع بغدادی نامدار گردید امور
منوط باعتبار دانسته فالواقع مولف آن جزاه الله تعالی بجزا غایت بذل مجهود نموده وهر چهار فن مع این مختارات وغیره آن کتب گرانقدر آن
صرف وبالجمله اطلاع بوده استخراج کرده وقیقه ناطق نگذاشته وهر چهار از کتاب گرانقدر الوارد الطیب مشهور بکامع الغذای
کریم داده الکل کلیه از جامع بغدادی تالیف نموده وبرخی امور مزیدی دانسته الحق آن را واجب دیده بکتب معتبره هم

ای غذ

این قسمه مولف مشتمل بر مقدمه شامل بر مقدمه ادویه وجامع الادویه این الدره وغیرهم ایراد نموده ودر جامع بغدادی مختصر نوشته
چنان لازم دانست دو سه از کتب معتبره مشتمل قانون ومعالجات بقدر طوق اختیارات ابن بیطار جامع الکبیر وغیره نقاوه اقلام وتحقیقات
ادویه کرکان خاصه وسایر مختصرات ومنتخبات ومفردات الصوم وبعضی از کامل الصناعه ومصنفات محمد بن زکریا وسایر کتب موثوقات ضمن این
ومصنفات حکمای هند مثل چرک باهر وکتاب هرمک دست جوک وبعضی مصنوعه وغیره دست بهی بهرست اقتباس لازم دانسته
ودیگر جستجوی سایر فاضلین هر از ایراد دوا مجهول المایه نا گرکتب ملاحظه نشده بقیه تحریر نیاورده ودر هر کدام بیانات کیفیات آنچه تحریر
وبخش نسبت دانسته همان اکتفا نموده ودر بعضی کوتاه نوشته لازم بوده وگرکرده ودریافت زیادتی این مجموعه برخیارست بسیار
وسایر کتب برحسب اقتضاء ودانش وسواد آنچه رسیده بخواننده برد وچون والده وبدین بی بضاعت منتسب بکاوی در گاه خواجگان گاه
وسلاطین گاه تبار خاندان بدیه اقتضاء دو دودمان مصنفه علیه مصنوعه بوده لهذا دراین اوقات بتحریر مباحث اعضاء سرد وگاه بگرمی
بسیار اشتباه نموده خیر الخیر ناصر بن کران همه انشی عشر ظلمات بعضای حضرت خاتم انبیاء ناشر مذهب حق محمد بن عبد الله
خاقان ابن خاقان سلطان خواقین جهان سکندر حشمت صاحبقران سلیمان ثان بالقدر والحشم والمکان لازال مویدا بالتائید الربانیه
ومنهجا بالبرکه الصمدانیه محمد دستی محمد الحسینی رایهم سامی نام گرامی آن ناکام گرد گاه
ساخت وباوجود عدم لیاقت این اراده از نهضت که موجب لاقترانش بدرگاه پادشاه بیمانند است پای همتی بر دامن بیتابی زده
ولیکن بمسرت از بری انکاس از خاطر انداخته این نسخه لکه گرد خطای بیاض نموده نماینده باسم اصلاح پرسنده ومجرد کتابت بآن خطه انور
مقابله وتصحیح صاحبدولت بپرداخته این کتب طبی گردد واین مجموعه مشتمل بر تشخیصات وتجربات وتشخیصات مبنی بر تشخیص
آن در بیان سبب بیکتا اقوال طبا وتجربه وقوه وقدر بربت ادویه وشروط اعتدال هر حاده وگرد زیاده وناقص وقتها تمام تشخیص
ثانی در ذکر بهرست اعضال ادویه وبیان اعضال وشبابات آن وتغیر سایر وبعضی بعضی بیان آنها بیان مجربه وگرچه مزیده ودر
ادویه معوزه مرکبات علیحده تشخیص ثالث در بیان بابیه وکیفیه ادویه بیمزه ودانسته معوزه وهر یک تشخیص ودیگر
وقدر بربت واگچنان مناسب است تشخیص رابع در معالجای سوم تشخیص خامس در بیان انواع ادویه
بآن متعلق است ودر تجربات مشتمل بر ربیع قسم اول در بیان اعضای متعلق بآن بادویه معوزه بش وبعضی وبشش ادویه
تخصیص ودیگر بآن اعضای آن طرق آسان رسیدن عشبه وبرب بسیر وقاء ابعین وپیشه آن وامثال مزبره بعضی بعضی
اعضائیکه متعلق بست بادویه مرکبه وذکر معالجین وحبوب بسیار برکات قسم ثالث در معالجات بادویه مفرده بعضی

حرارت از اول است مثل فلفل [illegible] و تعفن [illegible] که از لوازم کیفیت مزاجی اول است که تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند [illegible]
اسطوخودوس [illegible] که از لوازم حرارت مزاجی اوست که تلطیف اخلاط [illegible] و دماغی بکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج ثانوی اوست که از [illegible]
صورت نوعیه رفع سم مینماید و اکثر بر مذهب شیخ الرئیس [illegible] و محققین که بقای صورت عنصری در مرکبات قایلند باید که مراتب قوتها
چهار باشند چنانچه تصریح نموده اند که مرکب را امتزاج اول از کیفیات اجزای متفاعله متماس حاصل شود تا اثر او مرتبه ایست از مراتب [illegible] مزاج ثانی که
هم اثر است غیر آن مثل [illegible] که مرکب است از [illegible] و تا اثر او در مزاج ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و همچنین صورت
نوعی ترکیبی را اثری است غیر آثار مذکوره و تا اثر اجزای غیر متفاعله مرکبات را مرتبه از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی است که
[illegible] بقدر فواصل باشند و اندراج مرتبه صور نوعیه اجزای غیر متفاعله مرکبات غیر متماسه در تحت مرتبه [illegible] صور نوعیه ترکیبی [illegible]
مخفی نماند که بعضی از مرکبات [illegible] صور نوعیه اند مثل خاک مخلوط با آب و گلی که مرکب است از آب و هوا و بخاری که مرکب است از آب و آتش [illegible]
با صورت نوعیه است یا محکم الترکیب است [illegible] بحدی که تحلیل اجزای عنصری او ممکن نباشد مثل طلا یا تحلیل او دشوار باشد مانند [illegible]
[illegible] و آن معادن سبعه است و گویند طبایع منطرقات زیبق و گوگرد است چه هرگاه دو جزو در نهایت [illegible] جوهر بوده گوگرد
و قوه ناریه صالحه [illegible] باشد صورت ذهبی پوشد و اگر زیبق غالب باشد با قوه بارده صورت فضی [illegible] و چون اجزای [illegible] جوهر بوده کبریت
باشد یا قوه [illegible] صورت قلعی [illegible] و هرگاه [illegible] سرب [illegible] و اگر زیبق جید الجوهر [illegible]
کبریت [illegible] باشد صورت نحاسی [illegible] و چون [illegible] شدید غالب باشد صورت روی [illegible]
کبریت جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد با عدم اسباب [illegible] صورت حدید عارض گردد و انقلاب بعضی ببعضی با اعمال مخصوصه [illegible]
[illegible] و غیر محکم الترکیب است [illegible] بعضی را تفریق اجزا [illegible] مانند [illegible]
بسیار نیست [illegible] مزاج و دوای [illegible] تحلیل اجزای او [illegible]
[illegible] اجزای مائی [illegible] اجزای هوائی [illegible] اجزای ناری [illegible] اجزای ارضی [illegible] مزاج [illegible]
بعد از غلبه اجزای متفرقه استنباط نمایند [illegible] تشخیص [illegible] نموده [illegible] کیفیت حاره و بارده [illegible]
در ماده لطیفه و غلیظه و متوسطه [illegible] در لطیفه حرارت ظاهر میشود و در غلیظه [illegible] و در متوسط [illegible]
و در غلیظه عفونت و در متوسط قبوضت و از فعل معتدل الحرارة والبرودة در لطیفه [illegible] در غلیظه [illegible] و در متوسط [illegible]
تفاهه و تعریف هر یک و بیان افعال آن بعد از این مذکور خواهد شد تشخیص ثانی در ذکر صفات ادویه مفرده و اغذیه مفرده و [illegible]

و بیان افعال کلیه و [illegible] و تعبیر اسامی و لغاتی که درین تألیف مذکور میشود و در سایر کتب ادویه [illegible] پوشیده نماند که ادویه
و اغذیه را افعال کلی چند است مثل تسخین و تبرید و ترطیب و تجفیف [illegible] و نرم کردن [illegible] و خشک کردن و امساک [illegible]
ادویه را صفات مخصوصه چند است [illegible] افعال کلی است مانند تفتیح و تسدید [illegible] و تحلیل و امثال آن و اغذیه مفرده را صفات
منقسم است در هژده قسم ۱ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک [illegible] و زرده تخم مرغ نیمبرشت ۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا
مانند کبوتر بچه ۳ لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا [illegible] ۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند [illegible]
[illegible] ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت [illegible] ۶ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا [illegible]
[illegible] ۷ غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا [illegible] ۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا [illegible] ۹ متوسط [illegible]
[illegible] صالح الکیموس کثیر الغذا [illegible] ۱۰ متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا مانند [illegible] ۱۱ غلیظ [illegible]
[illegible] ۱۱ متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا [illegible] ۱۲ متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا مانند [illegible] ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط
الغذا مانند [illegible] ۱۴ لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا [illegible] ۱۵ غلیظ صالح الکیموس
مانند [illegible] ۱۶ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا [illegible] ۱۷ غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مانند

حرف الالف

[illegible] و بیان [illegible] و صفات آن [illegible] حرف الالف [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] اغصان [illegible] اکلیل [illegible]
[illegible] آجام [illegible] آب [illegible]
[illegible] اکتحال [illegible] استنشاق [illegible]

حرف الباء

[illegible] بشیع [illegible]
بطلیخ [illegible] بنک [illegible]
[illegible] بلاغ [illegible]
بذر [illegible] باقور [illegible] باکوره [illegible]

حرف التاء

تصاعد [illegible] تفل [illegible]

حرف الثاء

حرف الجيم

حرف الحاء

حرف الخاء

حرف الضاد

حرف الطاء

صغیر است ابو الاجساد کبریت است ابو الارواح زیبق است ابلیلیو بلغة عربی ابرون است ابو نوزای معلم کوره زاج مجرب ذهب خالص است
ابردیون بلغة یونانی اسم اشنه است ابدیون بیونانی راتینج است ابارون بیونانی درج است ابکون نشاسته است آب سنبل الطیب است
ابوقلمون حجر الشیف است ابلین طین مصری است ابرق شفتین بحری است ابو عمار صعتر است ابریمون برومی اسم ایرسا است ابوقلیا
برومی اسم اسفنج است ابو غلس برومی کل خیری است ابرنی برومی اسم لوف الصغیر است ابو حامون بیونانی اسم فقر الیهود است ابو بخ
بیخ کابلی است ابو هیبة از جمله اغذیه ان شی است که آب غوره و قند و عود و ادویه حاره و بادام و کلات ترتیب دهند مقوی معده و دل و جگر و سپرز است
اترج بفارسی بالک و ترنج نامند پوست او در دوم گرم و خشک و در اول سیم تخمش گرم و در دوم خشک و برگ و شکوفه او در آخر دوم گرم و مجفف و محلل
و ملطف اندر ترش او مقوی دل و در آخر دوم سرد و خشک و قابض و مسکن قی صفراوی و مقطع مرة صفراوی با قوة تریاقیه ملطف و مشهی و صاف کننده
روح و خون از صفرا و مانع ریختن صفرا بمعده و امعا و جهة خفقان حاره و تقویه معده و جگر و تسکین حرارت احشا و یرقان و تشنگی و اسهال صفراوی و کبدی
و ضماد او گزیدن عقرب برنده و مار شاخ دار نافع و طلای او جهة کلف و قوبا و جهة قلع رنگ سیاهی و مرکب از جامه و قطور او جهة یرقان و حرارت چشم
مانده و غرغره بمطبوخ او در سرکه جهة اخراج زالو که در حلق مانده مفید و مضر سینه و عصب و مصلحش شربت خشخاش و شراب الیمن و بدلش آب نارنج و آب لیمو
و چون آب جواهر و مروارید در آن بخیسانند مضمحل سازد و رب او در افعال قویتر از رب غوره است و جهة غلبه صفرا و تشنگی و سرفه و قطع قی و دفع
سموم و اکتحال او جهة بیاض و طلای او جهة قوبا نافع و گوشت او که تخم نامند در اول سرد و تر و دیر هضم و مضر حرارت غریزی معده و مانع صعود بخارات
از معده بدماغ و مورث قولنج و مصلحش عسل است و پوست او مقوی دل و دماغ و معده و احشا و مفرح و مشهی با قوة تریاقیه و معطش و مفتح
و محلل نفخ معده و حضور صاحبان با عسل پرورده باشند و طبیخ خشک او مسکن قی غیر صفراوی و مضغ او جهة خوشبو کردن دهان و عصاره او پوست و گوشت
او که با هم کوبیده باشند جهة گزیدن افعی نافع و همچنین ضماد او همین اثر دارد و طلای پوست محرق او با شراب جهة برص بسیار مفید و غیر محرق او را
چون در جامه بگذارند منع کرم زدن آن و چون پوست یکعدد او را با لقام در شراب اندازند در ساعت ترش کند و مضر جگر حار و مصلحش عسل
و مضر دماغ حار و مصلح و مصلحش بنفشه و قدر شربت او از خشک پنج درهم و از مربا هفت مثقال است و تخمش در افعال مانند پوست
او و با قوة مسهله و دو مثقال از مقشر او مقاوم جمیع سموم حیوانی و قویتر از تریاق کبیر و آب گرم با شراب جهة گزیدن عقرب مجرب و بدستور ضماد
او و آشامیدن یکدرم از مغز مقشر او بغایت مدر حیض و کشنده جنین و مخرج آن و طلای او جهة تحلیل ورم بلغمی و سنون او جهة تقویه لثه و روغن
تخم او جهة بواسیر طلا و شرابا بغایت موثر و مفتح سده گوش و سریع النفوذ و محلل و قوی و ملطف و چون کسی آن را تر بین کند گویند عقرب نزدیک
باو نشود و مجرب است و ضماد مطبوخ مجموع ترنج در سرکه با شراب جهة مفاصل و نقرس و اورام و نبات نافع و برگ او هاضم طعام و مسخن معده

الالف مع التاء

و مقوی احشا و مفتح سده و جهة ضیق النفس بلغمی مفید و شکوفه او در افعال مثل برگ او و از آن لطیف تر و بوییدن ترنج مقوی مفرح و جهة رفع
ضرر هوای وبائی آزموده و همچنین فرش کردن برگ او همین اثر دارد و مؤلف جامع الظاهر مروارید محلول در آب ترنج را که در قاروره کرده
در حمام گذاشته تا حل شده باشد جهة رفع جمیع سموم و امراض اعضای رئیسه و جهة زحیر مجرب میداند چون با اثر به مناسبه بنوشند و روغن ترنج
که پوست خالص شش عدد او را در روغن زنبق روغن خیری از هر یک یک رطل یا دو رطل روغن کنجد انداخته و بهر سه شبان و روز بیرون آورده
پوست تازه ریخته باشد تا سه دفعه و بیشتر گرم و خشک و محلل و مزمن آن جهة امراض بارده و عصبانی و درد مفاصل و رفع لرزیدن تب ربع و بر
اسفل قدم جهة رفع برودت هوا در اسفار و بر بدن جهة استرخا و خوشبو کردن عرق و فالج و رعشه و لقوه و اختلاج و عرق النساء و درد گرده و مثانه
و بجهة رویانیدن مو و سعوط او جهة درد سر و شقیقه و مضمضه او جهة درد دندان نافع است اتنکی بهندی الجزه است اتوبک بهندی درونج است
اتمیس بیونانی اسم ابونج است اتان بعربی اسم حمار شیر است اتری بهندی اسم اسعاست اتنیاتون شرابی است که از آب
انگور و عسل و ادویه حاره ترتیب دهند بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوبین است الالف مع التاء اتاوبون
بیونانی اسم شتر عاد است اتانیقون بیونانی اسم اشق است اتردهوا بیونانی اسم سفنج است اتامیطیقون بلغة رومی موست اثمل
بفارسی سرمه نامند سنگی است سیاه و با صلابت و اهل کسیر را اعتقاد آن است که چون چند روز با صابون سبک نمایند قلعی خوب میشود و بهترین او اصفهانی است
که از نواحی افیا بخیزد در دوم سرد و در سیم خشک و بمراتب درجات و اختلاف نموده اند قابض و مجفف قوی با قوة سمیه و قاطع جریان خون از جمیع اعضا و
مقوی اعصاب و منقی چرک زخمها و گوشت زیاد و جهة تقویه بصره و حفظ صحت چشم و رفع حرارت و رطوبت قروح و اندمال آن و التیام سایر
قروح اعضا و با اندک مشک مقوی باصره پیران و حمول و جهة جریان حیض و خروج مقعد و ضماد او بر پیشانی و نصف سر جهة قطع رعاف که از رخوت دماغ
باشد و با پیه تازه جهة سوختگی آتش و بار و تخمها چون بر بدن طلا کنند جهة کشتن و رفع قمل و زرد او جهة جراحت تازه و قطع خون آن و قروح و گرد
خصیه و طبقه قرنیه چشم بغایت مفید و محرق او با پیه سرشته و بر آتش گذاشته تا شعله در وی پیدا گشته بسوزد لطیف تر و مغسول او لطیف است
و با مروارید و سرگین خر دوان و شکر جهة غشاوه و بیاض چشم مجرب و با حضض و سماق جهة دمعه و جرب بدستور مجرب است و مضر شش و مفاصل
و خوردن او قاتل است و بدلش آبار و مصلحش شکر و کتیرا اثرار بلغة اهل بادیه انباریست اثل بلغة عربی اسم نوع بزرگ درخت گز است
بقدر درخت سرو عظیم و برگش خشن و با رغبت اندکی و ثمرش بی شکوفه و بقدر نخودی و بزرگتر از آن و تیره رنگ مایل بزردی و در جوف او دانهای
ریزه و بهم چسبیده و گویند آب او سرخ است و عذب و ثمره الاثل نامند و مؤلف اختیارات و جامع الظاهر و مغنی و جامع الادویه و منهاج و کامل
الادویه و صیدنه و قانون اقسام سرو کوهی و طرفا و اثل اقسام گز است و جوز الاثل غیر ثمر العرعر و عذبه غیر ثمرة الطرفا است و اثل

الالف مع التاء

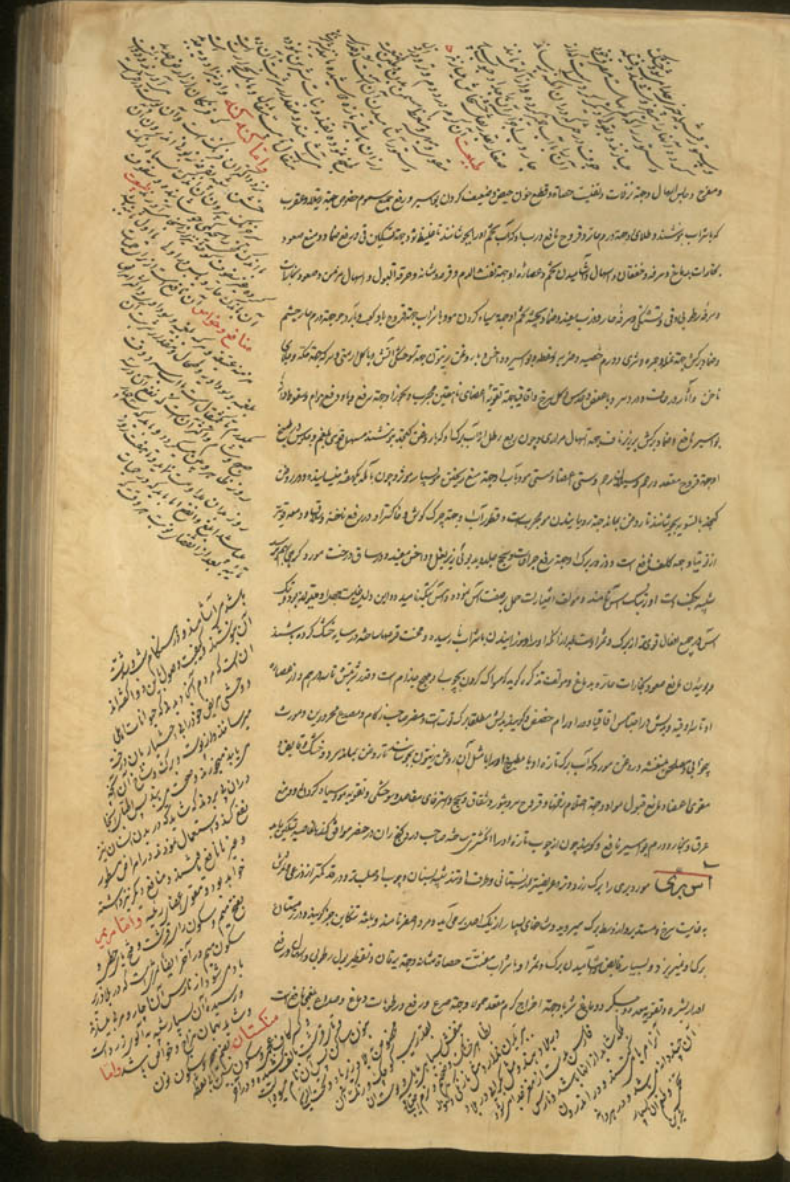

الف الشين

کرده جدا از آن کیسه سنده و مولد راج و بلغم غلیظ خام و سده و و معلوم جوارشات و کشندات **افیلما** یونانی اسم اکجر است که

از کداخت اجساد متفرقه مانند مس و نقره و طلا مثل کف و در روی آن و در تحت منجمد گرده و آنچه در ته بهم رسد بازاز جمله کف ادت که بعد از

کداخت و جم سیدن کف است که آن خار بعضی اوقات تحت جمع میشود و بهترین او طلائی و آنچه در رنگ شبیه باصیل آن طلا باشد و طلای

مایل بسبزی و نقص سفید و سیاه طلای از علیه پرست که بر طلا میزنند و کرنده کانی نام یافته و در قیشانی بهتر است که هر یکی در طبع شد معده

آن و بیوست زیاده و پر او غالب و مجفف و مقوی باصره و منقی جراحات و جهة بردن گوشت زیاد و رویانیدن گوشت تازه و در رفع تعفن زخمها

و باحش جین و بهق و جرب و بیاض ناخنه و دمعه و غشاوه و نزول آب و طلاء او رادع اورام و جلاء کلف و آثار سیاه و رافع سبزه و بار عفونت

داء فوان رافع و مضاهد کرش ادت وزن و طلاء او یک قیراط جهة خفقان و تقویه دل نافع و مستعمل از دو محروق مغسول او بدلش مردار

محرق مغسول است و مولف تذکره گوید که چون جمع کنند اجناس مرقشی او را در کار خانه و الیدار کداز و غسل دهند تا پر دو شود یک جزو

پاره و جزو مشتری رامس کنند مجرب است و جز این معنی راموقوف بسر و طمخفیه میداند **اکاع الجمان الهندی** از زمک است

اقرد تومعما فرنو معمات **اقتریس** یونانی کمثری است **اقسیا** مازریون سفید است **اقاقالس** یونانی تنشیر حبت **اقرویس**

مانقسوس ویس است **اقاریون** اسم رومی وج است **اقریطی ماطس** گل طین مختوس است **اقرقو بیلی**

رعی الابل است **اقاروداکرویات** **اقطی** یونانی خیار کبر است **افتنا الرامیقی** یونانی لکحیت **الفنالوقی** یونانی

باداورد است **اقرابلاسمی** دهن بلسان است **اقیمار یون** یونانی سورنجان است **اقسوطون** یونانی خاتی الحمار است

اقطون یونانی ماش است **اقوماریتون** رازیانه بری است **اقرقرا** بهندی عاقرقرحا است **اقراص الملک** جوز الکوثف

اقلاد و سرطس یونانی طرفا است **اقلا بونس** یونانی انجره است **اکلیل الملک** نباتیست برگش مدور و بعقده

در هم شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی منبسط بروی زمین و بعضی ساساق بقدر زرعی و گلش زرد و بدیده و بعضی را

بنفش و بعضی را سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف تخم ترب و طلای شکل و در غلاف تخم مدوری ریزه تر از خردل و بعضی را

تخم شبیه بحلبه و بعضی را غلاف خنجرهلالی مرکب القوی و حرارت و یبوست در دو غالب و محلل و منضج و منفخ وقابض و مجفف

و ملطف و مقوی اعضا و ملین اورام و جهة صداع و شقیقه و طنین گوش و درد جگر و معده و سپرز و امراض مقعد و رحم و بادهها

نافع و جهة تحلیل فضول باطنی و طلاء بخته او با منفخ جهة اورام مرکبه و حاره چشم و رحم و مقعد و انثیین و مطبوخ او با آب و شراب

جهة قروح شدیده سر و با افسنتین جهة درد جگر و سپرز و معده و قطور عصاره او جهة درد گوش و آشامیدن سرد رحم او با تخم

بابونج

بنفسج جهة ورم احشا نافع و عصاره او با زعفران اندر نکلین کل غیر آن مجرب طبیخ او جهة ربو و نفث دماء و جهة

او جهة تقویه معده و تنقیه دسکین درد امعا مفید و شراب او مضر انثیین و مصلحش عسل و اکثر مدبر و قدر شربتش دو مثقال

وار عصاره او بیست درهم و بدلش بابونج است **اکلیل الجبل** نباتیست بقدر ذرعی و برگش دراز و باریکتر از برگ

مایل بسیاهی و شاخ او صلب و گلش در میان برگ مایل بسفیدی و ازرقی و ثمرش صلب و مایل باستداره و تخمش

ریزه و برگ شکوفه او با اندک تلخی و تندی و خوشبو و او غیر قرومانات در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مجلی

ملطف و منضج سده و جگر و سپرز و منقی ریه و جهة درد جگر و یرقان سوداوی و درد فر من و استسقا و سنگ مثانه و گرده فساد

او جهة تحلیل اورام مزمنه نافع و مضر محرور و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش افسنتین است و چون شکم

صیدا از احشا خالی کرده و از این گیاه پر کنند منع تعفن او میکند و در منع تعفن لحوم بهتر از نمک است **اکمکت**

بلغت هندی سنگیست بقدر بادام و سه قدر و سیاه و سبک و قسمی مایل بطول بقدر بلوط و چون حرکت دهند صدا

از جوف آن مسموع میشود و در جوف او سنگی کوچک موجود است و قسمی الطاکی و ستدیره کوچکتر و قسمی دیگر شبیه با و

و از کثر و بعید در جوف هر دو چیزی سفیدی مثل ریگ در سیم گرد و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و چون در

پوست بسته بر پای حیوان ببندند جهة عسر ولادت بغایت از مرده و تعلیق او بارسیان رنج جهة حفظ جنین و منع

سقاط و نگاه داشتن او در دست راست جهة غالب شدن بر خصم و تعلیق او بر درخت جهة منع ریختن ثمر آن و حول

او بالیدن و حران ساینده جهة حامله شدن زنان بسیار مفید و مراد از اکمکت دو قسم سیاه و دو قسم سفیدی در

اکجار و کرر میشود **اکادع** جمع کراعست و آن را بفارسی پاچه نامند بهترین آن پاچه گوسفند است و بزیک له

تیج و دیر هضم و بعد از انهضام مولد خون صالح رقیق و معتدل الغذا و جهة ناقهین و صاحب بواسیر و سودای محرقه

و تشنج و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان کرفتگی او از سرفه و یابس و سل و دق و نفث الدم و هزال

و هزال مفرط و جهات رخمهاء استیام سکسکی آخران و با صمغ عربی جهة سحج و اسهال مراری و منع لذع مواد

حاره و در رفع حرارت و دوای حار مشروب و آب پاچه جهة سرفه حار و ملین طبع یابس المزاج و حقنه او جهة مغص

و زحیر سدری مجرب و نطول او جهة پوست دماغ و صغفان و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و طلای روغن

جوف پاچه با فرفیون و زعفران و روغن گل جهة تسکین درد سر و فرزبان مفاصل مجرب و مولد قولنج و سلحی

و قطع قی و دشنگی و آب دهن و خون بریده و نرفت الدم و مجفف سوخته معده و مقوی دل و حبس و معده و احشا و جلب
و شتی و مسهل سودا و بلغم رقیق بعصر و بآرد کندر و آب بنفشه قطع اسهال مزمن و مکن حرارت خون و بند سیدن سقوف با قشه
بالویه هر روز چندر جام آب گرم جهت تسخیج و چرکهای سیره و انبیره و مجفف معده و باصره و قابضی چشم مجرب و قطور آب تخم
او کرکینه و خیانیده و باشنده جهت از دیاد باصره عین گاو میش و دست حضرت ناهر گاه و لبه از زیادت آکله افسنتین و تا مه بار
آهار آنار و کشنده و شربت معمول از آهار و افسنتین قوت معده و جعدیل در دهن آکه با برگ مورد و با پوست تخم صنوبر با قوته
بسته و آب طبیخ او با مسل آن دهن کنجد و زیتون بچوشانیده و بکشند جهت تقویت دندان سیاه کردن و در دیا بیدن و رفع عیار
تقویت اعصاب و مفرح مقعد و رطوبت مفوض طفال مجرب ابهسته اند و چون حنا را با آب آن خضاب کنند موی سیاه کند
و قدم شربتش از درهم تا پنج درهم با پنج درهم و سفرجل بسزا و درهم و سفرجل بسزا و درهم و مصطکی و سنبل و مرده قوی و مصلح و مفرح
بادام بیرون و پوستش در اکثر اعمال بوزنش طبرزد بای است و اگر بریان کرده طین طبیخ و مقوی اعضاء باطنی و ملاصقه و قاطع نزف
الدم و جهت باسیر و انواعیر نافع و عادت او حافظ سیاه و بهر بوست اسفیدان در خت خارا و ریست جهت او با بیوستان
طبع اسفیدان و اهل او با دیه سمرا و بغارسی بیلان نامند و صمغ او اصمغ عربی و قوتش را فرنفلا و ضبط و حصار و مقر او را قاقیا گویند قبض
بقدر و خت سیب و از زان کو چکتر و ساقش سطبر از اول سفیده چون کهن گردد شکل آبنوس سیاه و قوی و قشرش سیاه
رنگ و بسیار پیچیده و برگ هر قسم بهتر از برگ سیب و کمتر پیچیده و تخمش مثل لوبیا قلیل و بیاه و دانهای او بهم بقدر
ترنج و برخ با آن پرست حیرانات را دباغی میکنند و جمیع اجزاء او در دوم سرد و خشک مابین قبض و تفتیت و رطوبت و ظل طبخ
خاره و برگ او جهت هر دو زخم تقویت اعضای مستر خوه و بیاسیدن او قاطع اسهال و سفوسته و مخاط و برگ تازه او جهت انعام مراقات
و رفع ورام و جلب سر و طبخ او جهت بردن مقعد در طوبات رحم و شرش با کشن بچه بدخت قابیم مقام مازوج و حصار و برگ و تخم
تازه او قاطع نزف الدم و نفت الدم و پوست شاخ راسق او جهت قطع خون و جراحت تازه و پیارنه نافع و عمده اجزای
روغن تخم صفان است و چ او جالی و سفر لنا و جهت استحکام لثه و مسواک او مقوی دندان است و اگر اکثر اطبا در کتب او دیسه ذکر کرده اند و بشتباه میوه دکر خاره اسپیلان و طبع و خیر کدیگر پیوسته و جدا از نام تزنج اشتباه میکرد اند املج ریان
بر وانی هم تخم است بر شکل شبیه بر کبر و اگر برگ باشدی و نرشش بقدر فوزی کو چک و با سفیدی غالب لیمایی کمتر از با
تبخ میکنند جهت او اگر مضاربت المقوین آن زاهیت و در مع ایرب و تجوزه التبخ مسند در اول سیم ارام خشک و

و سفوخ سده و لطیف و محدد و مقوی بکر لمیدا و رام باطنی و مسکن جنبش کی مفرح کو بنده و بخش در خفانی و بقدر دانگ در ماء بابل
بهردی و شکی و آب تازه و آب مطبوخ برگ و تاج او جهت زخم عموم هوام و سگ دیوانه حضر ما کزیان عقرب و زنبور و جهت
ادرام و جرب با بیع و صرار ل و حوافی و طلا و جهت کلف و قطر عصاره او جهت یاس چشم و زرد و برگش جهت جراحات تازه نافع
و قدر شربت از عصاره تازه او هفت مثقال و از مطبوخ آن چار ده مثقال است **امسوح** لغت بربریست بمعنی ناکسی
و آن بافی هست با پین شجره کیاه و مثل نی بنده دار و مجوف و هست او سنگ لاغ کمتر از با کپر و صغیر جنبانش و صغیرش بقدر کبیر
و زیاده و ساق خشبی و بقدر سطبری کشت و از ساق او شاخهای بسیار مجتمع و نبیه و بهم دار و چون کشتی بهم بندند بهتر از جهاز میکنند
و برگش مثل برگ زیتون و برگ بقدر بخوزی و برخ و بعد از خشک شدن سیاه کرده و بخش خشبی و رکب القوی و در اول
سرد و در دوم خشک و فاجل و مقوی اعضای باطنی و مانع نزلات و با بشراب قابض جهت اسهال و طبخ او جهت قی و قبله
و منع سلاسل شاه کرده و مطبوخ او با کپر جهت سرفه و تنگی نفس نافع و چون خشک و را بچوشانند تا آب بنصف رسد و مضاد و
آنرا بر طل بچشند جهت صعف بکر و جشاء و ل صعفه و هر گاه با آب کوز بچوشانند و هر روز تا بکر طل بچشند جهت قرحه کردن
بدان لاغر و نیکوی رخسار و تفتیه رحم و زور بخش جهت قطع نزف الدم جراحات و رویانیدن کوشت موذی و قدر شربتش با تاج
در همست و سرکب جهت اسوع را مضمضه دانند بس میدانه **اماریطس** بونانی اسم با نیست از نوع مقصوم بخشش کمتر
از زبی و برگش باریک دراکنده و قبه مدور بصفیر و بعضی برخ و بقدر فندقی و برگرد قبه دایره زردی و بخش باریک **ام**
او کو بهای بی جنگلها و در نکاپن یار و امسند ریاد و روم و ذکر کلیه جهت ترتیب ایران تاج ترتیب سیدبند کرتم لطیف و لطف
و منفع اسفوخ غلیظ و مدر بول و حیض و مانع یرقان مواد معده و مسکف ربوبت آن رباء اهد محلل اکحه در معده و شانه
مجفف شده بهشد و با شراب مفرح چاب جهت قطع نزف مجرب و اهتزاند و مستقار ز وقیه آن کذا نش در میان جامه مانع کم زدن
آن و مقدم مصده و مصلح آب بقدر کرشش زعفران و ملطف **ام تجع الکبد** افیقطریت و ملطف **ام**
ام الکلب شجریست بسیار زعی بقدر زعی بابل بزردی و برگش شبیه برگ لاغ و چاند کی خوشبوست و کلش زرد و بوی و بنشه دارد
و در بلاد حضر بسیار است و عصاره تازه او را دو مثقال و برگ خشک و را دو درم بقدر کزمین سگ و دانه قسام را و مقوی
مجرب اهتزاند و با بیه روغن زیتون بر شته **امعا** بی سودان رده حیوانات است از جمله بعضا و عضایی قبیل الغذا
و در بیم اهیم سرد و خشک و در لوه قوی و مصلح جوارش خوش مزاج و طبوخ او کوشت و برگ در عنوان و ادویه حاره

جهة معده واگر صفرا رقیق مائی سوداوی باشد آهیر یارقیس بفارسی زرد سیگ نامند و سودا خشک و ازمطبوخ مزاج او
بیرون کرده اوست در دوم مرد و خشک بالقوت قابضه و مقوی معده و بکبر دول و مانع بکیفی سوداوی یا صفرا
و شکمی حرارت معده و بکبر غلیان خون و بادیه مضره و بکثیر مثل مثل و اسهال آن منع سده و بکبر و مقوی بکبر و در سدد جشن جهة
امعای کار زیری و ضعف بکبر باعث باشد و بجهة استعمال و بادویه مضره جهة مهروین و با اضافتی جهة امعاء و آب و مانع قی و شنیان
و با زعفران جهة عملیات بکبر نافع دوا زاو شهای و بادویه مناسبه جهة قرص اصعاد اسهال کار ضعف جنبا باشد نافع و خاصه در سگ
و راوح اوام حاره و مرارت آن کراب نه سگ و آب بیب ساوی بوده آب بیو نصف یکی باشد و اگر بقوام آرند جهة قرص
سموم قاتله و کزیدن افعی و خفتان و خشیان ضعف اشتها مولف تذکره مجرب و نهته و گویند چون آب تریخ و مروارید
اضافه کنند در اکثر امراض نافع تمام مقرباق قاروره است در سگ مولد بیج است بعلش قرنفل ظاهر طبع و معلش سگ کرده
و قدر شربت او آب اوانیت مثقال و جرم او تا یازده مثقال و از دانه آن تا سه مثقال و بیش منذر او کل بیج و دو مثقال آن مسهل
سینه است و عصاره او بیست بیج نه زر سگ در اسهال قوی تر و ملطف است و بیش و دو زن آن زر سگ و از بیرون کرده است
و بیست بیخ زر سگ ارمنی است و مکرر شد و مولف مالیسع زوقال رانیفه و آنیاد نهته و در خواص مثل زر سگ بان قرصه
و طی حیرانست کرد اتا طوریب الطبع است باز سگ ذوقال فرمانیاست و مکرر خواهد شد اهو میاقی یونانی این است
امبوباس نگوند است اما مون یونانی حماسات امعاء الاعرض مزاطین است امر میاعود است سوجون
یزنه مدام الحلوق نوعی از معزون است بعلت مصران و لبنس است اما غیرض بیمراز نفرزوب بیهوشت است اما
طیطس یونانی شاویخ امولیقون یونانی ابار است امعا الیا یونانی فوزنیا است امون عجی بروی مکرر از تیت
امعا مسین بروی آب عنوره است امرزه اسم فارسی کشتری است امل سیاسته کوکردن فارسی است اینلیس
یونانی اسم بیا تیت ماهین بشجود کیاه و در بوره زار بواضع آفتاب رویه برگرش مثل برگ مدراس شاخش تقدیر شبری
و بخش باریک و گاهی کلکش رخ مایل بزعفرانی و بیرون و بخش در غایت رقیق و قمی از نوک تا بیک برگ و ساقش مرتفع
بهشت و در اول گرم و در دوم خشک و معدد و مدر تزل دیابقوه قابضه و بخم و مخ و کرش جهة هیزل و درد
گرده بیرغایت معینه و با سکنجبین جهة صرع و فزعه او با روغن گل و شیر جهة صلابت رحم و ورم آن نیسار نافع و زور
برکش جهة قطع حاضر و دیدن کرشت بوزه و قدر شربتش از یکمثقال دیم تا دو مثقال است الغرا یونانی بهمانیت

الزنجبیل

کرچکر اندرخت انار و برگرش مثل برگ بادام و عوطیش تر از ان و کلش سفید به کلفا رو زان بزرگتر و بیخش سفید و کرچک
و چون خشک شود بوی نرگس آید و طعمش اندکی تلخ است و گفته اند سمی است و مضاد آن مغز و روغن بادام
قرص بیراب دیا تخاصیه جهة رفع وحشت جنون و تقویه حواس و ذهن بغایت سفید حق یکمثقال چون خیسانیده بگیرد
و شیاف او بگذارد بهشت اسپل او بیشتر دو ضاد برگ او جهة منع زیادتی قروح خبیثه نافع و شربت انفاالبعل
بغلت مفرزه اهم قریت سفید پوستی کاه و بنت او ماهین بخود کیاه و در بعضی برگرش سفید بهرگ کاسنی و ازان بریزند و گاهش
بنفش و سفید بشیوی بنفش و ازان بریزند و مقدار و باقوت محلله و در جهة جیض و درد طحال و بیماصیه جهة رفع
سموم نافع و نطول و محدد سیلابات و مسکن درد کزیدن هوام است انادس طالس یونانی اسم بیا نیت ملبت
او ساحل بگردوم بشیه بهشتان و بسیار سرخ و بی برگ و بخش در غلافی مثل غلاف کوزه تخم و شد و در مغرب لغ و قرع
نامند و طبایعی از نوع فلی بهشد در اول سیم گرم و خشک و در آخر اول و سنج و محدد و بخم او و طبخ او جهة هستقا
مجرب البلا و جهة اقطر خشن و سنگ ثانه و صرع اول و ابتیان حیض بزاد و طلاء او جذام نافع و قدر شربتش از بخش بگیمثقال است
با شراب و اشال و از مطبوخش با بگیر با شراب بادکر تا ربع رطل انجکر مولف جامع الادویه این الدر و کویه آن کیاهی است
بنفش و مرجم جبال کیکان چون بروی او نشسته بروی زمین بخوابانند، روز دیگر آنچه قسم زهت بار بهت مشاهده کنند و آنچه
باقی است بهان بیات میهانه و بلغت مقابله عاذانی نامند کرم و خشک و ضاد برگ خشک و با ب کوکرد در برگ و زنبور بهتی را قاتل
کند و بخم زاد و بغایت مسهل و مطوط مردان از قسم بادیه موجب شدة تا بیق زنان و اندک از و با شراب سوم قوی بگیرد
کرد ریشبان و روز شارب او پدار نفوذه و جزدن روغن زیتون با آب کرم رفع خراب و بیکنه و قدر شربتش تا دو درم است
اناغالیس یونانی اسم کیاهی است شبیه بمرزنجوش و با بیض تر و شاخهای او منبسط بروی زمین و مرجع و شربتش
مثل لغاذی و دا خای او بقدر خشخاش با بیار شد و تخم او کل قسم بادزه للجور دی و قسم نزغایت سرخ پیشه در آخر دوم
کرم و خشک و بهالی و جاذب و بخفقانی نافع و مسهل سده و با صیدن آب او و تخم او جهة کزیدن افعی و ضاد وی جهة
بهمان آوردن طاهر و بکان از اعضا و منع زیاده شدن قروح خبیثه و بطای تأثر و غرغره آب برگ تخم بادزه
او جهة تنقیه دماغ از بلغم و سعوط او در طرف مخالف جهة درد دندان و اکتحال او با عسل جهة قروح چشم و دیدگی
و جرب و گنه بسیار نافع و مورث سیح و مطبوخ صبح غرغره و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و بدلش عوطبا است

انف النفس بنائیست ربیعی شبیه بجرجیر و برگش بی ترنیف و گلش مثل تره تیزک و در فیض باشد و برگهای بعینه اعالم
برگل اوواره و باحرکت آفتاب میل میکند و مثل شاهدانه عدم باحرکت هوا حرکت مینماید و ساقش مربع و مایل بسیاهی در
مصر و اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید و چون حیوان بشیر او را بخورد شیرش زیاده میشود و خوردن آن تخم
باعث نشاط و سرور میگردد و در دوم دو ریبوست معتدل و در فعل نایب مناب شراب است و مدر فضلات کرمهارت از
بول و شیر و حیض و عرق باشد و مقوی حواس و مفتح اورام و تفریح مثل شراب بد و مستی و خمار و اند که لاکلش
بدستور ملین اثر میکند و علی بعض میرسد و مقوی حافظه و قطور عصاره او جهت قلع بیاض چشم و سفید و چهار درهم از تخم
او با شیر یا شیر گرسفند بسیج باه تخصیص ساده مجرب دانسته اند و مفتح سده و رنگ و رخسار را سرخ کند و بدن را فربه سازد
و یرقان را زایل میگرداند و مضر گرده و مصلحش عسل و اکثار ش مورث درد مفاصل و قدر شربتش تا چند درهم و از عصاره
و طبیخش تا چند درهم و در شربت آب انگور سطبیخ با در زمینی و زعفران و چون کوبیده او را با شکر شربت سازند جهت مالیخولیا
و مواد سوداوی بغایت نافع است انشان حرک کوش آدمی مولد ریاح و کشنده و ضماد او جهت شقیقه نافع و استخوان
او مولد امراض مهلکه و مداومت آن مورث کوری و زور استخوان پوسیده و در منع زیادتی الکل مجرب است ایشان بجهات
نوشته سه روز هر روز یکمثقال با مثل آن شکر جهت هرج و عرق النسا و مفاصل بغایت آزموده است و آب جمیع بن اشتا
کشنده کرم گوش و هوای که در گوش بود باشد و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و کشنده مار و هوام است و جهت قوبا
و آثار قروح و طرفه و بیاض چشم و بارکین عصفور جهت قطع نابلد و قوبا به نهای جهت قطع رعاف الدم و اندمال جراحت
و با عسل جهت کلف و جلای آثار قروح و ضماد کندم مصنوع انسان خصوصا که ناشتا باشد جهت تقویه و تحلیل اورام و پلش
دندان او بر بالای جیب سکن درد دندان و جهت دشوار زاییدن رفع خوف مؤثر و زهره او همین بدن و خون و مجامعت
و فضه و سکن الم ترش و مفاصل و عرق النسا و آشامیدن آن مورث بلادت است و خون حیض سم قتال است و مورث
جذام و طلای آن سکن دردهای صعب و بول آن مانع عفن و بخور آن جیف با جهت رفع تب و رز مجرب دانسته اند و بول
انسان خصوصا جهت اطفال جهت رفع کهنه و جرب متقرح و حکه و قوبا و قروح خبیثه و عرق النفس و از آب بخود یا با عسل جهت رفع
و قطور او جهت بیاض عین و نمک منعقد از بول او جهت رفع بیاض چشم مجرب است و در فعال مثل بزرق و در ضماد بول او است
و فضله اطفال را اگر غذاهای لطیف داده باشند خشک کنند و نفوخ در حلق جهت خناق و ورم حلق و بدستور ضماد او با عسل محلل

نوفلت

قوی است و طلای او جهت قرحه و جراحت و التحام آن و رفع عفونت اعضا و آشامیدن یکمثقال جهت یرقان و قطع اسهال
و رفع سمیت جراحت حربه زهر دار و قولنج و حکه معده مری و با عسل و شراب جهت رفع گزیدن هوام و اودیه قاتله و بجهای دیگر
و یکمثقال او را با یکمثقال نوشادر مصعد جهت رفع سموم مصعد مثل دار سکنه و زیبق مصعد مجرب دانسته اند و سوختن محرق
آن جهت قطع تعفن بن دندان و آکله و نقصان لثه و رویانیدن گوشت بن دندان مجرب است و چون ناخن دست
سوزانیده و با عسل بنجش پاشا منیدن آن شخص در محبت صاحب ناخن بحد عشق برسد و بعضی گفته اند که ناخن پا همین صفت
دارد و موی سوخته انسان بزاجه منع سفیدی موی و استسقا و رفع سموم قتاله و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و در رفع
ربو و بهر و اکتحال او جهت بیاض چشم سفید و قطور او با روغن گل سرخ جهت درد دندان و درد گوش و ذرور او جهت اکله
و نزف الدم و تجفیف جراحات و منع زیادتی زخمها و قروح جلد به و ساعیه مجرب است و چون بول انسان را در ظرف مس
با عسل بجوشانند جهت بیاض چشم و طرفه نافع و عرق موی انسان که با کبریت مربر که آتش در بگیرد و در روغن مفتاح تقطیر
کنند و در صناعت نظیر ندارد و در دستورات الشفائیه مذکور میشود و ارسطو گوید که تا میدان آبی که خصیه انسان را
شسته باشند جهت تب و ورم جگر و وجع فواد نفع عظیم دارد و چون طفل را با مویات بتدریج تغذیه کنند جمیع اعضا
و الکش او فاتر گردد و هیچ حیوانی تا بر این قسم تغذیه نیست و بنی انسان جا بی باین بدو کلف و خوردن مخمه محرقه
جذام است و مجرب دانسته اند انوطلیلون نباتیست بی ثمر شبیه نبات کدو و این تمیذ کویه جهت حراقات تازه بغایت
نافع است در رحل السیام دو ۲ انلس وطون شبیه است برگ سبد خشک شده و از ان عریض نرم گرم و خشک و مفتح
سده و جشاو جهت درد مفاصل نافع است انبج بهندی آنبه نامند ثمر درختیست هندی بقدر درخت گردکان و ثمر بعضی
مثل بادام سبز و از اول کمتر تا رسیدن بزرگ است و بعد از ان زرد میشود و بعضی اثمر مثل سیب و ناریل و با عفونت
واندک ترشی و چون برسد سرخ و ترش و شیرین کرده و از اشها رزد و شیرین بهر دو قسم آن خوشبو باشد و در دوم
در سیم خشک و گویند خیر رسیده او را در اول سرد است غاسل اخلاط از معده و بی ثقل و مقوی نفس و جهت نیکو کردن رایحه دهان
و منع خفقان و درد سینه و رفع بواسیر و تقویه مری و ترشی او جهت قطع اسهال و برانگیختن اشتها و ریزانیدن سنگ گرده
و مثانه و دانه او جهت سفید کردن دندان و دکتر او چوب او جهت نزف الدم و طلا اشیاع و برگهای او جهت دراز کردن موی سیاه
داشتن مو نافع و گویند مضعف باه است و مصلحش مویز انجبار نباتیست برگش شبیه برگ سرطیه و باندک رغبتی مثل

غبار و ریش خارجی و قوی تر از ریش خرطبه و با لیف خرما و لقده قوی و در اکثر علیق تبسک میشود آنچه در زنگبار و میشود
کلش سبز و بعد از رسیدن کل خلافی که چک از و بهم میرسد و دران گلهای زیره است و بحش خشکی خارج و بستند از
عصاره و چ نازه آن و برلیهای باریک و آن را الفاء الخیار میگویند در سیم سرد و خشک و قطع جزن جمیع علتها حصر صاحب
سینه و ابو اسیر و صاحب اسهال مزمن و ترلات و سکتی و صرعی اعضا و عضله و عصب لیکن الهاب معده او هیجان جزن و
ضعف بشهاد و بول الدم تازه و مزمن و رفع سموم و القاح نواه عرق مقعد و دل تازه و کهنه حتی نازل را نافع و خاد او
و بث میدان او هیج و الهال کبدی و سنگ آن اعضا و کرمگی عضل و فتح و سنگ آن و ذرور بر جبهه او بایندان کرشت و قطع
نزف الدم نعجابت فتح و قدر شرشش از یکمثقال از قصاره او یکدرهم و از برکش مجفف درهم و نصف مضر میرد و دین
مصلوق و نخجیر و برش مثل او از رسک و ربع آن کل ارمنیت انجدان بفارسی لکدان و بعضت دارالفرز کوه بر
نامند و سم بنابت سالش مجوف و سطبر و بلند تر از نافی نیز میشود و در برکش شبیه برگ کلم از ان بزرگتر و کلش چتری
مثل بخت و میوه او کرشش بجوار رسیده و در وسن شبیه بر سم و بسیار خوشبو و ساقی او را برگ بالو فان و بخش
بعربی محروث و صنع او را صلیت پلنگ مند و قسمی از ان مرکش سیاه و بدبو و برکش مثل صعتر و حبه او سراخ و خشن
ضعیف تر از قسم اول و صنع او بدبو مثل و حلیت و بخه اسی آنرا وکیا و او را گاه نامند و میوه اش بهتر از سینه او
درسیم گرم و خشک و مدبول و حیض و بشر او سخن کرده و در وده و ملطف اغذیه او محرک باه و مقوی معده و مقطع بلغم و مخلص
رطوبات جبه عربول یعنی دافع کبض و بشتاه و تقویت باه معده و رفع ضرر اغذیه غلیظه و ادویه سمیه و اطلاط غلیظه و سدد سبز و شنجفین
با سنجج جبه بث ربع مجرب و بسیار جبه بث بعنی فی ابتدای مرگ بغایت موثر و جبه در سینه و سرفه و عوق الصدر و مغاصل
و استقاء بیر غان در رفع قوای حتی و بیدن آن مجرب و با شراب در اخراج جنین قوی لاثر و اضاوش با سوم و رفتن جبه جنابذ بر
و عرق النساء و اشال آن با روغن زیتون جبه کنه بغین و اطلاء مطبوخ او با سرکه و ابو اسیر و ذرور برگ او
جبه انگور نافع و مضر شانه و مصلوق بحکم جزء و مضر اعضا و مصلوق مضع و ربا و اغذیه مرش نافع و شمال او مرش محروث و رزن او
و ادا کلمه حلیت و کوبیده از فرش زن و ذا او بن لب بث و مضر محرورین و مصلوق مرتب نافع و نخجیر و برش او کرسانی و مرتع
آن با برگ مرتب و بیند بسیار کرده بث و سکنه و بن مضمضه و ته قلع افواه و لیقه جبه برده و در طبوبت معده و تب ربع و سقوط
اشتهاء و اختلاف مضر اغذیه نافع و محرق افواه و سرشت تشنگی و اطلاب و مصلوق با هو و سرکه و بدبو ش رشتی اهتر خاری و مخ

و اضال قوی تر از سایر اجزاء او و طلاء او محلل اورام و نافع زیاده شدن خنازیر و ضخم زنجه و قدر شربتی یم مثقال و کرشه
مضر مثش بث و مصلوق حلو و صاحب جایع نفاک کوید که چون زن بعد از حیض بلافاصله هر روز یکدرهم از انجان بخشد تا یکهفته
هرگز آبستن نشود و تخصیص ماده کرانه نوع سینه باشد بسیار ما **نیون** بفارسی او بیان رومی کویند و حکم بنابت و بیخه تازه
رزنی با وفق مربع و برکش باریک و سرشیو و بخش بال بسیدی و بخش در اطراف لطیف طربی از زرد زیاد کو بجکر و بسز و بال بسیدی
و زردی و از خرد و کم و خشک و مدبول و حیض بشر و عرق و محلل ریاح معده و سایر اعضا و هیج قابض طبع حضر و مانع
کرده او و مقوی کرده و مضع سنه و بکار بسیر زود پیا محاری بلغم جبه صداع بارد و شقیقه و درد بیضه و سرفه و ضیق نفس و اعیاء
بهشتاد و حصاة و تب بعنی دوره الضیف و قطع سیلان رحم و انا و اطفال نافع و اقوت تر یاقیه و بخور بش جبه زرد سرد زنان
بارده و اخراج جنین و مشیمه و مسدون او جبه جلاء دندان حضر با محرق او و بضع بروی دمان و اکحال او را جبه مش کهنه
مجرب و نشسته اند و فطور روغن کل انیون او را ان چون بیند و بشسته جبه کرمی و قطر ساعد و غایه ان او جبه خفقان و طلاء
مطبوخ او در برکه جبه تخدیر او را و کفش قدو طبخ او با شکر جبه رفع زردی چشم زدن زایله او نافع و مضر اعضا و مصلوق
را زیاده و مصلوح محرور و مصلوق سکنجبین و قدر شربتی زده در هم تا چند هم و بش حکم بث و ربع او را زایله و در قوت
باه مشارکه بجوزه است **افیون** لغت فارسی است و بعربی قرنیون و بلغت دارالفرز نامند و بترکی کجیت کل بنابت برگ بزرگ
و ابوزه و با خارهای بریزه بسیار و خارهای ساقش اعظم و چون طاعن جلد زند و اعث عمر جلد در بش فارش کرده و کلش زرد
و بخش براق نرم و اندک بهنی و بیزه رنگ و از زرد زایله کرچکتر و مراد از بخزه مطلق حکم است در اول سیم کرم و خشک و طلق اطلاء
زنبور و جاذب و مقرح اعضا و مدبول و حیض بشر و عرق و بهنی و بخش سینه و بش معده و مفتح فم سم و مضع او جکر بسیار و مصلح
و کذا شتن برگ کوبیده او در بینی قاطع رعاف و طول یم مثقال او و ترعاف با مضمضه غایت مدبول و حیض و خاد کرده
تازه او جبه برآمدکی جسم و تخدیر بسیار و کژدان و قرحه قاطع الیدر حضر صاحب جایع عاص جبه الزام عصب و با مک جبه بهات مک
دیوانه کرده و با قرطی جبه درم سبز و بخه با روغن زیتون جبه درم بهات و درم بست کوش و بخش با هار البشیر
بجبه تقیه نش و سینه و بخش جبه بارو و الات شفتی کرده و بسیر زود اخراج ماء الصفره و یم لرج و سکنجبین
جبه درم سبز و در دبیله در کرده و بمکن آن در حال و بلیغ او با صدر تر بش جبه تقیه نشاز بر کرده بث میدان او بحکم
کرفی و بیز کرفته غایت بیج با و با برآب مسدد با عتدال یم و بیخه با الجوز عل بهتر مسهلت و خاد او بهتر بر کن مخلط

الالف مع الواو

افق زهرت انجیر بغدادی بمرتبه یابانی است و در معدل اکبر زرگ میکوید انغوزه اسم فارسی وزرگ کتام است
آنادرآن بفارسی جبارتان است آنادرداد بفارسی بمعنی خلقت انجگ بفارسی دانج ابریج است اندرزا
اسم فارسی مجمر العزت انکبین بفارسی عسل است انبلی اسم ترسندی است انکوزه بفارسی علقت مقتی است
انار اسم بعربی است انارزان بهندی اسم خطمی است افولا بهندی اسم بیخ است انارجی بهندی لسان العصفیر است
آنفا اسم جنس برغابی است و کویند مراد از نوع کبیر است و بحجی آن نادوم کرم و ناکرد دوم نرم و معتدل و غلیظ العقد و دیر هضم
و در سردو محرک باه اند و هر کاه دادویه یزند جهت او آب کاسه و آب باذر مصلح است و غلظ مزمن بر او جهت ادرام مفید
آزمره و بست و بیه او جهت صلابات و تشقق مقعد و جذه تغیر جلد او او الثعلب جهت نرخ رستابی کودکان رعده باشد
و با آرد باقلا جهت ورم بستان با الحاصه تعفن دزدنج او جهت افزونی عقل و تقرار او بار و غن بزتون نرم کرم کرده در رحم جهت قبا
حیض نافع و کرشت اکر بکوشه بخته التیام فتوق و زیاده کردن بیه کرده و بریزاندن سنک کرده و شانه نور و کیف
جامع الادویه کویدکه بریان اراجون با آب مکک بوشیده جهت درد مثانه نیکو نافع است و بوست بیخ او و سعوط فاجه اسهال دهای
بسیرین او و بیه و جهت دزدیل جهت سرفه خشک مفیدات انوفا بهندی یعنی سقط الاطبه است و آن نوعی از انوغلات کرهم
جوزه مانند برکش دراز و باریکتر و زبتر از برک هویه و بی کل و بی ساق و بی ثمر او بیل بسیاری غایت کرم و تشنکی بیت
و جزدن او حفظ نماک و طلا او محلل سیاه و حفظ و کویند شن درم او جهت عشر الوصل الاوده و نافع است آنافیوس بلغت
یونانی بمعنی عدم بیت بیه کال و شیه برنکی دلسیار کوچک با بنوه و بمنتی و اندازه و نوع رزدو برکش شبیه برک کندنا و اقوی و بعقد
بزری و بطبری اکشت و زرانی مثل تخم و بحجی شبیه بریا زرنکی و کویند در شام و مصر پیدا بیت و در ریشه سفید خشه و در
بوست او رطوبت معتدل و بخش در حرارت معتدل و در سیم خشک و جهت اسهال مزمن مجرب بیت و جهت یرقان رزد و سیاه نافع
و قدر شربتی تا دو درم با و بخ او در آخر دوم سرد و در اول خشک و در آخر اول و اصل اسهال و جهت سموم و کزیدکی بر تلا و صادق
با شراب جهت منع رویدن موی کوقد از مطبوخ فلفل کسنده موی و قدر شربتش تا سه درم و مطبوخ کیرا و عسل کرده
انوسیلا اسم فارسی بلوط زمینی بیت در سیم کرم و خشک و در فعل و طبع مشترک تفاح جهت قوا اسهر و مدرج نافع و مضر
مثانه و مطبوخ عسل و قدر شربتش یم درم و دوانیج تفاح انوفیمونا اس یونانی اسم بابونه شبیه بابادرج
دشت خاری او بقدر شبری و در غربیال بهره کی و کمتر شبیه بتخم نیزه و سیاه و در خلوف مشترک اوقات بهندوستان بیخ بیت و مستعمل آن

الهاء مع النون

در دوم کرم و خشک و ملطف و مجفف بی لذع و کیدر حم او آدر و در رحم جهت احتباس طمث و عوام با شراب نافع و کیدر حم او را پاک
صاف و نقد جهت عرق النسا مجرب بیشتر است انوفوما لی یونانی شراب و سل بیت کرشراب و جندان عسل بیامیزند
در ابشره ارجاء و کلیه و نفاخ قوی تر است و هر چند کهنه شود طلین او کمتر کردد کرم و خشک و مفتح و محلل و طلین طبع و مدر است
و چون از اطبخه بیابه بیتهال شود کرفه طبع شتاه و مورث الشقیقه صعده و سکر دد انوبیا یونانی اسم بابونیت جهت آن آرد ادی
عرب قرب بصر برکش شبیه برک نرکه بیه کوچک و در سر برک نرکه زرد و بیشه و کم آب و بیزنده و کلش نرم و در کرش شبیه
بعصاره ماشیا کرم شد و جهت ظلمت چشم و تنقیه آن بسیاق و مسهل بابونیت نافع و نهنه نرم و بعضی اطباء نوشانده و عصاره
خشاش و خیار آن با شهد و سوف نمکر نفرح بعصاره مکذور کرده بیت انوجالیوس ارغانست انوفیمن یونانی
بادر و بیت انوداسالیون یونانی کرفس جبلیت بداد و ابیض جبدیه مالیون کرفس بست انودنیه یونانی اسم ابیرست
انزروانی یونانی ماه بهمنست انومادیا یونانی عصاره قثاء و مجارات انوکوتانی یونانی تکلین نعنع است
انوماج برکه اطریفی برشتی بست انومانی یونانی دون علیت و مسل داد و کویند اورا وظیفت علیظ با اندکه شیرینی
و رسانی در حق علیه بوده و بهر چند که کرده بهتر است کرم و رجهت جرب بر لب و دود و مضاحد و ناریکا حبسم نافع است
در بم او اب مسهل قوی بطعم خام و مورث لهبات و سستی لیست و مادام که تمام او نقام نرسیده باشد بکواب خوش انوسا
یونانی الحوان است انوفیسالیوس یونانی قرة العین بست انوفیزیا یونانی ارزست انوفیس یونانی بمعنی عرست انودیادی
یونانی اوی رسیت انوقطاریون خاف بست انودن یونانی عصفر است انودیقاس عصفر است انودنایادی یونانی
فلفل الحمار است انادن یونانی بمعنی عصفر است انوفیلس یونانی دکمبنک است انوقلس یونانی لسان طیرست انوماشیا
یونانی سمسم است انوفاطیس یونانی نرجس است انوفیلوفرلس یونانی کرم العنب است انوجا بلعت سکاین درخت عرست
انوضیع هندی بس است انوبلندی ابل است انوبس یونانی بلعار الثعلب است انوجا بلعت مازدرای جمله بلوط است
انوکلکیل برکی اسم زنج است انوللک برکی مرست انوثلکو برکی اسم زنج است انوثیکه برکی اسم ابیرست
انوس هندی اسم تمست انهلیلج اصفر هلیله زرد بست و بهترین ادویه و زرد مایل بسرخی بالاسفهت در آخر اول سرد و دوم خشک
و بسیار مصفرا و بلغم رقیق و سودی معده و دوانج و معج سده و دوانج و مطبوخ و منقوع و مضغ او بهتر از جوهر اوست و جوهر او بسیار
مسهلیست محرک قوی است بسبب دفع رقیق غلظ و باقی ماندن غلیظه و مجموع آن سودی و حسی و ذهن و جهت سقطان و صداع

وغشیان و جذام و حمیات مرکبه و در دروسمعقاو ریاح بواسیر و منع صعود بخار بدماغ و تصفیه رنگ و چهره و افعال ایارج سوداکه از احتراق
صفرا باشد نافع اند و بعضی در حمیات منع نموده اند و در شرح اسباب در قواعد کلیه علاج سرسام صفراوی مذکور است که هلیله در حقنه اگر باید
کرد و این قول ناپسندیده است و حجت در حقنه اسهال کرآنی که باسنده و نهایت وجع بها بوده مکرر کرده و باعث رفع علت شده و دوستمال
رفع لیس عصر آن صورتی ندارد و چه حقنه در اقصیه است و سرسام که باعث الفضام و بقای مواد غلیظ گردد و حقنه مکرر با دو هلیله
و معجزه جاذب اخلاط و باشد و عصاره خشک قوی الفعل است و قلیل المقدار است و در دستورات مذکور میشود و در هلیله زرد
جهة معده و تجفیف رطوبات و مدت بعد از نفع عضو ... و در جبر کرده لبوب ... و دستور ... آب ... و همین اثر دارد
دستور او و دانه او جهة تقویت لثه و خون بن دندان و در ... گوشت آن معده و مضر سفل و مصلحش عسل و ... پستان
و مصلح قبض لازم عصر او و روغن بادام و قند و ... و قدر شربت از جرمش تا بجز درهم و در مطبوخات و منقوع از اهفت درهم
تا ده درهم و بدلش در عیر اسهال پوست انار و گویند عفص بدل اوست و از خواص مجربه اوست که ادامه معادن ... حدیدا

اهلیلج هندی و اسود نیز نامند بفارسی هلیله سیاه است و او بی دانه و بقدر مویز سیاه و صلب است و در دوم خشک و در اول
سرد و مسهل سودا و منقی خون و ریاح از خلط سوداوی و جهة بواسیر و تقویت حشا و در دوسیر ز و رطوبة معده و جذام و دیر
داده او جهة اسهال مفید و نگاه داشتن او بجهة رفع دهان بعرق شیری هر ... تقویت آن و تقویت لثه و بغایت موثر و کوبیده
و مضر جگر است و مصلحش عسل و قدر شربت او از جرمش تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش هلیله کابلی و در فرقیق بنصف

وزنش عفص و ثمر آن تخم مورد است اهلیلج کابلی بهترین او بالیده و سیاه مایل بزردی است و در دوم معتدل و در
اول خشک و بعضی او را و هلیله سیاه را گرم باعتدال میدانند مسهل بلغم و سودا و صفراوی مخلوط با اخلاط و مدر بول و بهترین
اقسام هلیله و در افعال قوی تر هلیله زرد و سیاه مجموع خواص هلیله زرد مذکور شده و گویند چون یکسال هر روز یک عدد او را تناول
نماید ... موی سفید نشود و بعضی این خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص هلیله پرورده کابلی دانسته اند و دانی نیز
جهة رفع ضرر آبها و بسیار خوردن آب نافع و دانه هلیله مدر بول است و روغن تخم محرق او جهة قطع خون بواسیر و نزف الدم و جهة
تقویت دندان و لثه مجرب و قدر شربت از جرمش تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال و بدلش هلیله سیاه است و در بابی او
که زیاده از یک سال تمام بر او گذشته باشد مقوی معده و دماغ و مفرح و مسهل بلغمی و مقوی جگر و مرا ... است اهلیلج چینی
از صنف کابلی است زرد مایل بسرخی و سیاهی و کوچک و در شت و مانند کم گوشت و مایل بتدویر و ضعیف الفعل و محقق کابلی او دیر

اهلیلج

هلیله تا استعمال باید نمود اهال از جمله اغذیه است و آن مرق گوشت و بقول مطبوخه است که صاف کرده باشند و بعضی ما ترشی در حین
طبخ داخل کرده و خواص او تابع نوع بقول و گوشت است آهیم بهندی برلت اهوبیون یونانی بعینه است آیما

دانوطالی یونانی بمعنی ... مکرم ... است و در مصر ... نامند ماهیت زیاده بر زرعی و شاخهایش پر گره و ملاقی یکدیگر
و برگش از هم متفرق و از برگ بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف آن پرزوائد و گلش باریک و دراز و گلش زرد و چون بجوشانند این گیاه
طبخ کرده بر رنگ نقره گردد و بجای عوض را افزود و دوم گرم و خشک گویند معتدل است مجفف و مفتح و جهة تحلیل ریاح و درد ها
و بثور رآن و لهاة و استسقا و با شراب جهة یرقان و سپرز و بخورش مسقط جنین و ضماد و شرب برگ و بیخ او جهة نهش هوام
و طلای برگش جهة اورام حاره و قروح و آشامیدن گره اول جهة تب یومی و گره ثانی جهة تب بلغمی و ثالث جهة غب و رابع
جهة ربع گویند مجرب است و تعلیق این نبات را اهل روم دفع ... موجب اکرام و اعزاز دانسته اند و قدر شربتش از ... تا دو مثقال
و مضر سفل و مصلحش او کتیرا است ایداذبدا یونانی ماهیت برگش شبیه برگ آس بری و اصل برگ چیزی طولانی شبیه بخوشه تاک
انگور رسته و شکوفه بر آن حرفه ... طعمش بسیار قابض در دوم سرد و در سیم خشک و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح
امعا و حابس حیض و جنس سرد تر و قابض تر ... ست همه اعضا در همه وقت و قدر شربتش تا دو مثقال است ایلیفن

یونانی بمعنی ... و آن چیزیست شبیه بصمغ ... برقبه ... و فرجیح شده خشک میگردد و در کمی مثل ... سنتم ...
سرد و با تحلیل و جهة ورم حار و قروح ... نافع است ایرفارقون یونانی بمعنی الشیخ فی الربیع است و آن نباتیست
شش قریب بزرعی مایل بسرخی و برگش شبیه برگ ترب و تیز کرده است و بسیار کوچکتر از آن و گلش مایل ببنفش و انبوه و در او
شبیه سیب و در وسط گلش چیزی باریکی موی رسته است غیر مخفی در بهار سفید میشود و ... شهرهای خراب و زمین ... است
و در بیخ او نفعی نیست بسیار سرد و با اندک تحلیل و خوردن تازه او در حال سورش خناق و در فعل مثل قطن و ضماد جهة ورم
خصیه و معده و باکنده جهة جراحت عصب و سایر اعضا نافع است ایوسا یونانی بمعنی قوس قزح است و مراد از او
بیخ سوسن کبود بری است چه سوسن کبود بسیار رنگش مرکب از سفیدی و زردی و بنفشی است و بیخ سوسن کبود بری و جبلی بهتر و دو از
بقدر انگشتی و پر گره است و در دوم گرم و خشک و ملین و ملطف و مسهل ... اخلاط صفرا و بلغم غلیظ و مدره صفرا و جهة
سینه و ریه و سعفه و درد جگر و سپرز و از رنگ از برودت باشد و ضیق النفس و ربو و حیا و احتباس حیض و استسقا و
بواسیر و عرق النسا و امراض ... و بارکه جهة گزیدن هوام و ورم و ... و سپرز و بار ... جهة ... عضل و ... است

جهة بوی خوش چون مضغ کنند وخاوش کنچشه باشد جهة درد رحم و مقویت والتهام فم رحم و ادرام صلبه و مرهم شده و حافظ و بازدارنده آن از ترکیب بازگر
دد کرکنه و باد و جذان او غرق سفید جهة لطف و ذرع مکرش باصل جهة اخراج جنین و ذرورش جهة روبانیدن گوشت بیاخوان او
الیتام ز قضای فاتره و بیرون ناسور و باصل جهة پاک کردن چرکسنه خفاء و بلوس و مضغوه جهة صلابت معقده رحم و اطراق یافته و آن
وقطور بلیغ او با سرکه جهة زلات و روی کوش و مضغه او جهة درد دندان متاذی و ورغش او جهة نگوذن لوزه و عروق و گرداندن
او جهة رفع تمیت فاطریخ کنیز و کیلوقه او سهدر قوی و فرقره آن با باصل جهة حرکت قبضه سفید و بیرشاهن لغایر
و بدل ابریسم و اصال او اهزه و لثت و زنبق با مویزان با بت مثقال ستبر شده قدیر مثل با دو مثقال کوبیده مقدر مثل است
وصلیع او صل است ایدی میلو چیزیست شبیه بپشم و مایل بسرخی و بیاض و شاخهای درخت جنبلی سکون میوه در ایدیامیو
شکان درج، امنده بره و خشک و جهة اصال مجرب و در رحم محرق غیر محرق او جهة نزف الدم رحم قاتل نامزده و کنده و محرق جهة
قروح بغایت موثر و قدر شوش از دو مثقال تمه مثقال است ایدل بفتحتین گاو کوهیست و انواع بسیار دارد نوعی از و رنگ قوی
میکفل و در پیشهای کوهستان باشد و بقدر الاغ میشود و بلندتر از الاغ است و نوعی دیگر از و ضعیف تر و کمتر و در
کوهستان باشد پرشاخ و در بیشه از آبهای بگرد ترکستان سوی و مایل بسیاهی و در نصر کنار سرخ میشود و بلی و بنادر است و در مصر نیست و
در نگاران مشهور بتوگاو و بزرگی جوز گردنه و نوعهای گوزکوهی که سرهای بسیار پیچیده باشد بقدر جبلی نامزده و بدان آن پیچال در پاره شیخ
می مانده و قوی تر از اول و بر فروع ترسی آرنده بغایت طوال العمر باشند و گویند گاهی از هزار سال شاشه دیگر دارد و بهمین سبب
و بدوشاخه نگارد و معلوم نشود و الله خیر از جهة تقدیر نموده که چه حکمتها نهاده و چه فایدها در خواص ایل است که ما را بر آن نفوس
از سوخ بروان آورده و مجوز دو در خواص نفاوی مذارد و گوشت قسام او غلیظ و سوداوی و ریع الصفر و در بول او تقویتی
با میره و رین دو بتالو همه انواع از جمله سموم و گوشت بچه در هوای گرم بهوا زود بگندد بسیار زیج کرده بهشنده بهمت گوشت او مصلح
گوشت او نهایت صحیح است با روغن بادام شیرین و شراب با اصل سعد از مان و شاخ او شقه او گویند با کیتال با کیتال کبیر از سوم مزاوت
بشقه جهة تفتت الدم و قرحه و سعاد قطع خون و اسهال مزمن و قروح صعبه قاتله و در رشاشه و سبز زاسیاه رحم نفع چون اریزه کرده
در کوزه نا مخال کهنه گذشته و قرن حمام بهمان نهاده تا سفیده شود و با سرکه بر بدن مکنند و در آفتاب بنشینند بدن را زایل کند و با روغن بهمت
شقاق نافع و هر گاه مشرافاقیا معمول کنند جهة تقویت باصره و منع سیلان سوداء تحقیقه قرحه جسم نافع و دخان او جهة
تقویه و جلاء دندان و قلع بغایت موثر و طلای آن بر علاوه دلمان مدحرج و تقلیق شوخ و برست و تقلیف قضیب او هر یک
جهة

و خوردنیه مسد و طبیعی صلابت و بارد و خشک طبیعی طبع و مدر بول و با خاصیه مسکن صداع حاره و مبرد کننده و مفرق و قاطع
خلط کهنه بری یرقان و کبد و کیموس و کیج دهان با سکه و مجفف رطوبات عرقیه و صورت در بیماری حمه و سوداوی و مسهل سودا و مفتح و مفرح و نگ و رخسار
و مصلح او طبع ذوالت و بارد و خشک و کراهتی فی حد ذاته و خوردن او با آب انار ترشی و پرزیت و خوردن او کوفته پرهیز کرده و با دادن آن
و خاد و با نار او کراهتی کرینده با با دام تلخ جهت قرحه سیر و امراض معده و دود و بارد سکنه او با بار چوب کردی معده
برد و خشک با دام بارد و خشک با فرنجه جهت ورم آن و بوسیر مجرب و چون با کافور یا مهر کیه منضم بود و دشمن نمود و با آب و دانه بر
زیتون بجهانند با آب جهت نوزبرس رنگ کبال برنگ بدن میدارد و در رفع کالیدگی مجرب است حضرت جالینوس از تقدیر بنده
و روز بان و خشک و مجرب کنند و از آب او با بار خشک بجهانند جهت شقاق و ورم حلب در رفع صادی گذارد با جوز
بردست و پا مرسید و با شد بغایت نوزبرس و چون بسیده را کوفته و با شیره مرکبند و نگم او را موم و خشک بجهانند شقاق
میان انگشتان را و حال نزل کنه و مرکبا و بدان نرم شده با خاکه کرده و چوش را بر خشک نگم کهنه پر کرده قریب یک هفته در زمان
و تمر کرم بکذارند و روغن را از ان بیرون آرند و نمایند جهت درد و کوش مجرب است و چون اقناع و کل را با اضافه خایه جهت و اسهر فالیدگی است
و از خواص او است کریب برشته کرده و چون نوشادر و را کده نشسته در مرهم کنه قلع از خاص شتر را کراه الله و ران
محلول یزند بغایت تنقیه نماید و مجرب است جهت اندوبیتر سالدن کبریت را و ب محلول با و با شد سعیدی کبریت و ثبات او
دانسته از و با و بیختن بری ساق بقدر زعفی بر شته و بر کرده و شیره برگ بتاج و شد با و مرتش بقدر نیتون و کردکان و بر خار
و سپرنت ملطف و پیاپی و کرم و خشک از ابتدای دفع و مرتش جهته او ام بلغمی و سیاه کردن مو و اکحال برگ خشک او جهته بیاض
چشم و بیلا بهره و دو معده نافع است با قلی قرنه پس در اول سرد و تر و خشک و در اول سرد و دوم خشک و کل و کرم با عده ال
و لطیف و پرستاده زوان و مجفف و قابض است و با قی مقوی با و است و ربع الاکحال از معده و غیر مسد و و با و قوت محلله
و منفتح و با رطوبت فضله و جهته قرحه ها و اسهال و قی و تهیه لینه و شش و تقویان و منع ریختن مو او رفیقه از و باغ و بیکلس
سعال و آب طبیعی و جهته خشونت حلق و بلا و اطبات و منع قولنجه حاصات و خادش و ارد جهته مزه و درم پستان
کرا زجهته از نخاع شیره با شد حضور صاحبرکا و با نفاع و سرکه با شد و با صلیه و مسل جهته تحلیل و درم بن کوش با کندر و کل
سرخ و مغیده نگم ربع جهته یرقان کهنه و کبد و با کهنه و با کل آن جهته ورم حنیه و ام صاره و دیگه او با شراب جهته ورم
چالیدن و کلف و خشونت و تحدید خنازیر حضور صاحبرکا با آرد جو و سبوس یمانی ورد و خشونت کهنه و با پیه خوک جهته شکستن مجرب است

۱۰۵۶ القدی

چون با قلی تازه را بدو حصه کنند و ظرف اندرون را پر نمایند و با ماست آن کذارند قطع سبیل خون نماید و تبین او بر خشونت
کرده و سکنجه بوا نه با عسل بیذ ب و بهیت آن و خوردن جهته ربع یرقانی سودا و بخیم و صلابت او و ادرار بول او و خوردن پرهیز او و دی جهته
برص و بهری بلک جشم سیاه نافع است و خاد بر دک و با ست بیرون او جهته سوختگی آتش مجرب و کلش مسکن حرارت دفع
و چون در ماون قلی سایله و حاصل کذارند خضب بیکوست مزدرن! قلی مربث نفخ و اخلاط و تقدیم و با غی و خاد دن
و مخرج با خلاط است و مصلح او چسایندن و با روغن با دام و او دویه حاره اضافه نمودن و نکر نمود با قلی جهته رفع آثار جرب
سیاه نافع است با قلی با خاکشیطی نوع یزه با قلا و معروف است بقدر ترس سیاه و لون جشتاه و آن بهی
ایستاده و بخش سطبر مثل پنج خانی و برکش بزرکتر از برک با قلی بستانی و کل ریخ سیاه خالص و مراوش معده و بهترین او در
قرحه اسعاد و حال نرسن است و در اطفال بلیغ تر نزد با قلای معروف است با قلی مصری و شامی قرس است با دبخبوبه
معروف او در کبر بخار است و بعربی صنع القلب امنه بایت و در بیشه بیاد برک و خوزد و دستانی پیشه زخمی را برکل طبیعت
و طرفانی و اطراف برک مثل ارزه و ساقش پرشعبه و شعبه بریکان و کل بنفش مایل برخی و برکهای سبزی با طعام تخم زنده و سبی
و مغز یعنی چیاشه و پهسال تخم او سبز مقوی و مدر بیشه و تخم کتان و انجیر و لقه و از چیا سنه در تجان کرینده و زخمی کیرا
در وی با شیشه و ان شده پر تر و برکش مایل بتدویر و صحرای و بستانی چاشنی با ساق و شعبهای بسیار از یکدیکر میروید و برکش
با خشونتی و طرفین و زبرک نفاع بزرکتر و کلش سفید و کم تخم و در دار المزار او با دو بخیره با سنه و صیا سنه و ریشه او مثل نفاع
برسال بزمیرده کردن او بران زعراء و دست صید ارد و چیزی که هر دو را یکی صیا سنه اکحال مبت و ابخیر مولف اصیاست بعربی کلمه
کوان با لکسرت طلاست بهه تخم با بزبخیره با بزکتر از تخم ریحان و اصغر است و حقیر تخم با لکسر اشته کیاه و او را از جمله ریحان
مشابه و نمونه و آن ریحان سبز کلمیز برک بست و در بوی مشابه بعزم با دبخبوبه در دوم کرم و خشک و مقوی دل و
دفع وحوش سعده و دیکر مفرح و منفع و ملطف طعام غلیظ و اخم و صورت و کاه حفظ جهته عدالنفس و خفقان و غشی
و خوانی و تحدید و داد امراض بلغمی و کاوس امعض امراض در کین و کرده و رفع سموم مطلقا و نوداسه و با غی و نفخ
و برکه محوق او از چندین هم تا دو درهم با شراب جهته کزیدن سک دیوانه و بر تیار کرده و فاسیده و فایده با و جهته ازاله
بری دندان سیاه و سوزش و مطفه طبیعی جهته دندان و بیرون دهان همه اجناس حیض و خادش جهته درد مفاصل و نقرس
آب او جهته ضرب سودا وی و غده و مارخاسی و اکحه و رفع لرزه و شنجه و با کمک جهته فالیزه و اسهال و با خیار بیم و ظهور

جهة قرة اعصاب وكحل الطرف جهة رفع قرنفلوان كائخ والعرق الاصفر المطبوخ نافع وصفرة رگ وصلع او
صمغ عربي وكندر وبرش دو وزن آن ابريشم دو وزن آن دست تريچ وقدر ثربت از خشک آن ده درهم وازنه
تازه سه اش نابت در همت دو گوسفند چون بکباب اورا بارپشه وتخم خشک کرده در پارچه ابریشمی بسته ناخوشه نگاه دارند
بلعت مجت دهايشود وتخمش دراطفال ضعف ترازبرگش وبکمثقال ازجهة رفع لرز وتقویه ومعفوظ نافع است وقدر
ثربتش نادومثقال است بالنکوفوعی ازریحان در بوجشپه یادو سبز مایل سفیدی است برگش بی گنده وثربتش تخمش از
سخم ریحان بالیده نرد در اطفال قرب تخم است همسنگ وجهة اهمال وصوی گرانه اعضا شده بالطاب مجربت جهة
سقوط زجیر مفیده وقدر ثربتش دومثقال است وبرش تخم ریحان بادروح لغت بنطی است وبعربی باخوک لبقدر
ریحان کوهی گویند نوعی از ریحان است وبرگش بزه وسفش مرتفع وشاخ وگرهای تراز ریحان وگلش مایل برقرمزی ودر شهر ریحان
احمر مانند بری وبستانی بیشتر وطریفیت در بعضی وظاهر اتخمش تخم بزرگتی است که ازبیتر از می آورند وبا ثربت قدمه
میخورند درد وم گرم ودراول خشک وبارطوبت فضلی مفرح ومقوی دل وفم معده ودستگی مدرشیر وبول وحیض وطرق
ومنقح ومحلل دوام واستسقا وگرپیده او معطش قوی وطبعش طبع وجهة خفقان وضعف اعصاب مجرب است
سپرز وتقویه قوت شامه رایزاندان سنگ مثانه ومعوداو باسرکه کافور جهة رعاف وتطهیر عصاره اوجهة طلا
بصر ومعده وطلای وجهة ادرم چشم ومنع نزلات وگزیدن عقرب ومنزه وتبخیر بجری دادارد جهة دردوش گل سرکه جهة
اورام حاره نافع وتفتیداو برستان تاورم اورام سوداسیرت وافیدن اوجهة رفع گندی دهان وزایل کردن
رطوبات عارضی سینه وسرش درگذ اشتهی اوجهة دردان موزه دانگ اراوجهة لرم معده بهت وصلع اوهزفه چیز بردرگاه
قدر ثربتش ازآبش تادومثقال وبرش بوزن او بوسبز بهت وازمه مزاجها دست کرشایسته درآفتاب گذارند کرم لرزه
موتله سرد وجون دراول نزول آفتاب بگیرد کفایت بگیرد بکمال درد دهان بگیرد وتخمش نافع قولنج سودا وجهة صرع لرزان گویند
نفع نافع وضماد اوبرستان موالیشیر وقدر ثربتش نارسقال دروغن اورگ آب اورا بامثل آن روغن زیتون بجوشند
بماند نارو غن باقی ماند گرم وشد وبیاد ونصف اوفیزاد بآب گرم جهة اخراج گرم معده وطلای اوجهة سواد باره
وتکمید بربطوبات وتقویت اعصاب نافع است بادزهرسم قاتل زیرزمینی است وبرطبع مجرم سم نامند مراد اطبا ازدو
مجرست کوفی دهرگاه بادزهرحیوانی استعمال نمایند مراد ازدو مجرم همین است وبرطبع اشیارات بدیرانگار سعدنی مخلفه

وتوجه آن نشده واین معنی دلیل است برعدم مطالعه کتب معتبره واین تمییز ومعنی کرده که معلمان اوبرای ارسطو وغیره اقاصی
هندوایران بین است وتخم قسم چاشنی سفید وزرد وسبز داشیر ومستقه وارزی ورطب طوکی بیان فرموده کرمایل زرد
وسفیدی وبرنگ دهمشابه وملوده ودورفع مزبرش تجربه کرده واین مسئله بوگیدکه زرد مایل سبزی وسفیدیت ودرتخم سوداست
کرمعدن اودرکرمان ودکروزرندست وقسم چاشنی سبزبلرنگ وزرد مایل سفیدی ومایل برقرمزی وچیزی بادست کردراشتن
غیرسزد وآن راسحاق اسشیطان نامنده وحقیرقسم سبزتره وزرد مایل بسیاهی وزرد وگاهی بلشابه وملوده ست وگویند اسقان
وبهت گرزوجه برابرروی سنگ بسایند وبطوزان بادزهرابرگ وبرنگ زرده چوبرسرخ شوده خوبست والاقاطوگویند قاطوخوبی
است کوراقاب کرم عرق کند وچون سایده وبرابرموضع گزیده ناهی مانند آن پیداشنده هم رابطرین رشح دفع نماید وچون
قدره وهرابآب سایده درکوری ناهی مانند آن پیداشنده بکشد وبابچیرانی بیش آن واشتال آن داده تادزبرابرنهند برکه ازمان خلاص
یابد خوبست وحقیرترین همان راهتر میدانند حرارت معتدل دوم اگرد دوم خشک وسوم اگرد سوم خشک وچهارم مقدوم چهارم محموم چیکاوندانی
وسقدنی وهرادوستان هرروزقدرقراطی حافظ صحت بابنه ومانع ضرربهوای وبائی وهشت سیاه وآبریده نگاه داشتن اوانع
گزیدن هوام وسواقی چیرانزیره ومقوی دل واعضای رئیسه وهاضم قوت طرزی ومانع تعفن اخلاط زایل کننده
سیت آن ومبهی مقوی اعصاب وقوای ومنقاصره ومحلل ورادع اورام اردوحاره وجهة خفقان بغایت مجربست
دقدر ثربتش ورفع سموم زسگ هوذ نادانک ودرسایرخواص ازبقراط ونیگراط مگراکه ست وگویند شیرینه کیدا نمک زعرق اوکه
ازنابل آفتاب بهمرسد جهة زنا لرخفقان قالفقر مجربست بادزهرحیوانی مراداز مطلق اوجزالیس ست وآن سگی
درپرده دان زرگی سنگون میکرده واگرد اطرافی مشتمل برقیاشه وبهترین او سبزمایل سیاهی ودباق وقوی ترش بابزردچوش چوب
مخلفه بپخته وآبکه ده وشته وچیزه دردفش تخم مخلفه بافت کرده وچون باسرکه بسایند مایل برقرمزی بپخته وقوی ودرسیاهی
بسیاط لب بربرمی ودردفش بهم وسایر اجناب بافت میشود ودرخواص بسیار ضعیف ترازنوع شبان کاره بسیارزیست
وفرق بیان عملی وغیرعلی بهت کوجون سرزنی گرم کرده اصل فرو برده سرزن زرد شوده دوی زرد شاه کرده ودرزرد
دوی سیاه درآفتاب گرم درداوی سم خشک ومقوی جمیع اعضا ومبهی ترماق سمومات ودرخواص مشک معدنی است کراگه
درمحور الدراج بغایت مضرهست ومحرق مزمن ومورث شاتحب واسهال ومبوسی ومحلل اورام بوده وآب کثیره جهة حقنه
نافع وطلای او باکلاب جهة طوان وفرق دلو بسیرداشراب وبرقها جهة گزیدن هوام مفیده وآب سگان جهة گزیدن نفیره

مجرب و مقدم بر مرتبش از یکدیگر او ناوزده فراوده است و لیکن از ده از هر جوانی مجرب اول است کاز ناوه کوهی گیرند و این جمیع که
که بهترین فاوذنهر است و سواق پس جمیع از مرتبه باقی جمیعه و چون سه روز هر روز نیم دانگ ازان بتوشند هیچ نمی دردمدت
حیات دور و از کنند و در سایه سکل باز هر معدنیت و فرقی دیگر مجرب است و الله اعلم که گزارخواهد شد باذرد
لغت فارسیست بعربی قاذیه و بترکی قاسنی نامند صمغ بابونیست بر گش شبیه بر گ خیار و ساق بر بنات سیکنج و ساقش بدر گ تر از ذ
سفید گلیل رنگ دارد باید که شبیه گزیده ریشه تر از سنج هندی و ثقیل ست در اول سیم گرم او در دوم خشک و قوتش تا دو سال
باقیست صمغ و مجفف و طین و معجن و مصلح جنین و باسل صفت مصاحه و سفوف سعوط کرده و زیاق سموم
و جاذب و جبه علی النفث و مرفه کلیه و بر بود و اشتاق رحم و صریع و برد سیر و قطع سفل و امراض عصب علی الخصوص و مجفف معده
و جگر و سهر زا با شراب جبه سموم و طبیعتران نافع و دعا کش جبه و مقدار خایز و الیاد کز از و لحف و قلع اثر و با مر ها جبه
و با بیدن کوفت و لکه نشین ابرود ران کرم خرده جبه و قمع در دان و جگر بش بهند صرع و اشتاق رحم و اخراج جنین و شیشه
نافع و مفرح و ملطف و مصلح روغن بنفشه و کاوز و معده کرفت صحیح ست و قدر شربتش کیدم جبه و جبه سموم کمیفال و بش یکم
وزن او سکنج و مریع آن جاسرشت و قطر او با روغن نرکس جبه در دکوش و در سر بعضی مفیدست بادآورد کفت ست
و کاکنیه بتره معده و بعربی شوکت البیضا کویند و مؤلف جامع تمیمی او را عصفر بری میداند و آن نبات خاردار است بقدر
دو ذرع و ساقش بقدر کفت اجهام و زبر کتر از ان و مشک و بنفشه و مرطب و خار دار و در شرش مشرقه و در خار و کلش سفوش
و دو جوف قبه مثل پسم و خارهای قبه قدر سوزن و تخمش شبیه بعدس قرطم و مه درد بعضی شکاعی را غیر بادآورد میدانند
و میکویند که شکاعی بسم عربست و بادآورد بسم فارسی او و تحقیق آنست که یکیست جنس و شکاعی الغش و بال زردی
و برکش عریض تر و بنفشه تر و جبه او بزرکتر و ساق او کوتاه تر و تخمش بالندک پهنی دراول کرم و خشک و کرید زراول
سرد است و اخر حرارت او ست و تخمش قوی تر و افوت سرده و مجفف و مجلل است و تخمش کرم تر و لطیف و سمج و قوی تر
از برک اوست مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض بزول و مفت حصاة و مفتح سده و کبد و با قوت تر بنفشه و مفتوم سموم
و کلید هم از سخ او جبه لفت الدم شیشه و اسهال کنه و در دمعده و عرق بول و کیدن بوام و بیتای مزمن بلغمی و سودایی
و ضعف معده و اشتهاء و بر فان و کم او جبه کزارد و تحدید ریاح و درد و رک و کرفه مالیخولیای ساقی تازه او را برد
التعلیق جبه اندازه آن مجرب نیست اندک و ضعف تبلیغ او جبه در دندان و ضاوش جبه درم بلغمی و آب او جبه سرفع

تسکین و التهاب نافع و مضر نیش و مصلح او انیسون و بیش نامزه و قدر شربت از تخمش تا دو مثقال و از برکش سه مثقال و از
خواص بیخ اوست که چون در خانه بپاویزند . هوام کریزند بادیلو فالو بلغت ازلی جینه کویند دان بابنیت بارنق
در برکش شبیه بر کب لبلاب پیچیده و در طرف و شنه بوی و بر جاده سایر شبیا پیچیده کرم و معقد و منفتح و مجفف قوی و تخم
برکش مدر بول و آلت و مدت قرن و بکیفال آن با شراب جبه پیرزو ضین نفض و خاوذ کویند و در اطعنا نافع تنزیره
بنای و سجری مجفف سنی است که چون سبی دهند روز شاول نمایند قطع نسل کند و طلای او مجفف بوای بلغمی و
سودا وی است بارنه باصطلاح اهل مغرب نهره آهنکس است و در آهنکس مذکور شده و باصطلاح اهل عراق سم
موزه است و در الیقر مذکور نشد که آن بخاریست که در نوشادر منعقد کرده و بله از نفع اجزای کیشه شبه بکلک میشود
و بحقه تحریک میشاند فقید و تغیر معاون سانیوس مصطفی اسحاق نموده بالفعل مرکب است او را باکرده و زفاق جوب پیدا کرده
نامند و در نوم در جنب غیر مستعمل ست و قدر او طابون فن جراحات نازه است : باکل سوزش و زه خواص البقر است کم
چون آهن بازیر خ نیالایند و با سئل آن مس کیذ زنند و بله زان سوزه بدان پاشند مس از آهن صعود نموده آهن در بال
نرمی کرد د یا مذی بفارسی بازنامند از جمله سباع طیور و سرد ست کرست او در دوم کرم و در سیم سنک و بطبا او را مغز دری
الفقاد و محمد ابراهیم جاذب سموم مجرد و پیر سوخته او جبه نافع بال جراحت و قطر زان او جبه باطن عین و خرفه همچنین هم
او غایت سفید و طلای سرکهین او جبه رفع آثار کلف دال او جبه امزاج سیئه و جنین و اهاست بر معد کرینه مجرب ست
باشق سعرب لزباسه کرست و بعربی مغز نامند مردم کرم و خشک و لطیف تر از بنه و زهره او جبه نزول آب
و باطن عین و طرفه قوی تر از زهره باز در کهین او جبه زنانکه کلف مجرب ست و کرست او را چون تمک سوده کرده بپاشند
و سه روز آب سرد بوشنند جبه سعال بارد و ربو و نافع و قدر شربتش کیشقال و بکرتک سودا و بهین اثر دارد چون با
زلابیه و جمیع اغذیه بخورند نامهرا زود آب صاف کرده او را با روغن زیتون بمجوشانند تا روغن بالا بر جبه عرق النسا
و صفاقه و اعصاب و تقب نافع ست و از خواص اوست کهون چشم او را پاره کهوی بسته بر بازوی چپ ببندند
از عمل ساقط نمانده و نوشنده و هر بار سی کرم بیم در هم لذت هزار او بسترو و نافع او جبه خفقان سودا وی مجرب ست
بان در جب الیان مذکور میشود بان اسم هندی غیر ثابت است بادرج عنب الثعلب است بادرنج نارجیلست
بارشقاء لقس زنجار سعدیست بارنج اعلاء برزبانی هندکستان است بارهیعون نوشادر است باطس

زمی ارغلیون است بارمی ق بعبرانی اهیداج است بابکس یونانی حنش گرس بربیت بابلون ابیوت باس
بهندی اسم مرانست بابارمی یونانی ظفدریت بارسطاریون یونانی بمعنی حامی وآن بمعنی محکم است
باسیون وبافیون سعلت است بالقیس بونانی ملت است بادامك بفارسی زمی ازمقلاست بال دراکی بهندی
دونت پانی بهندی عاملت است پاونك بهندی برنگ بلیت پاث بهندی برگ بناست بافلا بهندی هلد
قم اعرقرح است بابری بهندی ریحان است پاراپندی زیتون است بالك بهندی بهدانه است پاچ بهندی سرزمره است
پاتو بهندی اسم مجراست پاپره بهندی خارزیت پالك بهندی سرشت پادل بهندی لوزنست پالك بهندی
اسقاج است پاچن بهندی سعفصاست پازهر بفارسی بجرالبوزست بارمهرکوهی بهدانست
بالنك بفارسی ترنج است بادیان بفارسی رازیانج است بادیان رومی بفارسی بزرن است بارمکل بفارسی
بفارسی دیکست بارمهی بهندی روتست بابی مذکاف بفارسی اقران است بادام بفارسی لوزست بارمخت
بفارسی نرالطرفاست بارمخت صدف بفارسی جوزالروست دربرهکعه میوه بارمخت نیم یعنی گویند
بفارسی عیون الدبکست پاچه بفارسی کراع است بارمنك بفارسی لسان الحمامست وبرنگ باغ برابع نامند
بارمخت سداب بفارسی سنی است بارمخت عوده بفارسی سرسم هرنوعست بارمس سم ترکی لوزنست بادام
کوهی صوبرنست بالدرعان برگ ساق انجدان است بادیاده برگ هندبیخ است بالل برگ عل است بالغ برگ
بامزیان بکسر مفتاست باقر برگ کبدست بامز بفارسی سم بزنست باشد بفارسی باشن است باقر یقرا سم ترکی قطعه است
بیفا بفارسی طوطی نامند وازمزدن بسته والجرد وقرطم زدن تعلیم سخن گوئی میکرده دردوم کرم دراول خشك
وبلغم اعظم وکرشت اوجته استیام قروح مزمنه وتفریح دل وخداوجته تایید سینه وحزدن دلعذربان اوسرت
فصاحت وحرف نظم الطفال درفع لکنت زبان درکهن اوجته رفع کلف وآثار دیگر کردن جسارروغنا وجته
ازالهٔ باهق عین نافع است بنفسه سرد وتر بلاوهندست ودرجمیع بلاوخواص قوی تراز بهدانست ببرالی تراوند طبیعت
پیری بهندی شاه اسلم است بنج بندالعرعرست ازنرد بعضی بندوخن گویند خنه علیست بنگ برنگ فاالصفت
وبفارسی سنك وآن غیرست بنیك بهندی بقم است بنگوی بهندی سرشت یالی است پتی بهندی مرارست
بنجه بهندی مجراست پتماله بهندی مذرست بتاوی بنای مرحوم است بنجم تمرة الطرفا است بنج بهندی

الباء مع الثاء

الباء مع الجيم

الباء مع الحاء

الباء مع الخاء

وج است بجنالك بهندی بیش است بجوق بهندی بلزج است بجهی بهندی عنرب است بجم لغت اندلس نطلب است
بجعثاث بسماء معدان العرعرست بجهمر مرتبهما قسمی ازنوعلیا وغیرزوست وآن بانیت برگش سبز برنگ کبرنگ بلیاب زوی
روی اوسبز وگرد حاشیه بنفشی ودرقعر بسیاقش بقدر چهار انگشت وگل مثل گل برنج وازبعضی هم کبود وبیخش مثل شلغم
وعرعش سیاه ویاه اوراشجره مریم نامند وجنبا وجایسای سیاه تمیمی ازان برنج خاصه رااو وعصاره وقوی ترازبرنج است وگل
عرطنیا خاردار وساقش دوازده گوشه سبز برنگ کلم درشت وتخم بگوز مریم سیاه ودرد شکم وچیزهای برآمده پیش بگذارد
گوز مریم زرد اول سیم گرم وخشک درآخر آن وسخ ومحمد رجاب وملغت وسقط جنین ومدر بول وحیض وعرق وبرگ وجته
برقان وقطع اخراء وعروق وبارسا ریقا ودفع فتور از انظار بدان ومشانه ورم وباثراب جته رفع صرزاد ویه قاله وزاده
سنی نرالبه بانا بالاصل سهل عظیم وغلظ غلیظ وضادش باذ بزهرد وانا می کشند بلوت بادزهرست وبا برگ جته تنوع عقد وکلف
دواء الثعلب بگیرند نکرسنی والتعلب روغن زیتون کهن جته تشقق کف گاه زنبار بهم رسیده باشد وحول بقلیق اوجته عرق الدم
بغایت نافع وصفر سقمونیا محمود ترین وصلحش کبتر اوآب انار دقر برنگ عصاره اوغلفر بهم ازبخشش ومثقال اندروزن
اوست کچون برشکم طلا ونایند اقلا وحیض رهب فوکه نه وطلایکه تازه اوکوبیده باشند جته ورم سپرز بعید بیست
وصعود اوبغایت نافع ومنفی ابلغ وبخش مبالی وضمادا وجته کلف وشش مختار بدوزم سلب دواء الثعلب اخماش جته
نزول آب سعید عصاره بیخ اودرین افعال قوی ترست وقسمی ازبجر مریم رساقش پیشه بیشل وبرگش بارمیك پرلیخ
اوبقدر زرعی بارمیك دوارطرست آن مثل سعیه ارشقها ی گل بنفشه وبخش پشه بخم بنفشه پشه تقلیق جع اوراد رفع
عمد مجرب واهنته بیخ دلاکراد بانیت عیرحما بهوا قرش شیه لباق رازیانه دربرگش وارحوالی بیخ او دایره وبهگلش
زرد وتخمش بایله وسیاه وسلب وبرسرطوبت وبنت اوکوبهای درخت دارد ومعقوق کرهساق اوبهم سرسرخ وبه
بوبانه ی دراخرنسیم گرم وخشك عصاره پشش دراول سیم وبخش دراخرآمد دوم وبکاه ودردوم مدرفضلاته ومفت جنینه
وسقط جنین وسفخ ومصع اوجته سینه وشش وسرفه اوراسامنا بزه مثل فالیج وصداع عفنی وضماد اوجته سرساعم عفنی
وعرق النساء وکزاز مانند آن وبخورش جته اعتاق رحم وسبات وگریزانیدن هوام وصعوبات ولادت وسده زکام
وتخفیف رطوبات دماغی وترلات وبیهوای وبای وقطراوجته ثقل اسعه ودرد گوش وبارروغن گل برنج وحزن
اوجته دردان کرم مرده وبیرانیدن آن موثر وبخش طین طبع وجمت جراحات خنه واندمال آن وجته کوفتی عضو

الباء مع الذال

الباء مع الزاء

غلیظ وسودا و امثال از مواد مفاصل و مجاری و مخرج انضاد و مصلح کیزاد و قدر مثقال آن و قدر مثقال آن و قدر مثقال
و بدلش برزن تر سوخ نیم و زنجبیل فلفل زیت بوپا مصری بربا بلغت مصری بمعنی بقلة است یعنی بقلة کوهی و بعربی اسم مسمی است
و آن شبیه است بکرفس و خشخاش شبیه بهوی رازیانه و بابونک شدی و گلش سبز و بار یک اردوم گرم خشک و مقوی معده و جگر
و احشاء و محلل ریاح و نافع زلقات و مفتح سده جگر و سپرز و مدر بول و سنن بدن او کرده و مجفف آبهای مزمن بول و جذام آرد
بسیار نافع و مقوی دماغ و مصلح بلغم و قدر مثقال آن و مثقال و بدلش بسیار سداب و مستعرزون او جعده رفع زردی چشم را آشوره
و بسیار خواص و نافع خار بیخ خار بیخ نزار بخسم است بوسیان اسم فارسی بابلغت مصری و بلغت یونانی اسم مسمی است
و کل گلم یکنده و اول تخم بیرسد و اتراد و بغیر مشهور است گرم و خشک و مقوی دماغ و معده و جگر و نافع زلق طحال
و محلل ریاح و ملطف و ملاین آبها و باکل برخ جعده رفع سیاهی جلد از جوره بعبرانی بشه بعجم بهه نهند از آب نطاف ازرق
و بشه بری قرنفل سیه و در و خواص مثل ابر بخوبیه است و هم مولف منفی گوید و اسقیلان سیندانه و مولف بعدالله گوید
درخت خاردار ی سیدار شبیه باسقیلان بقدر زعرور زرد بالیدنی و خوشه و دانه او مدور و خشکش نافع
و جعده سرفه کهن لفظ الدم نافع و موافق و جعده تفریح و علوبات مستعمل کرید در خواص مثل نافع قی پدنگ است بوقوف
بفارسی شابلک و معرب او شابلخ است و در خلیت قریب بدرخت انار و برگش شبیه برگ زردوار ان تره تر و خوشتر
و ار یکه او شده و بیروی کوشکوفه او مثل خوشه ریازدی و واسطه شکوفه نخلستان ار دوم گرم و خشک لطیف و مجفف آبهای
و منقی دماغ و شکننده بادها و مصلح او برک او جعده صرع طفال و سیلان رطوبات دهن و تحلیل ریاح و تقویت معده و کلیتین
در دهای یرقان ترباد و نفاخ و مدر بول و باکیدا نک جاوشیر مسهل قوی است در مثقال او بایکچه جاوشیر مسکن منفق
کل جیران کرازه ری بیشه و سعوط او با عصاره سداب و جعده رو غن بادام تخم جعده رفع نسیان و مجود و تقیه دماغ
و بلغم برکها و جعده تسده مغزون و شیره و دماغ و رقوم و زندبرک خشک و جعده استیام فروج و ضماد او با زفت جعده
خوازه نافع و مضر اعصاب و مصلح صرع عربان و مدر بول و مقدار تر مثقال و عصاره او تا سه مثقال و از برگ خشک او تا ده درم است
بوقاف بلغت ادم معرب عنصل است بمعنی سم سگ است سبک و زرد و جوان بسیار بیدی بالیدنی باشد و در عراق شکوفان
کرده و مصر شلکیه با و سندروس کاهرا میه با یه در دوم گرم و خشک و نافع سیاتیک و حوض است مطلق جعده خفقان کهنه زهره و دماغ
نافع در درد جعده استیام جهت مرد و فاتم او بعضه امعی از غرق شدن و جعده لدغ از زهر به پسنگ جفاق و زاج سفر

حرقة البول و بول الدم مجرب است

و معلق سکنجبین و قدر شربت او تا یک وقیه و نیم و بدلش حماحم و تخمش جهت اسهال نایب مناب تخم بارتنگ است و چون کوبیده در کرباس بسته بخیسانند
شب در مهتاب که گذشته بجوشند و سه روز به ستور بدهند زیاده بدان مداومت جهت رفع حرقة البول و بول الدم مجرب است و قدر شربتش دو مثقال
بسر غوره خرمایست که رنده و مایل بشیرینی شده باشد و مرتبه سفتگی نارسیده و بمرتبه چهارم است و اول مرتبه حرارت در چیزی تر
شود گرم تر میشود در اول گرم و در دوم خشک قابض و مقوی معده و حرارت غریزی جهت بواسیر و نفث الدم و خاینده او جهت تقویه لثه نافع و مسدد
و در هضم و مولد خلط خام و نفخ و مصلحش سکنجبین و انار ترش و ایرن و مضر سینه و ریه و مصلحش حقیقتش است در بلبله مزاج شراو جهت قی و اسهال
و ضعف معده نافع و نبیذ او مسکر و قابض و مقوی معده و اسهالست بسبایج بفارسی جنال که و بعربی سداو نامند نباتیست خاردار و رکش ناخشو
و دیره و کلش بعینه در ازی و شاخهای او بقدر شبری از یک بیخ ضمیر دیده و باریک و او را افتال می کنند و بر در شامی چیزی مش قبه و حشو و بخش شبیه
بما بخواه و طعمش تند و او را حب کرنمند گیاه او در اول دوم گرم و خشک بالاندک عطریه و حفال کردن آن جهت تقویه دندان نافع و طلای آب او
جهت گرم معده مجرب است
محلل اورام و جلوس در طبیخ او مصلح حالم و معده تر و اول و تخمش در آخر دوم گرم و خشک و معده و غده او کشنده قیام کرم معده و مجاه و مجرب و او را
بفارسی و درسنه ترکی نامند و مفتح سده جگر و مدر بول جهت سعال و فراق و ایاح و مفتوح حصاة و مضاد و مطبوخ او در روغن زیتون جهت طلای و استسقا
و درد مفاصل نافع و مضر ریه و مصلحش کثیراست و مصلحش طبیخ او مکن درد دندان و مضر ریه و مصلحش ترس و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش
شیح ارمنی بستیج کندر است بسپل بلغة مصر نوعی از جلبان است و آن فقیر ریست در غایت تلخی بسیلسا مرحل عربی است بسلاء
بعض است بسعتیس بیونانی تمیس است بسعان شامنرج است بسیدان بیونانی نوعی ثقیل تویا مصنوع است بستان بفارسی اسم ضرع است
الباء مع السین
بسته بفارسی فستق است و بعضی سنگ کرسنه البا مع السین بسام درختیست حجازی و عراق و مصری نیز باشد و در اوان نخم اورا کاغی
بلسان استعمال می نمایند و ثمر او را بقدر درخت توت سعیده و بی ثمر و انسان که جگر است برگش مثل صعتر و دارطوبة چسبنده و با شیرینی و تلخی اندک
و تخمش شبیه بکبابه و بی مزه و ثمرش مثل خوشه مدور و اعناهای او مایل بزردی و از بعضی سرخ و از بعضی طولانی مثل حب صنوبر و چوب او عودی
ازو قطع نمایند از آن آب سعیدی تراوش کند و بعد از خشک شدن مایل بسرخی گردد و بهترین اجزای او دهن او است و مسواک چوب او مقوی
لثه و رافع بد بوی دهان است بجمیع اجزای او در دوم گرم و در اول خشک و برگش با رطوبت فضلیه و مفرد او جهت جلای علت و تنقیه زخمها و تجفیف
آن و قطع نزف الدم و عرق و درد دندان و ادرار نمودن بول و حیض و حمل او با زعفران جهت اخارت قی و تنقیه رحم و تحلیل ریاح
نافع و دوانه او مقوی معده و جهت باطنی و جهت گزیدن عقرب زیاد و ضماد ا معده و روغن دانه او مسهل بلغم و مرة السودا و مورث مغص
و برکش بنشاء و بادرو ضماد حضاب نیکوست و چوب او با نخود دشتی موجب طراح است بلسان سبب او احیاء الیسرا نامند چون جب

موجب مغص و کرب و مورث امراض بدست احتیاط از خوردن او اولیست بشنین نوعی از نیلوفر مصری است و در چین زیاد فی آب نیل
میروید ساقش بقدر عمق آب و کلش بعینه و بقدر قبه خشخاش و در طلوع آفتاب از آب بیرون آید و در غروب نهان میشود و تخمش شبیه بکاورس
چخش مثل شلغم و از آن کوچکتر و در رنگ و طعم مثل زرده تخم مرغ است و اهل مصر آن را بجهت خام می خورند و در دوم سرد و در اول سیم تر و در
افعال مثل نیلوفر و تخمش مقوی معده و با ده جهت رفع حرارت و اسهال صفراوی و بواسیر جهت نزف نافع و کلش با قوت محلل و روغن معمول از گل او جهت
ذات الجنب و جنون و درد سر حار و شقیقه و خواب و علاج سعفه و مرتبه او در افعال مثل شرب نیلوفر و دانه او محلل ورم و جاوجه بواسیر نافع
و گرینه مضر مثانه است و مصلحش عسل و قدر شربتش تا بجده مثقال و بدلش نیلوفر است بشبش بعربی اسم برگ حنظل است بشمه نیز بنج است
بشلک خطیا است بشلیون بسریانی زرنباد است بشنان بلغة بربری لبلاب است بشم بلغة فارسی اسم صوف است بشمد
اسم ترکی سوزت است بشه بفارسی لیس است بشم ومغ بفارسی مطب است بشیش بهندی اسم اسطوخودوس است الباء مع الصاد بصل

الباء مع الصاد

بفارسی پیاز است و بری و ابو بوده در جبینه سارهای کوهها کثیر الوجود و گرگی در کس مانند پیاز و زکی کامران نامند و قوی تر از بستانی است و مجموع
آن در آخر سیم گرم و در اول سیم خشک و گویند در چهارم گرم و با رطوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی شهوتین حضوصا پخته او با گوشت چرب و دافع مضرت
هوای وبائی و داء الثعلب و جاوانات بجا و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مطبوخ هوای و کثیر الغذاء و ملین طبع و پخته او با چربی جهت تقویه شش
لزجات و از جهت پخته او در سرکه با پرورده برگ جهت یرقان و سپرز و بر انگیختن اشتهاء و تقویه معده و منع عشیان صفراوی طبعی و وبائی و دافع عشیان ادویه
کریه و دافع سموم و آب او جهت رفع ضرر سک دیوانه گزیده و دفع حضور چادر چون یک بار که بوزن آنست و او را آن در عرض سه روز خورده باشد و مجرب است
و قطور آن جهت دمعه و حکه و جرب چشم و ابتداء نزول آب با عسل جهت بیاض و سعوط آن منقی دماغ و بوئیدن او جهت رفع ضرر هوای وبائی بود و
دماغ و بجا بیدن او آب او که اوشت پخته او در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح و ضماد او با داء الثعلب چون بظاهر جلد و ریکدن
رنگ و حب را بایار و دو عسل و نمک جهت رفع کلف و تالیل و قروح شهد و گویند مجرب است و با موی آدمی جهت زخم سگ دیوانه گزیده و با انجیر جهت رفع آن
عقرب و زنبور و ضماد پخته او جهت تفتیح اورام بارده و با رده و تخم مرغ با روغن تازه جهت درد و ورم مقعده و حکه و با روغن کوهان شتر جهت شقاق مقعد
و بواسیر و در خیره مجرب و حمول او جهت گشودن کرمای بواسیر و سیلان و فزودن خون مزه و جهت کجی ناخن و تشنج نافع و درآت محلول او با سرکه جهت
داء الفیل جهت الحو مجرب و قطره چکانیدن آب او با بیه مرغ جهت زیلش شدن با الار گلش و مورث شمیده و مصر محرورین و اکثار او مورث نسیان و صرعی
مزاج غلیظ و مولد کرم معده و خلط غلیظ و رحم معده و موجب تشنگی و مصدع محرورین و مصلحش سشی او با آب نمک و با سرکه خوردن و بعد از آن
سکنجبین و کاهی تناول نمودن و دافع بوی او اوقتی و نان بوده و کر دهان مشوی است و تخم او در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبه فضلیه و مبقی ضماد و مغانی

جهت داء الثعلب وبهق نافع و قدر شربتش یک مثقال است **بصل الفار** [illegible]

بغایت گرم و آب طبیخ او بغایت مقی [illegible] مداومت استعمال کردن او

بصل العنصل **بصل الفار** **بصل ابر** [illegible] است **بصل الماکول** [illegible] است **بصل العنصل** **بصل الفار** **بصل ابر** [illegible]

و گویند [illegible] **بصل النرجس** [illegible] است و در حرف نون مذکور [illegible] **بطاب** [illegible]

الباء مع الطاء

انسان مذکور شد **بصاق القمر** حجر القمر است **بصل العنصل** **بصل الحابلة** [illegible] است **الباء مع الطاء** **بطم** بفارسی و ترکی [illegible]

سقز نامند و آن عظیم میشود [illegible]

رنگش و بفارسی [illegible]

او در اول سیم گرم و خشک [illegible]

بطیخ که بفارسی خربزه است

او [illegible] **بطیخ** [illegible] بفارسی خربزه نامند [illegible]

دوم تر [illegible]

[illegible]

البا مع العین

[illegible]

الباء مع العين

مثل کرکن کوفته بوشته **الباء مع العين** بقل بقلی بیهته نامند از روی حرارت مزاج تعالی نماید و بر خلط بلغمی و دموی و صفراوی غلبه دارد و بیشتر
لوآن است که از ماهیرس نادران پیشه و در زمان ترین اگر بهر پیشه و دارس قطع نیم کم و خشک و گرمت او جمله در و خاص پیدا و کمی لکوتش
و عرق الف و چون بار و خن زیتون دل و رانیخ نموده سه روز با صبح از آفتاب چهرشنده بلغم قطع نمی از زیب و دری و نوده چون زن سرمثقال از
بکر او سه روز ظهر از نظر صفاب بهم مخمور نافع جمله سیکرد و بیشتر و مقدار شیشه و گریز از ایشان هرام و چنین بکر و دل
او جمله گریز از ایشان هرام خوردن آن جمله تکلین قرنیح نافع و چون زیتون بکار آرد ا با عصفر کوبیده و روغن زیتون پوشانیده و در موبالله بالشه جمله
و ساز کردن و سیاه و نمودن سوجوب بست و ذکر الباغ تیز تابین اثر دارد و ضعیف تر از دوست **بقل** خاصه و هر نشان بست که زود از دکندم غیر کرده
بقصه و رهی ترقب بیه بیشند و بقیه از بکر که دود شاب و او دو عاقه و کار شت سلطه بهشند ا بهمال می نماید کرم مالا اعتدال بیشتی و کمن
فی معفاوی الخاب بشکلی و مقوی بدن و نفع نده و وصیح عال کرده و اجالیا مست و بوله خون صالح و نظر الابصر و صلاح باع و مصلح و مورد کالت
و ترقب نه کرد و موافی بکه مکر شده ذکر نموده بست و باین خاصیه دارد و کاسنی با جمله کاسنی خوبه اگر اکدر کرم با صفا **الباء**

الباء مع القاف

مع القاف بقلة الحمقاء بقدر سی خرده نامند و بیه ای نامیم و بعربی رجال کویند بانزده کمتر از زوجی الکر او مقوی و شش برزمین خاص
بقصه کاشی لسیار از ک و شنده و بر کش بیرو مایل بنده و بیرو کاش سفیده و بخش سیاه و بکر نه و طرفان در سیم سر و تر کرینده دوم رطوبت است
او سکن مدت سفرا و خون دفاع نرقت اقدم و لغشت اقدام بر کار نیه آید و نافع نرقات جمله حصاه او دار در مرا بول و درد بانی
او کنیه و بهسیر و حرارت بکر و دفای حاده و دفع حمیا لقوع و درد و شانه و قرحه ا بعاد و بتره دفع و در و سر حار نافع و صاد او و باده قسم
کل جمله صلاح حاده و سکی کشش و ادرام حاده و باشراب جمله بخور سر و ادکر و جمله نقاط بخش او رم چشم ا ماغی و عرب و دکر و رم ا نفیلی
و شری و هره بهت اسهال او با رو نه یعنی جمله قطع تب جمله او جمله در ا نفیلی حاده بیا بیا مختص ال اسهال و رم و دفاع بخش جمله ا لیه قوی نرازه
ثبات او و نباتا ان در مرز و ز و صاحبه تب ا و ا راض حاده و بیرو دین و ضعیف ا بخور او و ره و با لمه جمله صفا مشهد ا کدان کوشت
نا یکی چشم و صلاح او و مصطکی کرفع و قطع و قدر ثربت از آب تا بست مثقال بست و در ان نا نا و نفع جمله ست بخش با جمع
اطفال مثل آب او و ان ضعیفه و در بخش جمله قطع اطفال و غیر آن نافع و در رفع نشکی قوی تر از نبات است و کر بنده صفر بیر تر و صعد ا اطفال
و مصلح قند و قدر مثقال تا یخ در هم و بخش در اکثر امور بر بر قطع نا برد او و ا و ا بعض و غیر برد او و ا و طلین طبع است **بقل الوحش**
نوعی از اهل بست و مکر رشته **بق** بقاری بیشه بست در دوم کرم و خشک و با ند ک بیته و در بیدان و جمله صلاح مزمن و اعتاق رحم بهوق
موجه او بسل جمله مال مزمن رفع نمودن زنده او جمله عسر البول و نفع او در مجری بول جمله ابتیاس بول نفیشه حصا نافع و کرینده خوش

اصفت صد او کرد ا نفیشه با خاط مشقوب بلغ نامنده قبض ا نزه جمله بست بلغ مجرب بست و خلط و نفی آب لیمو رفع اذیت کرمیان او می کنند و با نفع
زیخ و او نشاندن ا لیه کاه جمله روز در مکان تکوکنند منع نزله و نمایند و مجرب بست **بقم** در حقیقت طعم و بست او بیشه در بکر
بکرش بشر بکر بدام و نفی بسیار زد و نفر شش صد و دو ال بیرنی و در آخر نرخ بیشه دو ا بدار زر سیه یا سیاه و بیرنی سیکر د و بدن ا لوان
بنفیشه نشانه ماده و ی خاصیت و نفی بکر بیشه و در زجوب و صابان استعمال می کنند و بکر مشهور بست **بقم** کرم و در جدام حکه و ع
در هم او کشنده و کر بنده طلوع بیرنی بست و در زراه جمله استسقام فروع کمی با جراحت تازه و قطع نرقت لدم و عنوان با با و جمله بکر ا
ریکه خاصه ا نفیر مخاصر نافع بست **بقم** بقم او نشنده قطع و ع آن بقم بن اسم و زا ل بست **بقل** بکر نش بکر
نا ر و ازان کر بکر و بیرز و صافی او بنده و صاحبای و پریشان و خوان می کنند و بکر نش بعیده و خاصیت مطهره و بکم سیاه و بنده فقط ا
در دوم کرم و خشک و بکر نش بکم بیرز جنان حفره صاشره و صاشاره او با جاعه نفیر بوی او در سر و بکر نش مزمن کاد سهوان سر بست و بعیدی
تکلم مرنی آرد کدم جنه بیرز مخاصره و مخاصره و نش و بین و نطرال طبیخ بکر او جمله مزوج معتقد مجرب بخش نافع بقل مخصف رطوبات سوده او
و نافع بسیوان خاب بان و صاد طبیخ او ا ترب کر جمله قرام بسیده جمله با و بیرخ و خلط و صفه و اصل جمله نرفع اثر جلب نافع و قدر ثربت
زیخ نافع او کوا ند ا بیرون کشنده با کمک و قه و بر خشک او بست مثقال بست و شکوفه او مقوی ا دماغ و عرق او قوی ترا بر سکوفه نا بیخ ا
بقم و ذ بهوای با ثبت بر کش بیشه ا رته بیرک و ا زان بیشه بر ترجمه و نفی بیشه کلوا بیرخ و بخش بیشه کلوا بیرخ و بخش با بیشه کلوا بیرخ و بخش
مدر ا بیشه ا بیل زردی و کر بکر بیب و بوی ا بیشه بوی ترا ب و نفی بیشه خاصیت کرم و خشک و مصدر و ملطف و مقطع و صاد بر بخش
جمله جراحات عظیم و ا لید بکر نی و صفه بار و بکلها ا زبان و بخش کلوا قرحی بخش با و ا لعسل مسهد بلغم و سرفه ا لبوه او ا نه بر مرض زوج مثقال
بقل ما یه بنفیشه بیشه بیاسی و ا زان ا ریخ نه تر د ن کنار آبها میرو بدا ل بیرنی و ا لطعم بست و در ان نفیشه بیشه بخش ا سنه ا زان نفیشه بکر بخش بیشه
بخم بستان ا فزند و قیام و ا ریخ مر بست و دوم سر د و تر و طلین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و مطلق ا رارت مزمنه و مرده حفظ صالح
و مصرف ا شکی پر قه و صاش جمله مجرب و بکر او اعم ا ر و دوم سر د و سوم ا مزاج و قرح و دوم چشم و ا لید و قرح و دوم چشم و ا لید و قرح بالبن مخیان موقن نفع
بقل الاعظم مقدر سه درم بدن و نافع ا ر و بعضلش ا ر ا ر بست و بخش سر د و خشک ر ا ر ع و جمله ا م ا ض ا ر و ا ر ا م سر با و صاد ا سهل نفیر
کرده و بعضلش بکر و جمله مزمن بشش مثقال **بقل ما مظ** ز و م ا نسانی کر بنده نفی ا مراض بزرک ا ر ق بست پیاق ز بزک کرب بکر
و بخش ا ر و ده و بهل شکر بیر و بیدا ضال شش جمله مقدر نصف بعضلش بست **بقل البرزی** با ثبت ا ر ا نی بری بکر بخش
روی ا بیل بیر بنده و بخش ا ز د بکوفت فا ر ی بخش بر مزمن و ز و ر و صاب بست و بلغم ا بن با ذک سو ی و نفی و ا و آن ا ستعمال بیر و ده و آخر

الباء مع الكاف

الباء مع اللام

ذیل برزدی و مستعمل تخم اوست در آخر دوم گرم و خشک و با قوه قابضه و مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهت فالج و لقوه و سایر امراض بلغمی
و بواسیر و ریاح و رطوبات معده و [illegible] جهت تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مبهی و مضر [illegible] جهت بواسیر بسیار مفید
و قدر شربتش تا یک مثقال و مصلح [illegible] و مضرتش [illegible] است [illegible]
بلادر لغة هندی است و بعربی حب الفهم و ثمر الفهم نامند و آن [illegible] درختیست [illegible]
[illegible] و مغز او [illegible] درخت [illegible]
[illegible] در چهارم گرم و خشک [illegible] گرم [illegible]
[illegible] بلغم [illegible] و جهت امراض بارده دماغ و [illegible]
و رفع رطوبات و ریاح و لقوه [illegible] و فالج و لقوه [illegible]
[illegible]
[illegible] و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم [illegible]
[illegible] جهت جمیع امراض بارده [illegible]
[illegible] **بلسکی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بلبل** [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] **بلوط** [illegible]
[illegible] **بلحاالملک** [illegible]
[illegible] **بلس** [illegible] **بلس** [illegible] **بلوسطون** [illegible] **بلحمان** [illegible]
بلنطی [illegible] است **بلسان** بیونانی [illegible] است **بلستی** بیونانی [illegible] است **بلاسقین** [illegible]

بلادر [illegible] است **بلون بکون** بفارسی [illegible] است **بلطاون** [illegible] است **بلوسا** [illegible] است **بلواسه**
[illegible] است **بلاتیع** [illegible] است **بلادیس** بسریانی [illegible] است **بلحنه** [illegible] است **بلخاسف** [illegible] است
بلد بلغة هندی [illegible] است **بلپیل** بلغة هندی فلفل [illegible] است **بلادیه** بهندی [illegible] است **بیل** بهندی [illegible] است **بلح** [illegible]
[illegible] است **بیل** بهندی ثمر [illegible] است **بلوط** [illegible] است **بلاغ ادن** [illegible] است **بلایشرین** [illegible] است
بلنات [illegible] است **بلاطرا** [illegible] **بلیهم** [illegible] است

الباء مع النون

بنج معرب [illegible] فارسی است و بعربی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بنطافلن** [illegible]
[illegible]
[illegible]

الباء مع الهاء

الباب الباء

حرف الثاء مع الالف

الثاء مع الباء

الثاء مع الجيم والحاء

الثاء مع اللام

الثاء مع الراء

الثاء مع الزاء والياء والنون

الثاء مع الجيم والخاء والدال والراء والعين

[illegible]

ثمرة الطرفا [illegible]

ثلج چینی [illegible]

ثلبان [illegible]

ثمرة الشوك المصري [illegible]

ثمرة العرعر [illegible]

ثمرة السلعة [illegible]

ثمرة الفواد [illegible]

ثمرة الشجر الدائم [illegible]

ثمرة الطين [illegible]

ثوم [illegible]

ثوم الحيوان [illegible]

ثوم الكلب [illegible]

ثوم [illegible]

ثوم الماء [illegible]

ثوم الثعلب [illegible]

ثاق الحجر [illegible]

ثامر [illegible]

ثامرس [illegible]

ثالغيس [illegible]

ثجير [illegible]

ثخنين [illegible]

ثدي [illegible]

ثريا [illegible]

ثعلب [illegible]

ثعبان [illegible]

ثغادير [illegible]

ثفا [illegible]

ثقوس [illegible]

ثفل [illegible]

ثلج [illegible]

حرف الجيم مع الالف

مرو و غایت قوی العقد است و تا شیدن تخم او با شراب جهت اشتفاق [illegible] و نیم مثقال [illegible] جهت گزیدن هوام و با نیم مثقال [illegible] جهت

[illegible] بسیار نافع است جامسی بفارسی [illegible] و دیگر نامند و قسمی از او است [illegible] گرم و خشک [illegible] غلیظ و جهت [illegible]

و هزال کلیه نافع و مولد سودا و مضر [illegible] و اصلاح آن [illegible] و نیم و [illegible] و تا شیدن [illegible] جهت [illegible]

[illegible] و جهت تفریح دل و دفع کردن [illegible] و تقویت جگر [illegible] و مقوی [illegible] قدر شربتش تا سه مثقال [illegible]

[illegible] و روغن زیتون [illegible] رو بار [illegible] جهت داء الثعلب نافع [illegible] جاسا بلغت سریانی اسم

[illegible] جلد التبن [illegible] است جاوی زعفران است جامیر [illegible] است جاوشیر جاودهج [illegible] است جا س س

خشخاش [illegible] است جاوکوثی اسم فارسی [illegible] است جاکسو بهندی [illegible] است جادار بهندی اسم [illegible] است چاکلی

بهندی اسم [illegible] است چاکوت بهندی اسم [illegible] است جاپتی اسم هندی [illegible] است چا پهل بهندی [illegible] است

جاری بهندی [illegible] است جاندبیل بهندی [illegible] است جاال بفارسی درخت [illegible] گویند جامع الکحم قنطوریون است

و جیرا نیز گویند جاوس هندی [illegible] است جبن بفتح [illegible] بفارسی پنیر نامند [illegible] دوم [illegible] و تر و مقوی

معده [illegible] و مقوی گرده [illegible] طبع [illegible] صالح [illegible] جهت [illegible] در [illegible] اعضا [illegible]

سخت بدن و [illegible] جلد [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] نافع و [illegible] و مضر [illegible] و [illegible] اشتهای طعام

و غیر [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] گرم و خشک [illegible] و مقوی

و [illegible] و [illegible] جهت [illegible] نافع و مولد [illegible] و [illegible]

و مضر [illegible] و [illegible] و غیر [illegible] گویند در غایت [illegible] جهت [illegible] و [illegible] و [illegible] و رفع

[illegible] و [illegible] صفراوی و التهاب خون نافع است جبره بلغت مغربی اسم نباتیست [illegible] سه چهار انگشت

و برگش شبیه [illegible] و تخمش مثل [illegible] در اول دوم گرم و تر و مقوی دل و جگر و [illegible]

و [illegible] جهت [illegible] کردن [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت [illegible] آن نافع و گویند تخم [illegible]

[illegible] نمایند [illegible] جبین بفارسی [illegible]

نامند و آن [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] گرم و خشک [illegible] و [illegible] جهت [illegible] جهت

جیم مع الباء

[illegible]

[illegible] جهت [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] زیتون و [illegible] کتابت [illegible] و [illegible] آن می کرد [illegible]

[illegible] و [illegible] فارسی است جلاهنگ [illegible] و جوز [illegible] و [illegible] فارسی است و جلیع

و جلیع معرب [illegible] و تخم [illegible] و [illegible] جلاب [illegible] است جلبات [illegible] است

جبین [illegible] اسم [illegible] است جبن [illegible] جتل بهندی [illegible] است جثجاث [illegible] اسم [illegible] است

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] است جدوار [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] نوع خطائی [illegible]

خطائی گویند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] گرم

و خشک و [illegible] و [illegible] و مقوی دل و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] جلال [illegible] است جداجد [illegible] است جدا

[illegible] جدریا بلغت اصفهان اسم [illegible] است جرجیر بفارسی [illegible] و [illegible] است و دو قسم

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] و [illegible] و قسم دیگر [illegible]

[illegible] و قسم [illegible] گرم [illegible] خشک [illegible] دوم گرم و در اول خشک

جیم مع التاء الجیم مع الثاء

الجیم مع الدال

الجیم مع الراء

و مدر شیر و بول و مفتح سده جگر و سپرز و مفتت حصاة و مولد منی و محرک جماع و ضماد او با زهره گاو جهت ازاله قروح و خوردن آن با شراب جهت رفع بدبوی
زیر بغل نافع و مصدع و مورث سده و مظلم بصر و مصلحش کاسنی و سرکه است و تخم او در خواص مذکوره قوی تر از آن و با آب گرم مقی بلغم و با زرده تخم مرغ
نیم برشت جهت تحریک باه و مرثه و ضماد او جهت کلف و با عسل جهت بهق و نمش و با زهره گاو جهت شقاق ناخن نافع و موجب قروح و انصباب مواد با عضای
ضعیفه و مصلحش شیر تازه و قدر شربت از بستانی آن تا چند درهم و از بری سه درهم و بدلش مثل آن تودری است و با تخم زرد که بری و با تخم پیاز
و هر گاه درخت انار ترش را با آب تره تیزک سقایت کنند و انار او شیرین شود و هر گاه خشک و نخود در آب او مکرر پرورده کنند در تولید منی بیعدیل است
جرمبک بلغه کرمستانی و لرستانی اسم دوائیست رکان بیات انجا از ارمنیه بیخیست بسطبری انگشت و طول او زیاده بر شبری و طعمش شیرین
مایل بسیاهی و باطن سفید و با صلابت و ساقش قریب بذرعی و برگش شبیه بزبان و طول او بقدر شبری و سبز و لطیف و تیره و برگهای ساقش از طرف
اعلی بقدر برگ بید و گلش کبود و از گل نیلوفر هندی بسیار کوچکتر و مستعمل بیخ اوست رافع جمیع زخمها و تشنج آن و چون بر بن دندان بپاشند بنهجی
می چسبد که از اکل و شرب زایل نمی گردد و سنون او یکدفعه و دو دفعه رافع تعفن بن دندان و رویانیدن گوشت آن و از مجربات است و ضمادش
جابر کسر و شرب او رافع زخمهای باطنی و اورام احشا است جری بکسر اول و تشدید ثانی اسم عربی سلور است و آن ماهی عظیم الجثه است رنگش
سیاه و بیضش بیشتر و مثل ماری باریک و دراز و در تنگنای اسپلی و در مازندران کلین نامند نمکسود او گرم و خشک و ضماد او جاذب پیکان
و خار از بدن و طبخ او جهت قرحه امعا و مواد بظاهر جلد و حقنه او جهت عرق النسا و بلغم و تازه او ملین طبع و جهت تصفیه صوت و قصبه ریه و سبل
و قی الدم و خون او بقدر نیم وقیه با مثل آن سرکه قاطع خونیست که از حلق آید و مولد بلغم لزج و بطی الهضم و مضر گرده و مصلحش صعتر و نعناع و آبکامه
و سکنجبین است جراد بفارسی ملخ نامند در دوم گرم و خشک و مجفف و جالی اخلاط غلیظه و جهت تقطیر البول و امراض قصبه ریه و خوردن دوازده
عدد آن که اطراف و سر آن را انداخته و با یکدرهم مورد سائیده باشند جهت استسقا مجرب دانسته اند و جهت جذام بالخاصیه مفید و بخور او جهت بواسیر
و عسر بول و ضماد پای او که کوبیده باشند جهت ثالیل و کلف و جرب خصوصا سوخته آن با سرکه بغایت نافع و طلای جوف و تخم او جهت کلف
و خوردن بی بالا و جهت گزیدن عقرب مفید و لبن نوع سبز کردن دراز که در مزارع بهم میرسند بر صاحب تب بالخاصیه رافع اوست
و ملح تقلیل الغذا و مولد خلط و مورث جرب و حکه و محرق اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین و انارین است جراد البحر بفارسی ملخ دریای
گویند و آن حیوانیست سرش مربع و از حوالی سر تا نصف تن صدفی و از هر طرف ده پا شبیه بپای عنکبوت و بر سرش دو شاخ و دو شاخ دیگر
در تحت چشم او بیرون جسته است و از جراد بری گرم و خشک و تر و خوردن او هر روز از سه عدد تا هفت عدد جهت منع زیادتی جذام مفید
و آشامیدن دو مثقال از سوخته او با آب نخود سیاه تا هفت روز جهت اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند جربوب طبوب است

جربوز بقله یمانیه است جرجره باقلی است جرامقد شبطرا است جرمدانق و جرمدانق کرمدانه است جرجیس الماء قرة العین است
جرجیر مصری ترمس است جردان خاره است جراسیا فراسیا است جرند بلغه دیلمی نبات نافسیا است جبیر بهندی سنبل
الطیب است جردل بهندی خنجل است جرهل بهندی بهقند است جرغول بفارسی لسان الحمل است جربر بهندی اسم عصفور است
جرغ بفارسی اسم رمح است جرسی گوشت بفارسی اسم سمین است جریش بترکی اسم اشراس است جرانه بهندی قصب
الذریره است جر بهندی بمعنی بیخیست جزر بفارسی گزر و زردک گویند بستانی او یکی طویل چنانچه و یکی مستدیر در دوم گرم و تر گویند
در اول تر است مبهی ملطف و مدر بول مفتح سده جگر و قاطع بلغم و مقوی معده و ملین و جهت سرفه و درد سینه و معده و جگر و اخراج حصاة
و قطور طبیخ ریشهای او محلل خون جامد و مرای او بغایت مبهی و مقوی جگر و هاضم و پرورده او هر که و نمک جهت ازاله سپرز بی عدیل و مقوی
معده و جگر بارد و دوشاب او قریب بمرای آن و نبیذ او که آب افشرده او را با ربع آن عسل جوشانیده در خم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت
مست کننده و بطی الانحدار و مصدع و عرق او که با ادویه مناسبه گرفته شود و بدستوری که در دستورات در جمیع آثار نایب مناب خمرات
مکرر اسکار و ضماد برگ او جهت آکله نافع و جرم او بطی الهضم و نفاخ و مضر محرورین و مصلحش ادویه حاره و آبکامه و بخته او با گوشت بزغاله
مولد خلط صالح است و قدر شربتش از جرم او تا صد و شصت مثقال و از نبیذ او تا پنجاه مثقال و تخمش محرک باه و در آثار مثل اصل او و چون
بگیرند او را با یکجزو تخم شلغم در جوف ترب در زیر آتش طبخ دهند جهت اخراج سنگ گرده و مثانه و عسر بول مجرب دانسته اند و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش انیسون دو دو است و بری او را در بلاد قزوین گزرا نامند بیخش بقدر انگشتی و گلش زرد و غلاف او خارناک و در دوم قوی اند گرم است
در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و با اندک حدتی و در افعال بوی تحریک او قوی تر از بستانی و حمول او با مخرج جنین و خوردن
خام او جهت سموم و ضماد بیخ او اصل و برگ او جهت انجماد خون که از برودت باشد نافع و آویختن او در منازل باعث گریختن هوام و مضر معده
و حلق و عصب و مصلحش انیسون و حمول او منقی رحم و معین بر حمل است جزع سنگیست که از یمن و حبشه خیزد و در او شبیه بچشم و طبقات
او خطوط مستدیر سفید و زرد و سرخ و سیاه ظاهر است و بفارسی قسم او را با باغوری گویند و قسمی سلیمانی است و ظاهر العین الهر تیز از حلق
او است در سیم گرم و خشک و جالی و با حدت و باعث بیداری و جهت یرقان و منع خواب شربا و جهت عسر ولادت و پیچیدن او در موی زنان
مؤثر و تعلیق او بر اطفال مورث سیلان آب دهن و رفع ام الصبیان و نگاه داشتن او در رفع خصومت مردمان با دارنده او و دویدن
خوابهای هولناک و رافع لقوه و سنون او جهت تنقیه و جلای دندان و دود او قاطع خون و جهت رویانیدن گوشت بیرون لحم فاسد و اکتحال او جهت رفع
بیاض و نزول آب نافع است جزمازج ثمرة الطرفا و معرب گزمازو است جزر شتر بچه است جزر اقلیطی و جزر فارسی گویند شقاقل است

الجیم مع الزاء

الجيم مع اللين

جمادر زعفران بت جمی مسکت جمار قمندرست جنبش بلغتش نامند آن چیم کوکنند واین آن جنبیر ج

الجيم مع الشين

جشنیدن نقیض خفتست جشن بلغة فارسی اسم مهرگان دست کردن اطفال بجشن رفع جشم ومی یند ز جشنوه نقیض آبست چشم فرزه

الجيم مع الصاد المهملة والطاءين

اهم نه رسی عین لوبکست جص صحن قرص بت آنچه بدان سکی نامند جصا گیاهیست کنند بتوضع درزش موزش وگرد وی بالا عرب وری گیرد اطراف محل بکار بای پیوند و ترمیم قبه ایران جنوه کاسه بزرگ بلغة طبرستان بکوم واهل بغداد جابل زنوی بابا علوة

الجيم مع الفاء

واین فی جمله بت وجمه صغیر نامند بلسان بابا جمه وگر گرانه تر کم ابرست وستدل جبل وفرازبت بلغة قرش کم تنوه ودر آخود کم وخشک وسنج واقوة نزدیقه ودر بول وجمع وملطف وطبع اهبته گردن چهارم زبان سیاه وبهشتای طبعی سرد ودی ورطب کم عقد وحب القرع وتحلیل ریح وصرع ال صفد وصداع وتقیه کم ورم خشیان وباسر گرجمه نهرز وصداع وجمه تقیه قرع موزنه زاد اهم آن قرص ومضر عقد وبدیر وصحیح وتصلب وتهاوقه در سر شتن قاسد ارم وازطبیعة نبت مثقال بر شتن او از گاهی بیخ او از گرم کرم وبا سنج نار بسلیون بت جمدا مثا بنوشت پرسیدان بت جمد صغیر جمه کوهی بت جمد کبیر جمه بسیدان بت جمل اسم ه کسی قسم بزرگ خاکشی بت جعفیل اسم ابرسم بت جعفری بلغة مادندان قسم گزنی اورد قسم بت جعفله بلغة سی خاکشی

الجيم مع العين

جعد اسم فارسی لام بت وآن موضعیت کدر روز قوة تبر فرارد وقسم چاشت کی را الفاسی اوف در نرکی سار وخش گویند ان کبکبز از کبک کوه کم مرغ حبشی گاوار زیبر تبر بقدر قمر بت وقسم او سیاه اوان سی بگجرات است در تنکان آورد کانه سر اهرس کوید کد طبع دلال او در عین

الجيم مع القاف

زنج باد وفا گری آن در وی موجب علوة در گردن اورام آن علت وفواید نیز او بدو فع نبشته ودر بن ارع عجمی عزالت سرافی جلب منفعة از مجربات بجون زده او باد کتر بوک از مس آبچه بر نشسته سلسل الجول در گوش آنرا مرد بت وطلای خون او بدر فضا جمه کنن قدر مرده واکحال مذرن او وزیر او جمه بشکری اورام بجون او اورج کنند بکبک چشم او صفح وبکی سلوکس بابا بلغة لقیق مضرح آن بخشت پیادی وعظم کس او سرت مواب بت جفرات بلغة هرمان اسم بت جفت لفرید بلغة طبرستان مرد کوید اسم بر فاقی فاست و بمعنی مزوج وبحقیقه هم فارسی بود ون او اظهر است چی بگجه تر الف الاصل بمان مزوده آن بنا بت بدفش بلغة بشری رباخای او اسپار ار بکسه بر کرن ریزه تر از بر کبک تخم او مشابه بعض بود بر ف بلغة طبرستان خلوفای بلغة جلیه وبا وام از سه عدد چهار رده او از خلط خاصه در ران هر عقابی سه رده دو کش علیه بلغة در هر رده پنج عدد وبیشتر او دوم کرم رده اول خشک وبارد تر نفضیه در تقریب با قوی تر از حضیة الثعلب بت دجون مدت مثقال بخم او با گوشت بر یک اوبجوشانند ومدت بیمه مثقال کوفته مداومت قبه آب او دنا بد طبعی با رفع جلبه مرد بای او بحبس ، غایت محرک باه ومضر کرده وتصلب کبد او قدر تبرش او دوم کرم دوش تو بر بت جفت ، راست طاعن مورب بت در طلع بم جلاهن یکی

الجيم مع اللام

جلار زمرد بلغة طبرستان مرد کوید اسم

الجيم مع الميم

جمجمه بت جکاریک اسم فارسی کرانه

جکر بفارسی اسم کبد بت جکور بلغة اسم ترکی جراحت مکروبه اسم ترکی دانه بین بت چکنا اسم بهندی حب بت

چکل اهین الدوله کوید کم قمر مسدیت بقدمه عرزه دبسر بکف خاد اردر دی ضعیف درون او بقدمه کردکان اوزد بکه بهترین طعم

دبیخ دوران دانی محرک کبد بقدمه بیسته وصلب وصراخ بسیزه وجرب وبیاض عین او درخت او عظیم بت واو لقه میزاد ورسی مجوک بت

جلد بفارسی کرگ نامند ودبیش دانه دبیش نمیخ بت ودنان کثیف زجلتا بفارسی لغة کریند واو غیر عوان نامند شوم بت اگر بدر اهال

الجيم مع الدال

سفله بکیه گرده دود اسم ه دشک وخایض وراوع وضعیف وسقوی لغة دجمه اسهال وسوی مصفوی ودر طرابی ودرنی الاصلیح

وزمرا بعاد وزنف الدم بهر عضه وقطع الدم وجرب وحک وسنج کلنی مراد بعیه واقع وخاد وجمه جلوسی زبر بیل وبانام بهر ادبت

وسنج زنابه او رام وشوکه سوی کسنون وبضعفه او بار کرجمه بدوی دبان کنکام لثه دبسان وقلع مرده وصحیح بصلوس کیرا وقدر

ترشش آود وبهم وبرش بوزن او بدست انذرست وزه خاص است کرجون ورجها شیه وقت طلع کنکب کبد بخیه لنکفه او را

صاحبه رمه مضادون آن از درخت برون بعد اگر دو دزه دزه نایک ال رده کشنده واز بهرات نمرده ماند جلد بوست بعد ابن بت

دبست کرگ ست سرد وخشک وبهریه در طبع مهرتر عدا بد او بشره اصلاح دبر بهم دباب کهم وبرد وضعار کرم بدبه او بجون او عضوی کرمه

وضرر بلود سیه وباشه بوست تازه کرم جون قرح کرمنده وزبان آن به غایت مکن الاوجاع ودرم بت بدستور جمه او بلم بردو بعیه

واطاعی بت سرزغاد بر برادر موجب کرسام محرق بت وزرت آنرز تیز عضه جذب بسم افعی دبست کرفنه زنج جبه دکر وبا سوزانیده

بوست نیز فاعل مزن جراحت تازه واکثر جمع بوست آنرز تیز عضه جذب بسم افعی دبست کرفنه زنج جبه دکر وبا سوزانیده

سرکال جمه رض سرطان اوزه ودبسه فعلی بت فعل بتای رده بوست مثقال جمه کردن سکه دبرا او منع رسیدن او از آب

دبوضه بوست قضیری بلود فن بنوشن جمه ا القلب ، محرق بوست ناهی جمه ا الصدر بوست جلتی اسم عربی قندق بت وبضع

او ام کرمی استعمال جایز نمند وحب الصنوبر کبد را نیز گرمنده دبیشتر جایز نمند وبیم کبد بت یرکا ، حلم اسم حب الصنوبر بت جلنجوطه

نوع خفقان جلا بلغة طبرستان اسم فارسی کم میوه بت وغیر حب الصنوبر بت

جل دردی بت جلیوب زعی از بلاب بت جلجلا برسم کرنیز ، شاعت دجمه بین الغوری اسم ابرقه نزد کرنه

اسم برنی بسم بت جلیغه اسم عربی مسلم بت جلهم قسم سیاه سنج بت جلز مضارعت جلمزیانی معرب کل بزن بت

جبان مزبت جلولا وجلجل متعاس سیاه بت جلجلی ج فرنج بر قاقت جلماما قسمه بت جلوجا جاوشیر بت جلجلا

الجیم مع المیم

مصری بس است جلنجمون سعتر است جلنجبین عسل است جلبک هم ترکی نخود است جلناق [illegible] است جلنار فوج

هم رنگ جنه [illegible] است جلقان هم ترکی سداب است جلیدار [illegible] است جلیره . بهندی اسم [illegible] است جیوز [illegible]

از [illegible] است و بیونانی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمد [illegible]

[illegible] جما د [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمل بفارسی شتر نامند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمان [illegible] جمنقری [illegible]

[illegible] جمل الیهود [illegible] جمانای [illegible]

[illegible] جمیل [illegible] جمیل [illegible] جمکا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جند [illegible]

باصل یکی اطعام کنند باعث محبت مفرط میشود و تعلیق او موجب قبول و تعلیق چشم است و رافع چشم از زخم و تعلیق سنگی که در جیدان او بهم رسد
قاطع رعاف و خضاب خوب است حبرج مرغیست شبیه بحباری و از آن کوچکتر و در کنار آبها می باشد گرم و غلیظ و مولد خون سوداوی و مصلحش
مهرا پختن و بادرنجبویه و آنکه سه بدن روغن با استعمال نمودن حبوب بفارسی دانه نبات را گویند و در طی ذکر اصل هر یک مذکور است حبق
بعربی اسم گل نبات مانند شجر و گیاه و خوشبو است و از مطلق او مراد فودنج بری است حبق الفیل و حبق القنا مرزنجوش است حبق الراعی برنجاسف است
حبق قرنفلی فرنجمشک است حبق اترجی و حبق ترنجانی بادرنجبویه است حبق البقر بابونج است حبق خراسانی فلفل خراسانیه است حبق صعتری
و کرمانی و حبق بستانی شاهسفرم است حبق نبطی حمام است حبق التمساح و حبق الماء فودنج نهری است حبق الشیوخ مرو است حبق جبلی
فلفلمون است حبق النهر لوبیا خرس است حبق البقر کرسنه است حبر مداد است حب الفلفل در حرف قاف مذکور میشود
حبق ریحانی مشک است حب القنب شداب است حبانی حنه فوق بری است حب الحنکلا حب السمنه است حب اللهو
کاکنج است حب الذهب حب الغار است حب الدرد کرم دانه و آن ثمر مثنان است حب الفهم بلادر است حب الرشاد تخم نوعی از جرجیر است
که حرف نبطی نامند حبة البطم حبة الخضرا است حب الوز لسان العصافیر است حب الرشا بزر الحماض است حب الفقد تخم فنجنکشت است
و گویند ثمر کمون است حب سحبانی دانه قاقله است حب خطائی و حب الطین و زنجبیل است حب الناقوخ بلغه بزرالبنج و بیوت خشک است
حب الاثل عذبه است حب العرعر بهمن است حب الضراط مازریون است حب العروس کبابه است و گویند تخم نیلوفر است
حب حلوه انیسون است حبة السودا شونیز است و تخم نیز نامند حب العصفر قرطم است حب الملوک ماهودانه است و گویند
دوانه است و گویند حب الصنوبر کبار است بعضی گویند بلغه بزرالکرم قراصیا است حب العصفور است و بق است و گویند اشق است حب الغناء
عنب الثعلب است حبی و حبین دفلی است حبل المساکین لبلاب است حبحب بلغه اهل بلخ هندی است حثلم
بشاه شلته و در دو روغن است حثره غوره انگور است حثرنا بسریانی اسم نعناع است الحاء مع الجیم حجر
اسم هر چه از زمین صلب گردد و از توالی رطوبات و جفاف مرة اخری تا نوع مزاج ارضی او گردد و اختلاف رنگ او بحسب محل و غلبه رطوبت
و حرارت و امثال آن میباشد رطوبه بر و غالب هر دو موجب بیاضند و قلت هر دو باعث کرج و حرارت و یبوست باعث حمره اند و قلت آن سبب
صفره و حرارت مفرط و رطوبت ضعیفه موجب سواد و حمک و در غیر مستحکم المزاج بخلاف رنگ ظاهر او میباشد حجر لبنی سنگیست اغبر
و با اندک شفافی و چون بسایند مثل شیر میگردد و در دوم سرد و در اول خشک و قاطع نفث الدم و حیض و مفتت حصاة و جهت قرحه معده
و ضماد او رادع مواد و اکتحال او جهت منع نزول و قرحه و سلاق نافع و مورث یرقان و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درم و بدلش شاذنج است

الحاء مع الجیم

حجر

حجر عسلی
سنگیست سفید و سایده او غلیظ مایل بزردی و شیرین مایل بحرارت و منفی قروح و در افعال ضعیف تر از حجر لبنی است حجر قبطی بلغه مصر
دانه نامند و آن سنگیست مایل بسبزی و سست و بغایت زود شکن و کارزان با دو جامه می شویند در اول سرد و خشک و قاطع سیلان خون
در ظاهر و باطن و محلل اورام و مجفف قوی و آشامیدن او با آب جهت اسهال مزمن و درد مثانه و نفث الدم و فرزجه او جهت قطع سیلان حیض
و رفع بدبوی رحم و ذرور او جهت قطع سیلان جراحات و اکتحال او با ادویه مغریه جهت قرحه چشم و با موم و روغن جهت منع زیاده شدن قروح خبیثه
و استیام جراحات نافع است حجر حبشی سنگیست شبیه بزبرجد و تیره و گویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه و سایده او سفید رنگ میشود
گرم و بسیار تند منفی و جالی او جهت ازاله آثار قریب العهد و بیاض و انتشار بدن و ورم و ظفره نافع است حجر الیهود سنگیست بشکل بلوط
مایل بسفیدی و با خطوط متوازیه و در آب نرم میشود و طعمی ندارد و محمد ابن احمد گوید که نر و ماده می باشد و ماده مستدیر و سفید و مخطط بسیاهی
و سرخی مثل دستنبویه و بقدر جوزی است و جهت حصاة زنان مجرب و نر او بشکل بلوط و مخصوص حصاة مردان است در اول گرم و در دوم خشک
و گویند معتدل است و مدر بول و مانع تولد حصاة و از یکدانگ تا نیم مثقال او با پنجاه مثقال آب مفتت سنگ گرده و مثانه و طلای او جهت
التیام جراحات و با عسل جهت تلیین صلابات نافع و مضر معده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل است و گویند مضر جگر و مصلحش صمغ است حجر الفلفل
نزد مولف مالایسع حجر حبشی است و این تلیه گوید که آن سنگ ریزهای شبیه بفلفل است که در حین خشک کردن فلفل بآن مخلوط شده کیفیت
او را حاصل میکند و در اطلیه مثل کلف مستعمل است حجر القمر سنگیست که نقره را جذب میکند و در حین زیادتی نور قمر غبرت او مبدل
میشود و با اندک شفافی و سبکست و در مغرب و در بلاد غرب یافت میشود و در دوم سرد و در اول خشک و جهت صرع اکلا و عوطا مجرب دانسته اند و جهت
جنون و خفقان و نزف الدم و تعلیق او در پارچه کبودی باعث قبول و جاه و رفع خوف و فزع و آویختن او بر درخت خرما حافظ ثمر او و مثمر آن
و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش یک درم حجر افریقی سنگیست مابین خفت و ثقل و اجزای مختلف است در صلابت و لین و با خطوط
سفید مثل اقلیمیا و از افریقیه خیزد و با قوه مجففه و اندکی قابضه و بالدغ و محرق و مطفی او سه بار در غیر فصل او قوی تر و بجهت قروح خبیثه و متعفنه
مفرد او با شراب و عسل نافع و محرق مغسول او با موم و روغن جهت سوختگی آتش و امراض چشم مفید است حجر الاکفه سنگیست ملون بسرخی و زردی
و سیاهی و شکسته او مایل بکبودی و تیرگی و مستعمل کفش دوزان است و ذرور او جهت ورم لهات و جراحات و قطع نزف الدم نافع است حجر البحیره سنگیست
رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند اندک ملتهب گردد و از نواحی شام خیزد با عملات محلل و با مجففات مجفف و جهت ریاح و رکین و استیام جراحات
نافع است حجر السلوان سنگیست سفید و شفاف و شبیه به بلور و فرق میان او و بلور نرم شدن او است در آب جهت خفقان و نزف الدم و حرارت
معده و آشامیدن او رافع مرض عفونت و قدر شربتش یک درم و نوعی از او مایل بزردی و بسیار براق نیست و در جمله سموم است حجر الکلب سنگیست

که آن سنگیست که چون بچه خطاف را در ایام فزونی ماه شکم بشکافند و عدد از آن یابند و در طی بیان خواص خطاف مذکور خواهد شد
حجر الاحمر نوعی از الماس است برنگ بیخ مرجان و یکدانگ او سم قاتل است حجر اغاغیطس سنگیست سائیده او مثل خون و جهت دمعه و طرفه نافع است
حجر لوقوا غراضی سنگیست که کازران بدان رخت میشویند سائیده او مجفف بلیغ و جهت قطع سیلان مواد و تجفیف جراحات و اسهال و درد
مثانه و نفث الدم نافع است حجر النمر سنگیست ابلق شبیه بپوست پلنگ بقدر مغز بادام و از آن کوچکتر و از پلنگ ماده میشود
و چون در شیر اندازند شیر بریده گردد و طلای او جهت جراحات و تحلیل آن جهت منع آبستن زنان مؤثر است حجر المستطریط سنگیست مرمر ضماد
محرق او بازفت جهت تحلیل اورام صلبه با موم و روغن جهت دفع ورم و سنون او جهت تقویت لثه نافع است حجر الرخام سنگی سفید است
که بر قبرها نصب کنند و قسم میباشد و مراد از قسم سفید است در آخر دوم سرد و خشک و رادع و قاطع نزف الدم و جهت جراحات و بارکه
جهت تحلیل اورام و رفع استسقا و با صمغ خوشبو جهت بهق و آثار و ذرور او جهت قطع بواسیر و آشامیدن مسحوق او با عسل هر روز بقدر یک مثقال
جهت رفع و تلها و موی مؤثر است و آشامیدن سنگ مقابر که منقوش بنوشتها باشد و نسیان و شرب او روز شنبه و چهارشنبه قبل از طلوع
آفتاب باسم معشوق و قصد رفع عشق رافع عشق است حجر اسود باصطلاح اهل صناعت موی سر است حجر السیرقان حجر الخطاطیف است
حجر الزنار و حجر الاصم حجر الفار است حجر الباذزهر حجر الحیه است حجر السم باذزهر معدنی است حجران باصطلاح اکسیریان زرد و نقره است
حجر اللازورد لاجورد است حجر الحدید الهندی حجر مقناطیس است حجر العاج حجر اعرابی است حجر لجاغیطوس خاغاطیس است حجر الماء
سنباذج است و گویند اسم شبه است حجر المصفی شبه است حجر الاثدا حجر الماس است حجر الدر و حجر الطور شادنج است حجر النور
و حجر الرشاق ارشد است حجر عراقی حجر الحک است حجر مشوبه کلس است حجر النسا و حجر الماسکه و حجر الولادات سمک است حجر الحب و حجر
النسر و حجر العقاب حجر البیر و حجر البحری را شامل است حجر الشقاق و حجر الشعر حجر القیشور است حجر الرجل و حجر الحکاک نیز نامند حجر مجری
بسد است حجر الیتس باذزهر حیوانیست حجر البلور بلور است حجر حدیدی خماهان است حجر الزیتون حجر الیهود است
حجر افرودی حجر الافروج است حجر الزنبق زنجفر مخلوق است حجل فسیح است حجر امیوس امیوس است الحاء مع الدال حدید
بفارسی آهن نامند و نر و ماده می باشد و نر او فولاد و ماده او نرم آهن است در دوم گرم و خشک اند و فولاد طبیعی را بسرخان و مصنوع
از نرم آهن نامند و چون شاخ سوخته بزرگ و حجر الرخام را با توبه بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فنر عبارت از آن است
و هر گاه با رصاص یا مرقشیثا یا زرنیخ یا زرنیخ بگدازند بمرتبه رصاص زود گداز گردد و بدستور چون با نحاس بگدازند و بعد از آن با شوره نحاس
از او بسوزانند بغایت زود گداز گردد و فولاد مصنوع که متعارف و بسیار است طریق ساختن آن است که آهن متعارف را در کوزه مخصوصه

الحاء مع الدال

بالیتر

آتش بسیار شدید تا یک هفته بتابانند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی باشد با زهرهای حیوانات رسانیده بر وی ریخته آن مقدار بتابند که در
جسم رود داخل شود و گویند چون آهن تافته یکبار در روغن کنجد تطفیه کرده بار دیگر در آب اطفا نمایند اقسام آهن را مثل آهن ربا بخود
جذب کند و آب آهن تافته بغایت مقوی باه و قابض و جهت جراحات معلوم و اسهال مزمن و بواسیر و ورم سپرز و تقویت معده و سلس البول
و درد معده و گزیدن سگ دیوانه و رفع زردی رخسار و هیضه نافع و شراب آهن تافته در رفع خفقان و استسقا و ضعف جگر و معده و باه و قوی
تر از آب تفته است و دوغ آهن تافته در اسهال دموی و نزف الدم و حیض و استرخای معده قوی تر است و جنت الحدید و زعفران الحدید
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد حداة بفارسی غلیواج و بترکی چلقان نامند در دوم گرم و خشک و گویند در اول خشک است مطبوخ
او با کندنا و مداومت خوردن آن قاطع بواسیر و آشامیدن قدری از محرق او که مجموع را سوزانیده باشند با اندکی مشک و گلاب جهت ربو
و ضیق النفس و اسهال مزمن مجرب دانسته اند و مطبوخ مغز او با کندنا و عسل جهت زحیر و بواسیر و سوخته پر او بقدر یکدانگ تا دو دانگ با آب آشامیدن
جهت نقرس بیعدیل و مجرب و در رفع غدد بلغمی و سلعه بی عدیل و تدهین بروغنی که بیضه او را در او بسیار جوشانیده باشند تا مهرا شده باشد
جهت برص مجرب دانسته اند و جهت فالج و نقرس و تقویت اعصاب نافع و خون او جهت ربو و اکتحال زهره او که خشک کرده باشند با آب سرمیل در چشم مخالف
طرف ملسوع بکشند جهت رفع سموم هوام مجرب دانسته اند خصوصا چون در آب بادیان سه هفته در آفتاب گذاشته باشند و چون چشم او را در زیر
بالین کسی گذارند که او ندانسته باشد مانع خواب او میشود حدق اسم بادنجان است و این اسم چیزی را که شبیه بادنجان است می نامند
و آن ثمر نباتیست بقدر جوز ماثل و بیدانه و در تابستان بهم میرسد و زود فاسد میشود و نبات او از نبات بادنجان اندکی بزرگتر و رسیده
ثمر او زرد و اهل فرس او را بادنجان بری و اهل حجاز موثر العقرب نامند در دوم گرم و خشک و اهل شام جامه بآن شویند بسیار
و قایم مقام صابون و بخور او جهت بواسیر بی عدیل و طلای حجازی او را جهت گزیدن هوام و عقرب از مجربات شمرده اند و تدهین روغنی
که در او جوشیده باشد جهت اعیاء و تقویت بدن و درد گوش نافع و حمول او با عسل جهت کرم معده مؤثر و خوردن او با خطر مورث کرب و مصلحش
سکنجبین است حدید صیفی خماهان است حد جلنار است حلاج حنظل است حدق هر گلی که مستدیر و شبیه باشد حرمل
بلغت سریانی نوعی از سداب کوهیست و بفارسی اسپند نامند نبات او بقدر ذرعی میشود و از یکبوته چندین شاخ میروید و برگش مایل بتدویر
و غلاف او نهای او مدور و مثلث الاضلاع بسه خط و با اندک سرخی و تخمش سیاه و بقدر خردل و ثقیل الرایحه و از مطلق حرمل مراد اوست
و قسمی از آن را برگ مثل برگ بید و کوچکتر و مایل بسفیدی و گلش مثل یاسمین سفید و غلاف دانه او طویل و حرمل ابیض باعتبار غلاف او
نامند در سیم گرم و در دوم خشک و قوتش تا چهار سال باقی میماند لطیف و محلل ریاح امعا و مواد غلیظه و مبهی و مسمن و مدر بول و حیض و شیر

و میز نامند و بفارسی کنگر است بستانی او را برگ بزرگتر و از برگ کاهو و بار طریه چسبنده و املس و مایل بسیاهی و ساقش بقدر انگشتی و تا دو ذرع طول
دور سر او چیزی شبیه بسیمی مجتمع از اجزای زرد رنگ و بیخش مایل بسرخی و بالزجه و تخمش طولانی و از جو بزرگتر در دوم گرم و در اول خشک و گویند در اول
رطب است و بار طریه فضلیه و مبهی و مدر بول و حابس طبع و سخن کرده و مثانه و محرک جماع و مصلح ریاح و هاضم غذا و جهت قروح و شش و انقباض اطراف و تسکین
وجع است و بعلاوه ضماد او جهت داء الثعلب و خوشبو کردن عرق و موم روغنی که با سه مثقال آب کنگر مجموع کرده باشند جهت تحلیل اورام صلبه سریع الاثر
و جهت برص نافع و طول اجزاء خارش بدن و ضماد او جهت سوختگی آتش و التوای عصب مفید و مضر دماغ و مولد سودا و نفخ و مصلحش ادویه حاره و روغن
و سرکه است و قسم بری را که مراد از مطلق حرشف است برگ سیاه تر و کوچکتر و ساقش پر برگ و خارش بند و در سرش چیزی بقدر انار و خار دارد و بیخش سیاه
و غلیظ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و در جمیع خواص قوی تر از بستانی و مصلح مواد متعفنه و مخرج مواد غلیظه است و مضر محرورین و مصلحش سرکه
و ترشیها است و طلای اجزای لطیفه کل او با سرکه جهت جرب و نطول طبیخ جمیع اجزای آن جهت قرحه و رفع قمل نافع است و قسمی از بری که بساق و کوچک
و پر خار است یع نامند محلل و مقوی است و صمغ حرشف را بفارسی کنگر زو نامند و انشاء الله مذکور خواهد شد **حردون** حیوانیست شبیه
بمارغ و در دل بری و از آن بسیار کوچکتر مثل مار کوچکی دست و پا دارد و سرش باریک و طولانی و در عرض روزی متلون بالوان مختلفه میگردد
و در طبرستان ماچه کول و در اصفهان مالامالی نامند و از جمله سموم است و در خانها و کوهها یافت میشود در سیم گرم و خشک و تعلیق دل او
که در لته سیاه بسته باشند جهت تب ربع و طلای او با عسل بیحس کننده اعضا است بحدی که از ضرب و قطع متالم نگردد و اکتحال خون او جهت تقویه
باصره و سرگین او جهت بیاض و حکه چشم و ضماد او جهت تقویه بشره و رفع جمیع آثار مفید و سرگین او مفید و سبک و در بری شبیه بشراب پیاشه
و امین الدوله فرموده که ضماد پیه و گوشت او موی را می برد و تعلیق حردون بر بازوی راست صحیح باه و شهوت جماع است و بدستور تعلیق مهره
پشت او که قریب بگردن او باشد بر کمر شخص باعث شدت قوت جماع است و از محمد بن احمد نقل نموده که خوردن یک قیراط از چشم راست او که
خشک کرده باشند با آب سداب بسته قاطع منی است و یک قیراط از چشم چپ او با آب نخود سیاه مطبوخ و دو استار روغن گاو بغایت
محرک باه و سخن کرده است و چون هر حردون را بسم صاحب عرق النسا قطع صید کرده رگ باطن ران او را جسته موضع را شکافته آن رگ را با هم
صاحب عرق النسا قطع کند و بعد از آن با دست ریزه نماید بدون آلتی بالخاصیه رفع آن علت شود و دیگر مجرب است و مکرر بصحت رسیده و خوردن
گوشت و مرق او مورث جذام است **حربا** بفارسی آفتاب پرست گویند و او حیوانیست شبیه بسوسن و دنبالش بلند و موی او فشان و نظر او بلیه
با آفتاب در چهارم گرم و خشک و از جمله سموم و خون او مانع روئیدن موی که کنده باشند و رفع آثار جلد و طلای آب مطبوخ او رنگ بدن را تا چند
روز سبز میدارد و گوشت او مورث سل و دق است و یکدرهم او کشنده **حرجان** ملح بی بال است و در مراد مذکور شد **حرزة البقر** حجر البقر است

حرزة الحمار حجر الحمار است **حرجل** ملخ بزرگ سبز است **حریث** بنا مثلثه ماریاهی است **حربی املس** بلغه اندلس حلبوب را نامند **حرمل** بضم حا
خاک خالص و بکسر و فتح خاک سنگ دار است **حریفه** طعامیست که بفارسی کاچی گویند **حرمل بیض** و **حرمل** قسمی از حرمل است که مذکور شد **حرمل** طین سیاه
و آنچه لون رایحه او متغیر شده باشد **حرمط** اسم عربی از ادرخت **حرمل** اسم نبطی مرماطن است که خرنوب نیز گویند **حرشاء** و **حرثا** بثلثه و بثاء
مثلثه خردل بری است **حرمین** اشنان است **حریز** ابریشم است **حرفقان** اسم سنگ است **حرب** طلع است **حرب** اسم عربی
اشتفار است **حرنیطان** علف بطریال است **حربه** بوعجیه بطرس است **حزا** بستانی و بری می باشد و از مطلق مراد بستانی است
و در مازندران اماریجه گویند ساقش بقدر انگشتی و از آن باریکتر و شاخهای او باریک و متشعب از بالای ساق میشود و قبه او شبیه بقبه بزرگ بری و مایل
بزردی و تخمش عریض و مایل بطول و تند طعم و با عطریه و برگش شبیه برگ کشنیز و از آن بسیار ریزه تر و بیخش شبیه بزردک و سفید و با اندک تندی و طعم او
و بدستور برگ او مرکب از طعم زردک و رازیانه صبا ریخت و سعید جرجانی و ابن قبیله گوید که از طبرستان او را جعفری قسمی از بری او باشد چنانچه
مشاهده شده در اول دوم گرم و خشک و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و مسطح و جهت رفع سم تار و هوام و بدبوی دهان و تقویه بارد
نافع و مصدع و موجب رمد و جرب و بثور و در محرورین و مصلحش سویق و آب سرد و کاسنی و ترشیها و بقول بارده است **حزاوی** در فراوی گویند
دو قسم میباشد و از جمله سداب بری شمرده اند یک قسم او را در مازندران جعفری نامند برگش شبیه برگ کرفس بقدر برگ کشنیز و تخم او شبیه
و خوشبو و بهترین اقسام کرم تر از بستانی و جهت ریاح و ادویه قتاله بارده و سم عقرب و تقویه هاضمه نافع و مجفف منی است و قسم دیگر را ساقش
باریک بقدر ذرعی و برگ و برگش شبیه برگ سداب با رغبت و خوشبو و طعم او تلخ و تخمش شبیه بانجدان و زرد و اعصار است از آن تخم است
و بفارسی دریا رویه نامند در سیم گرم و خشک و نایب مناب جاوشیر است و مقوی معده و جگر و محلل ریاح و هاضمه و مفتح سده جگر و سپرز و مسخن
کرده و مسمن آن و مبهی و منقی مثانه و مجاری بول و رافع خمار و بوئیدن او جهت زکام و رطوبات دماغی و برودت دماغ و ضماد او جهت تلیین درد
و ورم و بواسیر و طلای کل او و برگ او با عسل جهت جراحات و آکله و ضماد جمیع اجزای او با شراب و روغن بنفشه جهت رفع سم هوام و نیم درهم او
با اندک شراب جهت گزیدن هوام ثریا نافع است و جالینوس او را بالخاصیه جهت سعال یابس مفید میداند و تخمش در افعال قوی تر از اکثر اجزای اوست
و مضر سر و مسمی مجفف منی و مصلحش بادرنجبویه است و بدلش سداب هرگاه از اقسام دیگر اجزا یافت نشود و قدر شربتش تا سه درهم و از تخم او یک مثقال
حزاز الصخر چیزی است که بر روی سنگهای نمناک متکون میشود سبز مایل بسفیدی و چون بهم بمالند برنگ حنا شبیه گردد و در مصر
حنای قریش و بفارسی گل سنگ و بعربی سنگ حنا گویند سرد و خشک و با قوت جالیه و ضماد او جهت قروح و قطع نزف الدم و تسکین حرارت
اعضا و اورام حاره و ورم زبان با عسل جهت یرقان نافع است **حزنبل** لغه عربی است و کف الدابه و کف النسر و بیونانی هرباقلن نامند

الحاء مع الزاء

و عابس طبع و مانع اعصاب مواد و رافع سستی اعضا و تشنگی و ضماد خشک او جهت خوشبو کردن عرق و بوی بدن و حصف و خارش و سستی بدن
نافع و مضعف معده و کرد و مضر باه و مولد ریاح و مغص و مورث عطش و بعضی از بهر جهت تکثف و مصلحش کلقند و انیسون و انجیر و بدلش ریباس و ترشی
ترنج است و رب غرزه قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهت اسهال مراری و برانگیختن اشتها و حقنه جنین و تقویت احشا و غثیان مفرادی
و رفع ضماد و منع قبول مواد و با رب انار میخوش جهت تب مفرادی مجرب و عصاره او که در آفتاب خشک کرده باشند جهت آثار و جهت خناق
و ورم حنجره و قی الدم و رعاف و سقوط لهات و قلاع و طلای او با آب کندنا جهت تجفیف بواسیر و زخم او جهت تنقیه و اصلاح رحم نافع و با سرکه جهت قوابی
و چرک گوش و غرغره او جهت ورم حلق و حقنه او جهت قرحه امعا و سیلان رطوبات رحم و اکتحال او جهت دمعه و انتشار و خشونت اجفان و ناکل مفید
و آب او در افعال مثل عصاره و مقوی قوت ماسکه معده و چون توتیا را با آن پرورده کنند و بدستور سایر ادویه عین را بغایت مقوی فعل آن است
و مضر سینه و مورث سعال و مصلحش کلقند و شربت خشخاش و قدر شربت عصاره او یک مثقال و بدلش آب سیب ترش و سماق و شربت او که
از آب غرزه قریب بیستی سه جزو سه جزو عسل کف گرفته یک جزو ترتیب داده و یک سال بر او گذشته باشد جهت رفع وبا و تقویت ماسکه و قولنج و تقویت غایت
موثر و در سایر افعال مثل عصاره است **حصرمیان الجاری** بفارسی حسن لبه نامند و او صمغ حرو یمنی است و ملکا عبارت از دو مولف
تذکره گوید که اکثر اهل این صناعت تحقیق نموده اند و من بعد از شقت مشخص کرده ام که صمغ خرد است و در اول کون صمغ مذکور بقدر دانه گندم
ظاهر شده و بتدریج بقدر خربزه میشود و بوی او مرکب از بوی مصطکی و کندر و خوشبوترین صمغها و سفید مایل بسرخی و سیاهی و محلل و جاذب
و در دوم گرم و در اول خشک و مقوی دل و مورث سرور و خندان او جهت تقویت لثه و طلای او جهت حبس کردن نزلات و قطور او با روغنها
جهت درد بارد گوش و آشامیدن او جهت مغص و تقویت معده و دماغ و ازاله رطوبات و تحلیل آن نافع و قدر شربتش تا دو درهم و مصدع محرورین
و مصلحش روغن بنفشه و خشخاش و بدلش لادن و مصطکی با مناصفه **حصی الاسفنج** حجر الاسفنج است **حصی هرمس** بحاء مهمله و بجیم معجمه
مطبوخ است **حصن** ورس است **حصاة** بفارسی سنگریزه نامند رادع و مجفف و سایر او مثل غبار جهت نزف الدم جراحات
و رفع ورم و آن مفید است و لعاب او در کوزه آب مصلح غلظت او و مقوی احشا است **الحاء مع الضاد** **حضض** هندی مکی میباشد
و مکی او را بیونانی لوغیون نامند و آن عصاره برگ و تخم نباتیست خارناک قریب بذرع پوست او گاهی رنگ و برگش شبیه برگ شاه ترش شبیه
بقلقند و سیاه و اطعمه و طعمش تلخ و بهترین او بیرون زرد مایل بسیاهی و درونش مایل بسرخی و چون در آب اندازند کف او برنگ خون گردد
و از آتش ملتهب گردد و با قبض و مرارت باشد و مغشوش که از دوشاب و آب مورد و صبر و مر و زعفران میسازند محلول او برنگ خون نمی شود
و باطن او با قوتی نمی باشد و او معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و قابض و رادع و محلل و مبرد و تحلیل کمتر از روغن و آشامیدن او جهت

الحاء مع الضاد

اورام باطنی

اورام باطنی و اسهال و قطع سیلان و رطوبات و عرق و احتباس خون و نفث الدم سینه و سرفه و ادرار حیض و بواسیر و درد جگر و یرقان سیاه و دیر
و گزیدن سگ دیوانه و حرارت گرده و التهاب و تشنگی و حقنه او جهت اسهال مزمن و قرحه امعا و غرغره او جهت ورم حلق و مضمضه او جهت تقویت لثه
و قطور او جهت چرک گوش و ضماد او جهت شقاق مقعد و داحس و تقویت موی و منع نزلات و اورام و اکتحال او جهت جرب و حکه و سلاق و ضعف بصر
و دمعه و رمد و منع نزله نافع و مضر سپرز و مصلحش انیسون و ضماد او قدر شربتش از نیم مثقال تا یک درهم و بدلش حضض هندی است و آن عصاره
علیه هرج است و از جمیع افعال قوی تر از حضض عربیست مگر در ردع و او سیاه تر از قلم مکی میباشد و مصنوع او از زرشک و افسنتین و امثال آن
استعمال نباید کرد و بدلش صندل سفید و فوفل با مناصفه است **حفا** بفا اسم عربی بری است **حفج** بفتح حا و سکون فا اسم دوائیست
که بفارسی شیردان و هزار خانه گویند **حقوق** بفارسی اسم بقلة الحمقاست **حقین** اسم ماست است **حق قش** اسم ترکی
صاف است **حلبه** در گیلان بجیم معجمه و در اصفهان شنبلیله نامند و از حبوب معروفه است و قوتش تا دو سال باقیست در اول دوم گرم
و در اول خشک و دوای لعابی و منضج و ملین و محلل و مسهل و مدر حیض و مقوی ریه و با رطوبت فضلیه و با عسل چون طبخ یابد مسهل و منقی امعا
و جهت سواد محتبسه سینه و سرفه و ربو و بواسیر و اورام باطنی و مطبوخ او با تمر هندی و انجیر و مویز که آب او را با عسل بقوام آرند جهت درد سینه مزمنه و قروح
آن و ضیق النفس با آب پرسیاوشان مجرب و جلوس در طبخ او جهت تحلیل ورم و اسقاط مشیمه و تنقیه رحم و ضمادش جهت اورام صلبه ظاهری
و باطنی و ورم سپرز و درد رحم و ریختن موی و کچی ناخن و شقاق بارده و سوختگی آتش و سعفه و نخاله و کلف و سایر آثار و حقنه او جهت دیر
و طلای او جهت رفع چرک و خوبی رنگ و رخسار و با مویز جهت منع تولد قمل و قطور نقیع او در گلاب جهت دمعه و سلاق و حمره و بقایای ورم
چشم و آرد او با بوره محلل طحال و با انجیر جهت گشودن دمل و با روغن گل سرخ و سرکه و آرد جو جهت اورام حاره و با عسل جهت بارده و مداومت
خوردن او که با خشخاش و بادام و آرد گندم و شکر و عسل سرشته باشند جهت تسمین بدن و اصلاح کرده بغایت موثر و مصدع و مغشی و مضر اخلاط
و مولد خلط غلیظ و مصلحش سکنجبین و قدر شربت از یک تا دو درهم و از تخم او تا پنج درهم و بدلش تخم کتان و نبات و مولد خون و جهت درد کمر و جگر
و سردی مثانه و تقطیر البول و درد رحم و ضماد او جهت تقویت موی نافع است و بروغن او که از تخم او گیرند گرم و شد و محلل و ملطف و ملین طلا بات
و منضج و پیله و جهت نخاله روی و موی و قرحه رخسار و با موم جهت شقاق و با ادویه کلف جهت جلای بشره موثر **حلق** چیزی است
بمعجمه و سیاه لون و ترش طعم که در یمن از برگ درختی که در تنور گذاشته باشند ترتیب میدهند و بنانش شبیه قلیق و ثمرش مثل خوشه انگور
و دانه اش مثل عنب الثعلب و برگش مانند برگ تاک است آشامیدن او با آب سرد جهت رفع صفرا و ازاله خمار و التهاب معده و بعد و قدر
شربتش تا پنج درهم است **حلیب** بیای موحده قبل از یای تحتانی و بای ابجد از آن دوائیست هندی و حبشی شبیه بسرنجان در دوم

الحاء مع الفاء والقاف واللام

الجامع المهم

اسم فارسی [illegible] است حلوا [illegible] است حاما بلغة [illegible] اسم نبات شجری است [illegible]

[illegible]

حمص به فارسی نخود گویند [illegible] بستانی [illegible]

[illegible]

حماض [illegible]

[illegible]

حماحم [illegible]

[illegible]

الحاء مع النون

الحاء مع الواو

سطبرخ او جمعه عوزه در حکی آشتی بهتر فرج و بین و خلیج اطفال و طفا و جمعه از ارض صاره کوزه لاب ردوآبه و بار رخی جمعه بهرب
داب برگ بید آبکیر جمعه فاق مرغن دوز رداد و مجرب و بر جمعه و صدیق جمعه سنج رکیش سوده مجرب حضرصا بون لاب گشنیز خشنه پاشنه
روغن از و روغن ذیتون جمعه رو بیدان سوکی سوده با کل حرف جمعه قرص و قیمه و بازفت در و غرغره جمعه فرج سرداب برگ کرد بادام بلغ
جمعه بیضه و زرده و لعقه و صدع بیکی و بلغی مجرب سه بستر آب نک نهایت نافع و مسرد و زرد و جمعه کجفه فرج و موزون گم ابجد در
کجفه ال پس اکبر اجمعه تقویه زرده ع خایت نوشه کلون و مستعمل لیلیف و کجفه ان و بسه و قیه آب شیوس جمعه قطع رقت دالزاع صداع و کجفه
رقوات و طلای آن جمعه آشام فرج و رخ ساق قه خایل و اسراض موضع فصیح و دره و اصحاب و بسه کرجمعه در و سر و اسم و رخ کل ریح جمعه
در و بسه و کرمکی الضاد و ده لغوس بسه زجمعه سر و دوان کذا دشق و در بیان پاس سر جمعه زفر کرم زدن آب و رک ادویه زجاب ابن
اثر و نسخه اندر و رخ کل جنا کاوین الخاصه زسنه بستر و رخ کل مرخ حکه در و رخ مخدر و کسنه کرم و محمد سقوی سوی و بکر کنه و جمعه
حنظه روی حنظل بن است حنای قریش عرار بعضو رست حنای یهودان بلغه مصر و بعربیت حنه و حنفا بلغه اهل حبشه بالخ
حناء الغزلان بلغه مصر بوضاء است حوس برای مصدر و بضم حاء و زای معجمه برزه آمده مانند عوی سگان و بعربیت عوزه گرگ شنل کرسیدن دان
بار کنیز و در از زده و اندک گذه و بضم اول و راء مرده و نامزده و کمل مجرب و مطلق و روی بیت صبح روی آن اگر بیند کدر بیت و خاکی
و رخه زنگ کوبنده و آن بیت است که گمان کران فیجو بهتان کی نیندیشد رخت روی او و زنگ تر بر گرد او از زنگی بیت و ظلمی و بیضع
دو اول کرم و در و دوم شک و کیفال از بیت و جمعه و قان و قطیرا لیانع و قاطع حمار خان است بوزک او بیز جمعه زده و کرم زده بیت
او و خله آب و جمعه در و کرسل بیضه کجال ثمر آزاد او بلس جمعه ما بیضه و قطیر کبوز عوالی او و بیضه بی خایه بیت و روی او در و کرم آشنا و او
دبیسم کرم و در او دل خشک و در و غرغره از بیت و ملح او کبر بنه و فی آنه بیز و او اصل آزیب بر و غرغره بهان و بهر بیت و در آن کرسل قمآ بنده
و روغن کنجد بیت کبلون قاطع زخاد م جع عطاء و عطار کرسل بار کرد جمعه و فرش و فرزه او بسین محمد و کم او جمعه بضیه بلغه اهل حجاز بیت بجمه و سیاه و حضاب
و عرق الف و فتح سه و بار کرد جمعه صرع ثمر ان فرض و دین محمد و قدر ثمر نش کجفه ان و ملح آزیب او و کجفه فرج فاکه بیت حواصل از جمعه
طیر بیت بعنه و تره و نکه بیز پیشه و از بیضه او بیضه زنر تب بسه و بنه و بهر بیشه ان آن بوانی محمد و زین و کوشت او و بیضه و در بعضه و مصلی معرا
پانخ و او در جمعه زواده و بیاره تناول عوزن بیت و رخ او محمد و بضم و معنی او حجاب و جمعه زرد ای بیاره و نافع بیت و فرم و بلغه بیرام
او جمعه فرج و معنی بیضه بیت حواص فرس بیت حوض تره نهر بیت حوت سمک بیت حوصله ای مرکب بیت حوایا نوع
مرغ و صوف ان بیت حواری آرد کنده بسیا رنرم و بضم بیت حوجم اسم مرغ ان بیت حوران و حوران عوزن بیت حوصلا مقابلا

الحاء مع الياء

حمام بیت حوالشه باوزن بیت حوالشه سفیق مجرب بیت حیه بفارسی مار کرید و فهم بیشتر در آخر میکرم و خنک و رخایت
بتخفیف و در بیدام قوی لا زاند و در رخاص نفع مکوشه و جوان دو صد و بسیا را بیچه را عوض و حق نیز ان بیکجه ظاهر شنس کرد و در آن
سده و کنکا نخ پیرد ان زرد و پی چوشانند قهر از او و طلای آن جمعه قوی و بستر خای غفل و مایدان و در ان کردان موی و تخیفا نیز در رفع
جذام مجرب سه انهته و خاد و بستر مار یکی با سیا کرنه و در ان کرد و در ان حلم مور بنده کشته با و عوض بیز ان جمعه تخفیف قشه با کرکم
جمعه زرد و بضم و ما و الجبه الخال و پس خایت مقوی و اصره و الیدن پوست و شه مار بار عوض نکم گمان کجفه روز مرزع مزد و کرکشته با شه
جمعه و اسیر کند بسیا ر پوست و قطه بضم و راء و تراب پوشنده و بشه جمعه زرد و کرم و مع مضعفه جوشنا یه و در کرکجفه و در ان و تخفیف
و زان او کر و حال جزوه تا کنه و با شنده و بستر تخفیف الی و جمعه رفع تب ربع نوع و الهر بستر نیز تخفیف کرینه کرم و نکم مار زه زنان و نشه
رشا خار و بزرگ و کرد و بوست با سر و جنگ و آب بنفشه و زم کرد و بشنده مجرب جمعه محرق زاد و جمعه و آنی کذا زنه با یکه و ان بشه بضم
بر و ص خار و کرد و طلا زه بکیب نادر و زبکیا ید الکلیه زیرکنه و مجرب بیت و در و غرغره کردن مار و سر و زهر و او و جوشنا یه بشنده طلای و جمعه
بهرام و ان بستر بیع الاربعین است و این الدواز مجربات است و جمعه ان خاصه تیکه کا بخال زهره مار و بیضع سوی خوب بیت و زیبوم قاذرات و لیس سع شع
مار شه خار و جمعه رفع بیت تخلیه تیوس سع تخلیه کجایات از پوستی بیت کا مار بسال می دارد و بدر ک زنان سر خیه کرقه و لادت بیت و کرد و ان سقط
جنین و مجفف دار و کسیر و کم و اصابه ان با بره و در کرسایه و حکم کنند جمعه رفع بر و ص و بشه جمعه لوزه اکحال یه با رفع نزول آب بیت

الحاء مع الخاء المعجمة والألف

حبس فقه بیت کذا زرفض و ان کرم میا نزد و طلای سیکجال یا بد فقه و در بیضه و کیل فقه و دسته و دستی و معلق کرکوس بیت
حج بفته اکبر این باوزن بیت حیوان فقران بیت حیصل باوزن بیت حیضا عنبته الزوج بیت حیویس
اسیر ز فالی باوزن بیت حیوس فلین جایت حی العالم بروزن بیت حرف الخاء حانوا التمر
کرد با زیوج سیاه بیت و بعضی اعتقاد اکر بعضی بیت و این الدو و کل سیکجران کنه و نوشه مالدین و جمعه بیت کرکوسه کرکن کرد با بیت
خیر با زیون پرکس تبه، برکه قله و از ان کیکنه و بستوشت و از سه عدد و بیضا رفعه و زیاده نی بوده و سب قرص بعضه کرکوس بیت بضم و بضم بیت
و ضع شد بیضه و جامع سرد و خنک و از سم موقاده و بیز اد کسیاع و حقایت کوشته و مقوی بضم و در ایه لاوع او ام صاره و سکن
در هیشم و مقه از ها سیر و جم و جم او کوشته بیت بسه و حاقی و زبان او کا بیکوس تراب بهتر زاده و بسه ار بیت حانوا الکلب
و فرز حانق اسم بیت کرکن پشیر برک و لب او دو کا بیکره تره و تر بفت او ذ بیاده تر و ز شا و ست حانوا بیک حانوا ز بیک دراز بر شنا و بضه
کشنده و ز کا بیت و در سیاه اطفال عوض فی عالم بیت و این سوی کرینا و بیضه بیت حانوا الکلب اما ز بیت کرانی کرد او بضه و ز بیت

مالایع غیر او دانسته اند و بیان نموده که گیاهیست برگش شبیه به سیلاب کبیر و اطراف او تند تر و بسیار بدبو و بار چرب لوجه زرد رنگ و شاخهای باریک
و دراز و دیر شکن و ثمرش در غلاف شبیه بغلاف باقلی و در جوف آن دانه کوچکی سیاه و صلب چهار گرم و خشک و از سموم قتاله و برگش کشنده
سگ و سباع و ضماد او جهت تحلیل اورام بارده و نفخ بغایت موثر است **خاماسوق** بیونانی خاما بمعنی زمین و سوق بمعنی انجیر است و آن نباتیست
بساق و گل و شاخهای او پر شیر و بقدر چهار انگشت و منبسط بر روی زمین بهیئت استدار و برگش شبیه ببرگ عدس و در تحت برگ مثمر مستدیری
و بیخش باریک در سیم گرم و خشک و تند و جالی و طین طبع و مسهل اخلاط غلیظه و خوردن قدر قلیل او با نان مسقط بواسیر و ضماد شاخ و طلای شیر او جهت
اسقاط اقسام ثالیل و خیلان و گزیدن عقرب و اورام بلغمی و قلع آثار و اکتحال او با عسل جهت آثار قرحه چشم و ظلمت بصر و ابتدای نزول آب و حمول
او با شراب جهت درد رحم نافع و مضر سینه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش یک قیراط است **خارچینی** شبیه است بفارسی روی توتیا نامند **خارلخان**
خولنجان است **خاماذاقنی** بیونانی بمعنی خار الارض و در حرف خاء ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **خامیر** مرق سکباج سرد شده است که در روغن
صاف کرده باشند **خاماماليون** بیونانی بمعنی نفاخ الارض و آن بابونج است **خافور** اسم نباتیست که تازه روئیده باشد و گویند مراد از او مرد
مریض الورق است و ابن مصر هر طعام را باین اسم نامند **خافوت** اسم یونانی کمون است **خاما لا** بیونانی زیتون الارض و آن مازریون است
خاما لاذن مالس بیونانی اسم شخص سیاه است **خاسن** اسم ترکی حسن است **خاکستر** اسم فارسی ماده است **خاریشت**
اسم فارسی قنفذ است **خایه قندوز** اسم فارسی جند است **خاکشی** بلغه اصفهان اسم خبز است **خاما لاذن لوقس** بیونانی سفید است
خاوانی بلغه صقالبه انگبین است **خاما لاذن** اسم یونانی حرباست **خاما اقسطی** بیونانی نعمان صغیر است **خاما لیطس** بیونانی بمعنی صنوبر الارض
و آن کافیطوس است **خاما ذوبوس** بیونانی بمعنی بلوط الارض و آن کادر قرس است **خالیدونیون** بیونانی بمعنی خطافیست و آن
مامیران است و گویند عروق الصفر است **خالاون** بیونانی خندروس است **خاتم الملک** مساوداران است **خاشه** بلغه شام شیطرج است
خارخسک اسم فارسی خسک است **خاکینه** اسم فارسی حیض البیض است **خاص تره** بلغه مکان حرف بابلی است **خاک**
بلغه هندی اسم خیار است **خاک صوفی حمید** در طین مذکور است **خبز** بفارسی نان گویند و از اکثر حبوبات ترتیب دهند و بهترین او
نان سفید گندم مغسول است که بحد اعتدال پخته باشد و سبوس بقدر اعتدال جدا شده و با شیر و روغن و زرده تخم مرغ پخته غلیظ دیر هضم و مقوی
گرده است و نان گرم سخن و مجفف رطوبات معده و خائیدن او جهت رفع کندی دندان موثر و نان سرد مرطب بدن و تازه او سریع الانحدار و خشک او دیر
هضم و مجفف و اقسام او مورث تشنگی و رازیانه و زیره و حلبه و سیاه دانه مشهی و مفتح و مجفف و محلل ریاح و با خشخاش منوم و نخاله دار باعث
سده میگردد و نان جو سریع الهضم تر از نان برنج و مبرد و قلیل الغذا و جهت اسهال و بهای حاره که با ضعف معده باشد نافع و مورث قولنج

الخاء مع الباء

و در مبرودین نفاخ است و مصلحش ماء العسل و مرق گوشت و نان برنج سرد و بسیار خشک و مطبوخ مسدد و مقوی بدن و کثیر الغذا و جهت اسهال صفراوی
و دموی و نیکو کردن رنگ خیار بسیار موثر و نان گندم و برنج و جو با شکر ترتیب دهند بدون روغن بهتر از اقسام نانها است و باعث سرعت هضم آن
و نان خورد نخود و باقلی و بلوط و ارزن بطی الهضم و مسدد و قلیل الغذا و قابض و با ترشی بغایت مضر و مصلح او روغن و شیر میباشد **خبز الطابق**
نان ساجی رقیق است که بر روی ساج آهن پزند قابض و سریع الانحدار و موافق اسهال بواسیر است **خبز الغزنی** نانیست که بر روی تابه پزند
و رقیق نباشد و مشهور بکلاج است جهت مرتاضین و صاحبان اعمال شاقه موافق است **خبز الملة** نانیست که بر روی سنگ سرخ کرده و انگور پزند و مشهور
بنان سنگک است و بهترین نان ساجی است **خبز السمید** نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده باشند کثیر الغذا و مشهور بنان میده است
سریع الانحدار و مورث سنگ گرده و سده جگر است و مصلحش انیسون و رازیانه و سکنجبین بزوری و شکر است **خبز الحواری** نانیست که در
گرفتن سبوس بسیار مبالغه نکرده باشند و از اقسام دیگر است **خبز الخشکار** نانیست که گندم را نشسته و سبوس را ناگرفته ترتیب دهند
سریع الانحدار و غیر مسدد و در بعضی از مزاجها طین طبع و مولد خون سوداوی و مضعف بدن و مورث بواسیر و جرب و مصلحش شیر بز و روغن و شیر
تازه است **خبز العکک** نان میده دو آتشه است و بعضی نامند غلیظ و مسدد و طلای او محلل و منضج و جهت درد مفاصل نافع است
خبز الطابون نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند و مشهور بکسمه است و بهضم و کثیر الغذا و مضر محرورین و مسدد
و مولد خلط متین است **خبز القطائف** نان روغن دار است که مبالغه در گرفتن سبوس نکرده باشند در قوت مثل کسمه و بهتر از او است **خبازی**
از جنس خطمی است بفارسی نان کلاغ و پنیرک و بترکی ایم کاجی و در مازندران گیاه او را انجیلک نامند و بتازی ملوخیا است و بری او را بفارسی
خیر گویند و آنرا مطلق و مراد بری است برگش مستدیر و بی مزه و گلش کوچک و سرخ مایل بزرگ و تخمش مایل بسیاهی و مدور و پهن و در وسط او تقعری
و نبات او کوچکتر از خطمی در اول سرد و گویند در دوم و با بورقیه و قوت متضاد و ملین طبع و لطیف تر از ملوخیا و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سده
و نیم رطل از طبیخ شاخ او با شکر جهت جرب و قرحه و مثانه و حیر و حرقت مثانه و بول و بحة الصوت و درد سپرز و یرقان و طبیخ برگ بیخ او جهت ادویه
قتاله و درد گرده و ضماد او جهت اورام حاره و شکستگی اعضا و با نمک جهت تنقیه نواصیر چشم و با نمک جهت التیام آن و گزیدن زنبور و عسل
و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ و ضماد خشک او با بول جهت قروح سر و رفع نخاله و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مرقق و مقوی
و طین و جهت سرفه گرم و خشک و قرحه گرده و مثانه و سحج و گرفتگی آواز و تقویت معاء و رفع لذع ادویه حاره و گزیدن ریتیلا و رفع نزله و با تخم
حنظل قی بری بالتوبه جهت درد مثانه و حقنه او جهت سوزش امعاء و رحم و مقعد و با عسل جهت درد جگر و ضماد او جهت اورام حاره نافع و مضر معده ضعیف
و مصلحش رب فواکه و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش تخم خطمی و قدر شربت از آب خبازی تا پنج درهم و او مولد ریاح و مصلحش کتیرا و با

الخاء مع النون والثاء

الخاء مع الدال والزاي

الخاء مع التاء

نوره با مرهمهای جهت ... جراحات ... [illegible]

[illegible] ... طبقه ... [illegible]

خنز اسم ... ابریشم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جذام ... [illegible]

خوبیعان ... فارسی ... [illegible] ... **خربانش** ... [illegible]

خرزان اسم فارسی خیزران است ... **خرازالماء** ... **خزالجعفر** ... [illegible]

خسك ... [illegible] ... **حسن** ... [illegible] ... **خسف** ... [illegible]

خسوق ... **خسوالکلب** ... **خس** بفارسی کاهو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **خشخاش** ... [illegible]

الخاء مع الشین

خشل مقل مکی است ... **خشب الشیوخ** ... **خشنف** ... **خشخاش** ... **خشخاش بری** ... [illegible]

خشخاش ... **خشخاش بستانی** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **خشخاش** ... [illegible]

اسود ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **خشخاش** ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **خشخاش منثور** ... [illegible]

[illegible]

وان سیم جالی و مقطع اخلاط است و بقی و اسهال و برگ کلا و جهت تنقیه جراحات و خشک و ریشه آن و اکتحال او قرحه چشم و طبیخ او جهت علل بارده
بکر و عرق النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظه از جهت نافع و یک مثقال از تخم مسهل قوی اخلاط از بهر خشخاش زبدی کیاهیست بسیار سفید و سبک و ساقش
بقدر ذرعی و برگش بسیار ریزه و در بیخ او باریک و ترش مقشر برگ او سفید و مستعمل او ثمرش در وسط تابستان میرسد بغایت گرم و تند و در طبع
مثل جیلاب سنگ از جمله سموم و مسهل و مقوی قوی و جهت تنقیه دماغ و دفع بلغم و صرع سفید و قدر شربت از تخم او تا یکدرم است خشاب بفارسی آب
مطبوخ میوه است که بشکر طبخ یافته باشد مثل آلو بالو و سیب و مویز و به و زرد آلو و امثال آن و مجموع آن الطف از اصل آن و مولف تذکره گوید که از آلو بالو
جهت تشنگی و اخلاط غلیظ محترق و التهاب و سپرز و از جهت تقویت اعضای رئیسه و ارواح و هاضمه و رفع عفونات و از سیب جهت خفقان و غشی
و کرب و اندوه و جهت تصفیه صوت و تفتیح سدد و یرقان و ضعف جگر و عسر البول و از امرود جهت ترشی و تب عفنه و منع ارتفاع بخارات بدماغ نافع
و زبون ترین او خشاب زرد آلو است و مجموع مولد ریاح و مصلح او انیسون و مصطکی است خشکنجبین معرب از انگبین خشک است و آن
عسلی است در غایت خشک و سبز و زرد و سفید و سیاه و سرخ می باشد و در تنکابن شکری نامند و در دیلم و طبرستان آب و در آن گویند سفید او در جمیع
احوال قوی تر از دو قسم و در غایت حدت و یبوست است و زرد و سرخ او قوی تر از سفید و سیاه او بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه او قریب بعسل بالا
در چهارم گرم و در غایت جلا و تقطیع و تحلیل و زیاد و محرق اخلاط و مهلک و قدر شربتش تا یکدرم است خصی هرمس حلبوب است خصیة البحر
و خصی خرزه اسامی چند اند خصی الدیاه حب البان است و مولف تذکره گوید غیر او است و آن گیاهیست شبیه بعنب الثعلب و طولانی و دانه او بقدر
آلو بالو و سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و محلل ریاح و ضماد او جهت تحلیل صلابات و مفصل نافع و مصرع و مرکب و مصلح او بنفشه است
و شربتش تا یکدرم و بدلش زیره است خصی الثعلب بفارسی ثعلب گویند و آن بیخیست سفید و از سرکان کوچکتر و طعم او شیرین و با لزوجه و اندک تندی
و در بوی شبیه ببوی منی مثل دو بیضه کوچکی که با هم ملاصق باشند و از هر بیضه ریشه باریک دراز رسته و در آخر هر دانه کوچکی موجود که هر چند آن دانه بزرگ
شود بیضه کوچک گردد و از این جهت قاتل اخیه نامند و مستعمل اصل بیضه است حب مذکور و برگش بقدر انگشتی و برگ پیاز اندک عریض تر و پهن بر روی
زمین و نرم و ساق او بقدر شبری و بر بالای آن دو عدد گل زرد رنگ و در وسط گل چیزی سیاه و نبتش جبال و اماکن نمناک و بی تخم است و در آخر
اول گرم و تر و مبهی مقوی عصب و جهت کزاز و تشنج یابس و تولید منی و تقویت نفوذ و طلای او با روغن گل مقوی موی و منبت آن و مانع سقوط و قدر
شربتش دو مثقال و مضر فم معده و مصلح او شکر و بدلش تخم رطبه و تخم زردک است و گویند از اکلی است که در آن چیزی شبیه بکمی پیش بیخ او از تقویت
باه ضعیف تر است و نوعی دیگر میباشد برگ و شاخش سرخ و بر سر او دو عدد گل بسیار کوچک و درون او تخم سیاهی و در تابستان میروید و دو سال میماند و در دوم
گرم و تر گویند جهت امراض سوداوی مجرب است و هر که او را قطع کند دست آن شخص بی حس و حرکت گردد و چون آن را بسوزانند و با موم و روغن زیتون یا با برگ

خصی کنند

الخاء مع الضاد

تدهین کنند دفع آن شود نوع چهارم او را برگ سه عدد و مایل بطرف زمین و شبیه برگ سوسن سفید از آن کوچکتر و رنگش سرخ و ساقش باریک و بقدر ذرعی
و گلش مثل سوسن آزاد که زنبق است و بیخش مدور بقدر جوزی و سرخ و درونش سفید و از بیخ او شیرین در دوم گرم و تر و بغایت مبهی است و نوع پنجم
نبات و بیخ مثل چهارم و تخم او شبیه بتخم کتان و از آن بزرگتر و براق و صلب و سیم و بارطوبت فضلیه و در تحریک باه قوی تر از سقنقور و چون بیخ مزبور را
در دست دارند باعث نفوذ گردد و جهت فالج و لقوه و تعیین بدن و ریزانیدن حصاة و بار فغران و اندکی مشک موجب حمل و حمل ساعت بحرب است
و تخم او با شراب بغایت موجب نفوذ و مکدر حواس مضر محرورین و مصلح او سکنجبین و قدر شربتش از بیخ او تا یکدرم و از تخم آن یکدرم است خصی الکلب
بیونانی ارخس نامند و آن بیخ گیاهیست دو زیتون بهم چسبیده یکی ماده و بزرگتر و ممتلی و دیگری نر و کوچکتر و غیر ممتلی و سفید لون و برگش شبیه برگ کندنا
و ساقش بی برگ و تا نیم ذرع و گلش زرد و با هم متصل بشکل سرو و بنفش و شبیه بگل صابع صفر و حقیر و در فیروزه گرد و هر دو را مشاهده نموده و جهت صفات
با هم شبیه اند مگر آنکه گل صابع صفر بسیار بهم متصل نیست سرخ ارغوانی است در آخر دوم گرم و خشک و محلل اورام بلغمی و مخرج ریه و ماده او با رطوبت فضلیه
و تازه آن که با شیر بچه باشند بغایت محرک باه و خشک قسم زاد قاطع آن گویند هر یک از نر و ماده که از دو دیگری خورده شود عمل او را باطل کند
و مصلح او تخم ریحان و خشخاش است و تصریح نموده اند که قسم ماده او باعث تولد ذکور است و نوع دیگر را برگ مثل نوع اول و عریضتر و با رطوبت چسبنده
و گلش بنفش و بیخش دو عدد و کوچکتر از اول و هر دو ممتلی و در ازدیاد سیم گرم و خشک و قاطع باه و مانع اسهال و خشک شاینده او و نوع اول محلل اورام
بارده و منقی قروح و رافع عفونت آن جهت نمله و قروح خبیثه و قلاع رطبه مفید و منع سدد و رافع آثار جلد است خصیه از جمیع حیوان
زبون ترین اعضا و رطوبت و غالب و مبهی و بهترین همه خصیه خروس فربه است مبهی و مولد خون صالح و مصلح سایر او پختن و با نمک و سعتر استعمال
نمودن است و خواص خصیه هر حیوانی در ضمن آن مذکور میگردد خضلاف بضاد معجمه درخت معروف است و گویند معدن کاست خضف خربزه
نارسیده است خطر و سمه است خطمی معروف است و سفید و سرخ و الوان مختلفه میباشد و آنچه بی گل باشد خطمی بری و خطمی نرخوانند
جالینوس بر وی دانسته و شیخ الرئیس گرم باعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل بسردی و تری و از انواع خبازی شمرده اند محلل و منضج و رادع
و مرخی و گل او ضعیف تر از برگ و ساق و هر گاه برگ و ساق او را خشک کرده کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته اند آب طبیخ او جالی و مقعد و رافع
قرحه شدی ادویه مسهله و یک مثقال آن جهت تحلیل قولنج و گشودن بول و حیض و قرحه امعا و نفث الدم و سرفه حاره و اسهال و مغص و مواد
سوداوی و خلط خام و ضماد او جهت التیام قروح و تسکین درد و مهلک تحلیل آن و خنازیر و نفخ جراحات دمل و ورم پستان و مقعد و ورم
جراحات و خراز و شکستگی اعضا و عروق و مفاصل و نقرس و با روغن زیتون جهت گزیدن هوام و سوختگی آتش و با ادویه مناسبه و روغنها
جهت درد و ذات الجنب و ذات الریه و ضماد پخته او نهایت منضج سریع الاثر در اورام حاره جهت نرم داشتن موی و جلوس

الخاء مع الضاد والطاء

طبیخ او جهت ورم مقعده و انضمام فم رحم و زنان عقیم مفید و تخم کوبیده او جهت سنگ گرده و لعاب آن با شکر جهت سرفه حاره و ضماد او با سرکه کوفته آب
نشسته جهت بهق و با روغن زیتون و سرکه جهت سموم حیوانی و بکوبند و تخم او با دو جزو تخم خرما که با سرکه کنند جهت ورم بغایت مجرب و پوست بیخ او
بغایت ملین و قوی التحلیل و طبیخ آن جهت مغص و زحیر و سده امعا و قرحه آن و با شراب جهت عسر بول و حصاة و دفع فضلات خام مثانه و عرق
النسا و ارتعاش و تشنج عضلات و جلوس در طبیخ او بدستور تضمید آن جهت تحجر مفاصل و صلابت اعضا و مضمضه طبیخ او با سرکه جهت درد دندان نافع است
و چون بیخ او را کوبیده در آب گرم بسته در آب گذاشته در زیر آسمان چندان بگذارند که آب منجمد گردد جهت تهییج پلک چشم مؤثر و جهت سرفه حاره و نفث الدم
مجرب و طبیخ او را نیز همین اثر است و مضر معده و مصلح او عصاره زرشک و عسل و رازیانه و گویند مضر ریه است و عسل مصلح اوست و قدر شربتش
از یک مثقال تا دو مثقال و از طبیخ او تا سی مثقال و بدلش جاوشیر و صمغ خطمی بغایت مسکن تشنگی و قابض طبع و رافع قی صفراوی است **خطاف**
بفارسی پرستوک و بترکی قرلانقوچ و بدیلی چلچلا نامند و از طیور معروفه است گوشت او گرم و خشک و کباب آن مفتح سده و رافع سنگ مثانه
و رافع یرقان و امراض سپرز و آب دیدن یک مثقال از خشک مسحوق او جهت قوه باصره و غرغره آن با آب جهت خناق و جمیع امراض حلق نافع
و طلای سرخ او همین اثر دارد و اکتحال محرق او مقوی باصره و دماغ و با سرکین و با خاکستر او با عسل جهت ابتدای نزول آب و بیاض و جرب
و سبل و ظفره نافع و بدستور خون گرم او و سرگین او بغایت جالی و جهت بهق و آثار دیگر کردن رنگ رخسار با زهره گاو و جهت سفید کردن
موی سیاه مجرب دانسته اند و خوردن آب مصور مدقوق و با قدری بادرنجبویه جهت اخراج جنین میت سریع الاثر است و بدستور یک مثقال خاکستر آن
که نو را نیده باشد جهت عسر ولادت بغایت مفید و خوردن خون او سبب رفع شبق زنان و طلای او بعد از کندن موی سفید باعث دویدن موی سیاه
مجرب دانسته اند و طلا کردن چشمهای او با روغن زنبق زنان جهت عسر ولادت مؤثر و سعوط زهره او جهت سیاه کردن موی سر و ریش
سفید مهرباس گوید مجرب است و مؤلف ما لا یسع گوید مخصوص بعضی قبل از وقت است و بدستور دهان نگهدارند که دندان سیاه نشود و چون در سالی
دو بار بچه میکند هر گاه در حین زیادتی فوراً قرمز شکم بچه اول را بشکافند و سنگ ریزه ظاهر میشود یکی سفید و یکی لون چون چون غیر لون را
در پشت گوساله که در حین زائیدن بنجی کرده باشند که بدن گوساله بزمین رسیده باشد و میخ کرده بسته بر بازوی صاحب صرع یا بگردن او ببندند
او رفع صرع جمیع اطبا مجرب دانسته اند و سنگ ملون را چون در پارچه حریر سفید پیچیده نگاه دارند باعث جلا و قبول و قضای حوایج می گردد و امین
الدوله میگوید سنگ ملون سرخ می باشد و تعلیق او موجب رفع قرع است و گویند چون بچه او را با زعفران و امثال آن زرد کنند بسوزی که
او در حین رنگ کردن بیند جهت رفع زردی بچه سنگ یرقان باشیان می آرد و بدین وقت صلوة جمعه آشیان او را خراب کرده با آب حل نموده
بآن غسل بدن کنند باعث بطلان سحر و شر آن است **خفاش** بفارسی شب پره گویند در سیم گرم و در چهارم خشک و مرق پخته

الخاء مع الفاء

او مسهل

او مسهل فضلات غلیظه و زرداب و رافع استسقا و مهرای او در روغن زیتون و زنبق جهت فالج و رعشه و مفاصل و نقرس و درد کمر و ورم مفاصل
و طلای مطبوخ او با اطریفل جهت احتباس بول سریع الاثر و جلوس در طبیخ او جهت فالج و قبول بیضه او قاطع حیض و طلای خمیر او قبل از بلوغ مانع
بر آمدن موی شدن پستان و مالیدن زهره او بر طبخ جهت عسر ولادت مجرب و مداهن بروغنی که در ظرف مس بی قلعی او را بجوشانند
جهت رویانیدن موی و دراز کردن آن بی عدیل و اکتحال مغز سر او با آب پیاز جهت نزول آب و با عسل جهت بیاض و طلای او بکف پا مهیج باه و سرگین
او جهت قوبا و بیاض چشم و خاکستر او جهت منع مستی شراب مؤثر و شیر و بول او بغایت جالی و در آشیان او منجمد آن بهم میرسد و شیر زنی نامند
بقدر بند انگشتی و سفید و متخلخل شبیه بقلی و سوراخ دار است یک مثقال و قاتل ربع درهم او مخرج حصاة و اکتحال او رافع بیاض عین و طلای او باعث
جراحت جلد و سترنده موی و قاطع ثالیل است و گذاشتن او بر زیر بالین که عالم بران نباشد مورث بیخوابی و بدستور دل و چشم او همین اثر دارد
و دفن کردن سر او در برج کبوتر موجب جمعیت کبوتران و در سوراخ موش باعث گریختن ایشان از آن مکان و داشتن او مورث قبول است
خفج خردل بری است **خف الغراب** نوعی از حلزون است دراز تر از ودع و بزرگتر از آن **خفرج** خرفه است **خلاف الزیت** ترشی است
که در روغن زیتون و غرغره او با سرکه در روغن بادام و نان فطیر و شکر ترتیب دهند **خلاف ابراهیم** جرزبری است **خلال دان**
نوعی از اطریلال است **خلال خلیل** نبات اطریلال است **خلوق** زعفران است **خلال مأمون** اذخر است **خلیان** اسم یونانی مخلوط است
خلفتیس اسم یونانی زاج است **خل الخمر** سرکه انگوری است **خل العسل** سرکه عسل است و در اعضا مذکور شد **خلال** در بلح مذکور شد
و آن غوره خرما است که از حد بلح گذشته باشد و بسیاج را نیز باین اسم نامند **خل** بفارسی سرکه نامند و در خرما و مویز و شکر و عسل و انجیر و امثال
آن و از حبوبات مثل برنج و غیره ترتیب میدهند و مراد از مطلق او سرکه انگوری است و خل خمر او را از آن جهت گویند که مادام که او را خمر نشود سرکه نمی
گردد بخلاف سایر که او را ترش میشود و بهترین همه سرکه انگوری است و بعد از آن سویزی پس خرمائی و مویزی و انجیری و سرکه تاری و نارجیلی و عسلی و در سیم
اخیر گرم و خشک اند و سرکه انگوری مرکب القوی در دوم سرد و خشک و گویند خشکی او در سیم است قابض و مجفف و سریع النفوذ و رساننده قوه ادویه
باعضا و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و دافع تشنگی و معین هضم و قاطع نزف الدم باعضا و محرک اشتها و گدازنده بلغم و سپرز و موافق معده طبیعت
و بلغمیه و جهت قطع صفرا و تفتیح سده ماساریقا و سپرز و مداومت خوردن او اشتها قاتل کرم معده و کرم او با عسل جهت نفس الاشتهاء نافع
و قی کردن بعد از خوردن کرم او جهت ادویه قتاله و رفع جمود خون و شیر و مرده و بالنگ جهت رفع ضرر فطر و سگ دیوانه گزیده و مکیدن او بتدریج
جهت زلوی که در حلق مانده باشد و سرفه کهنه رطوبی و غرغره او جهت منع سیلان فضول بحلق و خناق و سقوط لهات و درد دندان و مضمضه او با نمک
جهت قطع خون بن دندان که کنده باشند و با مزاج سفید جهت لثه و مستی آن و طلای او جهت منع انتشار قروح خبیثه و باد سرخ و جمره و نمله و جرب

الخاء مع اللام

الطاء مع الميم

زمانی در دهان موجب شده تغوط دیگر هم سائیده او با یک اوقیه شیر گرم مفتد بنشانند بر شکم بکنند باه مجرب است مضر حجاب سینه و دل و
مصدع محرورین و مصلح او صندل و طباشیر و گوشت آب مرغ فربه و انیسون و حابس بول و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و نیم و بدلش
دارچینی و کبابه است **خوخ** بفارسی شفتالو نامند بیخ گوشت او از دانه جدا ترد بلو گویند و غیر او را کاردی و بهترین او بلو است در اول
سرد و در دوم تر و ملین و مسکن تشنگی و غلیان خون و صفرا و بخار است حاره یابسه و جهت تبهای صفراوی خالص و دموی و رفع بد بوی دهان
و خشکی دماغ و ترطیب مزاج رواوی که از احتراق اخلاط باشد و در امزجه حاره معین باه و مشتهی طعام و آب او نیم رطل را بشکر گذاشته صاف
شده باشد بشکر و ترنجبین و امثال آن مسهل صفرا و جهت دفع اخلاط سوخته نافع و مضر مرطوبین و اعصاب و سریع النفوذ و مورث تبهای
مزمنه اگر چه یکماه یا دو ماه باشد و مصلح او عسل و مربای زنجبیل کاردی او غلیظ تر و در هضم و با قوه قابضه و نفوخ و مورث قولنج و بر ستور خام و تلخ
او همین آثار دارد و خشک کرده او قابض و نیز دیر هضم و بعد از هضم کثیر الغذا و مانع سیلان فضول بلغمیه و دوا و قیه آب برگ و شکوفه او با شکر
جهت کشتن کرم معده و حب القرع و هیار موثر و طلای آن بر ناف دافع کرم شکم و بر بدن بعد از لرزه طلا نمودن تازه و خشک او جهت رفع بد بوی
لرزه و ضماد شکوفه او با آب کرنب جهت قلع ثالیل نافع و ابن رضوان تصریح نموده که یکدانگ شکوفه او اسقاط جنین زنده میکند و روغن دانه او
جهت درد گوش و کری و تفتیح سده آن و درد بواسیر و خاییدن مغز او جهت دفع کندی دندان و یکدرهم از استخوان دانه او جهت اسهال مجرب است
خوخ اسم عربی برگ درخت خرما است و برگ درخت مقل و خار جبیل و امثال آن را گویند و باریک باشد شامل است **خولان** بلغت مصر
اسم حضض هندی است **خواتیم الملک** طین مختوم است **خوخ اقرع** شفتالوی کاردی است و گویند اسم سادج هندی است
خوجی بردی است **خوبع** بعربی نوعی از حرشف است **خون سیاوشان** اسم فارسی دم الاخوین است **خوک** اسم فارسی خیر است
خوکره بلغت اصفهان اسم زرنب است **خوب کلا** اسم هندی جنبه است **خیار شنبر** معرب از خیار چنبر فارسی است
و بهندی بکبر نامند ثمر درختیست بقدر درخت گردکان و برگش کوچکتر و اطراف برگ تند و گلش زرد و بشکل یاسمین و مایل بسفیدی و ثمرش
دراز و باریک قریب بذرعی و در جوف او پرده های خشنی و بران رطوبتی سیاه و بر ماده او اغلوی و رطوبت را عسل خیار شنبر نامند و مستعمل
عسل او است و شیرش بد مزه میباشد و اول گرم و تر و ملین و محلل و ادویه مناسبه مر غلظ مسهل آن و مسکن عصب و ملین
سینه و موافق زنان عاقله و مسهل رفق و بطی العمل و جهت تحلیل اورام ظاهری و باطنی نافع و با تمر هندی مسهل صفراوی سوخته با تربد
مسهل بلغم و با بطیخ و آب کاسنی و آب برگ بید و آب شاهتره مسهل سودا و جهت تفتیح سده جگر و درد آن و یرقان و تبهای حاره و رفع سده
و امعاء و زحیر و مغص مفید و غرغره او با آب کشنیز رادع خناق صعب و محلل آن و آب انجیر و شیر منفجر و محلل آن و در اشتها و طلای او جهت درد

مفاصل

الخاء مع الیاء

مفاصل و نقرس و تلیین صلابات نافع و مضر معده و مغثی و مصلح او مصطکی و انیسون و مورث بحش لسبب چسبیدن او با معاء و مصلح او روغن بادام
و قدر شربتش از پنج مثقال تا بیست مثقال و بدلش سه وزن او مویز بی دانه و پنج وزن او ترنجبین است و جوشانیدن عسل او باعث رفع قوه او
شده التراف برودت میشود و استعمال تازه او که یکسال نگذشته باشد مورث بول الدم است و دانه او از پنج عدد تا هفت عدد که کوبیده باشند مقی
خوبست و خوردن سحوق پوست سیاه او از عفران و شکر و گلاب جهت عسر البول و اخراج مشیمه مجرب **خیری** اسم یونانی شب بوی
فارسی است چه بوی او در شب ظاهر میشود و در عراق عرب عنثور نامند از جمله گلهای خوشبو است سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد در منطق او مراد
قسم زرد است و مراد از بوی او قسم سرخ و او غیر خزامی است چنانچه گذشت و مجموع آن در دوم گرم و خشک و محلل و مدر بول و جالی و ملطف
و جذاب از عمق بدن و مسکن خوف و سدر هم از آب و بر ستور از سائیده او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه و مضر جنین و تخم و بیخ او جهت
در طبیخ او و حمول آن را همین اثر میباشد و اکتحال او جهت بیاض چشم و طلای بیخ او با سرکه جهت صلابت سپرز و چون داخل مراهم کنند
جهت ورم صلب و مفاصل و رحم و کوفتن حیض و با موم و روغن جهت شقاق مقعد و آشامیدن او محلل بلغم و ریاح و غلیظ و ضماد
بیخ مطبوخ او جهت درد دندان بارد نافع و مصدع و مصلحش روغن گل سرخ و سرکه است و روغن او که بطریق روغن گل گیرند گرم و نیست محلل
و شراب او محلل و مدر حیض و مخرج جنین و طلای او جهت ورم رحم و مفاصل و تقویت بری و اعاقرقرحا و تخم انجره و چون بر کمر طلا کنند جهت تقویت
باه و سعوط او مفتح سده و مغثی و قدر شربتش تا چهار درهم است **خیری حناقی** نوع سیاه خیری است و با عتدال اقرب و در علاج اکثر
مستعمل است **خیزران** بفارسی خیزران نامند و آن نباتیست شبیه بریسمانی بسطبری انگشتی و بسیار نرم و بی برگ و بی ثمر و از او کرسی و غیره
میسازند و در دوم گرم و خشک و آشامیدن سائیده او جهت قطع نزف الدم و طلای او رادع و محلل اورام است و چون در میان جامه گذارند
ارضه ضرر نمیرساند **خیزران بلدی** اسم مورد بری است **خیل** فرس است **خیط** بکسر خا نعامه است **خیری بری** قسم سرخ
خیری است و گویند خزامی نوع بری است **خیزوج** خیاری است **خیزوا** قاقله صغار است **خینفوج** حب القطن است **خیار**
اسم فارسی قند است **خیارزه** اسم فارسی قثاء است **خیار کبر** اسم فارسی ثمرة الکبری است **خیار دشتی** اسم فارسی قثاء الحمار است
خیار شنبر اسم فارسی خیار شنبر است **حرف الدال دارصینی** دارچینی بفارسی دارچینی و یونانی افیمونا و بربری مرسلون نامند
پست شاخهای درخت هند است شبیه بدرخت انار و برگش مثل برگ گردکان و از آن باریکتر و بی گل و بی تخم و بهترین او سطبر خوشبوی
تند سرخ مایل بسیاهی است که با قبض و شیرینی مایل بتلخی باشد در آخر دوم گرم و خشک و فوقش تا یازده سال باقیست و نباتیست لطیف
و مدر حیض و بول و مسقط جنین و محلل ریاح و مواد بارده و مفتح و ملین و منضج و مفرح و مصلح عفونت اخلاط سموم حیوانی و نباتی و مثانه

حرف الدال مع الالف

الال مع الحاء والخاء

الال مع الزاء

الدال مع الثين والثين والعين والفاء

الدال مع الفاف واللام

الدال مع الهاء

مرالقطیطوس جوارش کمونی است دیاقوذا اسم یونانی شربت خشخاش است دیار اسم یونانی تخم کشوث است دیناردیم اسم فارسی
قسمی از غراة بری است دیک اسم عربی عروس است و در دیوج مذکور شد دیوافونیطس اسم یونانی اصل الوف است دیفرومانس دیفرومانس
دیوسیر بلبوس است دیوانجیر تین بری است دیوانسبت خند قوقای بری است دیوخار اسم فارسی عربیج است دیوجه اسم فارسی

حرف الذال مع الالف

علف است حرف الذال مع الالف ذاقنی اسم یونانی غار است ذاقنی ذاماسکینا اسم رومی اجاص است ذاماسکینا کیاهیست
برگش قریب بدرخت خارجبلی شبیه برگ مورد و از آن بزرگتر و سفید و طول شاخهای بقدر شبری در سناق و مابین برگ ثمری رسته بقدر نخود سبز و مدور
و بیخش خوشبو و شبیه بعود و تند طعم در دوم گرم و خشک و مدر و مخرج جنین و جهت تقطیر و حبس البول و حیض نافع و قدر شربتش از پنج مثقال تا دو مثقال است
ذاقنی و ملاس یونانی و بعضی شبیه الغار و قسمی از مازریون عریض ورق است و بعربی مازو و در شام بقله نامند ناقش بقدر فرعی و شاخهای او بسیار باریک
و از نصف اعلی میروید و پوست شاخهای قوی و لزج و گلش سفید و ثمرش بلند از رسیدن سیاه و دوا از او کوچکتر از حب الغار و در سیم گرم و خشک
و مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه و مقی و مدر و مفتح و محلل و مفتح و جالی جلد و رافع آثار و استعمال او شرباً جایز نیست و قدر شربتش از برگ تا سه قیراط و از ثمر
تا پنج عدد و مقطع و محرق غلظ و مصلحش نشاسته و کثیرا و بدلش دو وزن او مازریون است ذبل پوست سنگ پشت هندی است و گویند استخوان
اوست و نهایت سیاه و بعضی از اجزاء او مایل بزردی و براق و صلب در دوم سرد و خشک و جالی و نهایت قابض شرب محرک او مقطع بواسیر و
با عسل جهت التحام قرحه قصبه ریه و نفث الدم و تب ربع و ضماد او جهت اورام و سرطان و خنازیر و اسقاط بواسیر و طلای سوخته او با سفیدی تخم مرغ جهت
شقاق کعب و شق رحم که از ولادت بهم رسد و شقاق مقعد و خروج آن نافع و فرزجه او مانع سیلان رحم و اسقاط جنین و جهت تسهیل ولادت مفید
و مضر جگر و مصلحش سیب و قدر شربتش تا دو درم و بدلش استخوان قنفذ و شانه او با خاصیه جهت رفع نخاله بن موی و تولد قمل و ریختن موی موثر است
و چون او را با چوب داری که آدمی را از گل کشیده باشند و قدری خاک مغسول بخور کنند در منع سحر و فتنه مجرب دانسته اند و بدستور در اصلاح بیاض عین
موثر است ذباب بفارسی مگس نامند و تکون از فضلات و اول کرم سفیدی است و کمتر از یک هفته بهم میرساند و از کلوخ و زرنیخ و روغن زیتون
میگیرد و گویند چون صورتی مگسی از کندش و زرنیخ ساخته در محلی بگذارند منع او می نماید در اول تر و گرم و بهترین او سیاه و بیرون از آن ازرق است و زرد
خالی از کیفیت نیست محلل و جاذب و ضماد او جهت اورام و رافع گوشت زیاده جراحات و مانع انتشار موی و داء الثعلب و حکه و قوبا و چون سر او را
انداخته بر موضع گزیده زنبور بمالند رافع الم آن و جاذب سمیت و کمتر ضماد او جهت داء الثعلب مجرب و جهت تحلیل ورم چشم و رفع گوشت زیاده پلک و تغیره
آن آزموده و نفوخ سوخته او در مجرای بول جهت رفع احتباس بول موثر و آشامیدن او با شراب جهت عسر ولادت مجرب دانسته اند و محمد بن احمد گوید که خوردن پخته
و خام او نه هر دو جهت تقویت باصره و منع جمیع آفات چشم مجرب میدانند و سرگین مگس را چون با آب بعسل بنوشند جهت ازاله مغص و قولنج و خناق مجرب یافته اند و چون

چند روز

الذال مع الباء

چند روز بخورند و در آفتاب نشینند محل برص است نافعه را میگیرد و بهتر از آن طیال است و روغن او که مکرر مگس را در روغن کنجد کرده در آفتاب
گذاشته صاف نموده باشند جهت رویانیدن موی مجرب است ذراریح بکای معلوم حیوانی است بقدر زنبور و بهمن و بدبو و با نباتات تازه میباشد و بترکی
الاکلک و بدلیل ارسطاس نامند و بلغه اصفهان لقمی است و بهترین او موجود در گندم زار است که مایل بسیاهی و سرخی و اخطوط ازرد باشد و سرخ
و زرد و منقط بسیاهی و سایر اقسام غیر مستعمل است در سیم گرم و خشک و بسیار تند و مفتح و مجلد از سوم قتاله و مقطع و مفتح و مفتت حصاة و مدر
بول و حیض و رافع سپرز و محرق او شرباً مستعمل است و وزن آن محرق او با مرق گوشت گاو و بدستور با روغن زیتون جهت رفع خوف سگ دیوانه گزیده بهترین
ادویه است و قطعهای خون منجمد با بول شارب او دفع میشود و حرام اعتقاد آنکه سگهای کوچک بسبب گزیدن سگ دیوانه گزیده سگ بچها میکنند و این
دوا اخراج سگ بچها میکند و در اخراج سنگ گرده و مثانه نهایت موثر است و بجای احراق هر گاه بپارچه پیچیده بر بازو سرکه جوشان بدارند باعث
تلطیف روی شود و استعمال جایز است و ضماد او جهت داء الثعلب و برص ناخن و باقی و طی جهت قلع ناخن فاسد و رویانیدن ناخن صحیح و با سرکه جهت جرب و تقشر جلد
و برص و بهق و قوبا و گزیدن عقرب و ثالیل و رفع قمل و بقایای جدری و نمش و اکتحال او جهت ناخنه در روغن زیتون کرده و بیاشامند جهت
رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و گرانی سامعه و درد گوش نافع و قدر شربتش یکدرم و سوخته آن در زیاده کشنده است بدرد مثانه و مغص و بول الدم
و غشی و تب بسیار شده و اختلال عقل و چون قسم سیاه منقط بسرخی را در روغن کنجد شسته در آفتاب گذارند تا بهین و جهت منع ابتدای بکلی وضع مرض
آن مجرب است ذروح بتشدید را و احد و زاریح ذرقون عنب الثعلب لحین است ذرق بضم اول و فتح ثانی چند قوقای بستانی است
ذره جاورس هندی است و آن دانه ایست شیرین و سفید و نباتش مثل کاه و سرد و خشک و قوی الغذا و غلیظ تر از ذرت و مجفف و حابس اسهال و در
جمیع افعال غذا و مصلحش روغنها و شیرینیهاست ذره مکه خندروس است ذریس طیهوج است ذریاس فیلسوف است ذرق بجزم ثانی
سرگین طیور است ذرق الطیر خرفطان است ذرقی اسم عربی سداب بری است و هر چه گرد او را بچه باشد بهتر از فرار نامند ذفل فوا
سالیون است ذکر بجزم ثانی زراوند طویل است ذنب الخیل بیخ نباتیست با صلابت و نوعی از لحیة التیس است و گفته اند آنها شاخهای او
بسیار و مجوف و مایل بسرخی و با خشونت و پر گره و گرهها با هم متصل و برگ و باریک و شبیه برگ اذخر و از گرهها روئیده و در اطرافش بدم اسب
و برگ مجاور متشبث میگردد و بی گل و ثمر و بعضی گویند گلش مابین سفیدی و کبودی است و قرنش مدتها باقی است در اول و دوم سرد و در آخر خشک و قابض
و بی لذع و قاطع نزف الدم و جهت قرحه امعاء و جراحت مثانه و سرفه و عسر نفس حاره و اقسام اسهال حار و استسقا و ورم حار و جگر و امراض سینه و کثرت
شرب جهت التحام فتق و التیام روده مقطوع موثر و ضماد او جهت التیام جراحات عظیمه و عقب مقطوع و قبله امعا و ورم مقعد و اورام حاره
اعضا و سعوط آب او جهت رفع رعاف نافع و قدر شربتش یکدرم و مولد سودا و مصلحش شکر و روغن بادام است و بدلش انجبار ذنب السبع کیاهیست

الذال مع الراء

الذال مع الفاء والکاف والنون

الذال مع الواو

دوری بهم رسد از خوردن این گیاه خلاصی یابد و سیم گرم و خشک و نبات مدر و جاذب و خوردن بیخ او مورث رعاف مفرط و بدستور تخم او در
درهم او جهت سپرز بی عدیل و جمیع اجزای او جهت اخلاط عفن و جنون و عسر نفس و سرسام نافع و مقدار شربتش تا نیم درهم است و مصلحش شقایق و از شدت
ادرار مسقط قوت است رعاد نوعی از ماهی است عریض و کوتاه و پشت او پهن و مایل بسیاهی و شکمش بسیار سفید و چون در دام افتد دست
صیاد میلرزد و در بحر اخضر و قلزم یافت نمی شود و در دوم گرم و خشک و بستن زنده او را بر سر جهت رفع صداع و صرع مجرب دانسته اند و عرق
جبین پست او را از اندرون سر مزمن و شقیقه و دوار نافع است مجرب و پیه و گوشت او شهوت پیران را عاید می کند و قطع بلغم و رافع یرقان
و سپرز و قاطع حمی هم اعضا و پخته او جهت سل و مطبوخ او که در روغن زیتون که مهرا شده باشد جهت مفاصل و درد کمر و نقرس و طلای او جهت تحریک باه
موثر است و ابن بیطار گوید که ماهی شبیه برعاد ملاحظه کرده و نام نهایت مخدر و خوردن او را کشنده یافتم رغوة کف مایعات است و آنچه
از جامدات بر سر آید مثل صابون و نمک رغوة القمر حجر القمر است رغید راقوت رغدة الملح زهرة الاسیوس است رغوة
الجمادین رغوة الحجر سفنج است رغث جلنار است رق سلحفات بری است رقش سلحفات نهری بزرگ است رقیة الشمس
صامریوما و نوعی از سبوع را شکل است رقع فارسی خرفطان است رقعا اسم عربی ضمان صغیر است و گویند سرخس است رقا
قس لغت بربری است و گویند جفت آفریده است و بعضی اسم خصیة الثعلب است رقون و رقان حنا است رقعه بعربی شامل
جمیع ادویه است که خوردن آن جهت شکستگی استخوان مفید باشد و مصطکی از آن بجز است صلب زرد و رنگ و سرد و خشک و دو مثقال او با زرده
تخم نیم برشت جهت ضربه و سقطه و ریزه شدن استخوان نافع است و باید سه روز متوالی تناول نمایند رقیع یمانی گویند درختی است بقدر درخت
گردکان و برگش مثل برگ درخت چنار و ثمرش شبیه بانجیر بقدر انار و دانه ثمرش مانند دانه انجیر و بیخ او ماکول است و مرکب تذکره گوید
او را در مصر انجیر فرنگی نامند نباتش زیاده بر دو ذرع میباشد و برگش بسیار سطبر و خشن و پهن و دایم سبز و چون برگ را در زمین غرس کنند میروید
و ثمرش از برگ بیرون می آید بقدر خیار کوچک میشود و با شیرینی و شیر او مثل شیر انجیر و دانه اش بطعم انجیر است که انجیر بغدادی باشد
و در لاره و مازندران موجود است در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قصبه ریه و صوت و شیر او جهت قوبا و آثار و تحلیل اورام بارده و سقوط
بواسیر نافع است و سایر اجزای او جهت دق و صبر که شربا مفید و قدر شربتش از تخم او سه درهم و مضر معده و مصلحش کتیرا و طبیخ او مقی بلغم
و اخلاط غلیظ و ضماد برگش جهت التیام جراحات نافع است رکبه صدف البواسیر است رکف بحوز مریم است رکب اسم هندی
درخت نیم است رک جید اسم هندی صندل احمر است رمان بفارسی انار گویند و اقسام بیشتر بی دانه کراهی نامند لطیف تر
از سایر و سرد باعتدال و در اول تر و با قوت قابضه و قلیل الغذا و مولد خلط صالح و نفاخ و از این جهت باعث نفوذ محرورین است و مدر بول

الراء مع الغین والقاف

الراء مع الکاف والمیم

و اجاع و مفتح و ملین طبع و مورث تشنگی و خوردن او بعد از طعام سبب انحدار آن و جهت تصفیه روح کبدی و تقویت جگر و استسقای لحمی و زقی
و سوء القنیه و یرقان و سپرز و خفقان و الم سینه و سرفه حار و صاف کردن آواز و فربه کردن و نعوظ فرمودن غذا و رفع جرب و حکه
و بنگ کردن رنگ رخسار نافع و اکثار او مفسد غذا و مرخی معده و مصلحش انار ترش و در بارد المزاج زنجبیل پرورده است و رب انار شیرین
و در افعال قوی تر از آب او و مرخی معده و مصلحش مصطکی و چون سر انار شیرین را سوراخ کرده بدفعات بقدر گنجایش داشته باشد روغن
بادام شیرین در آن ریخته بر روی آتش گذارند تا روغن را جذب کند و بحدی رسد که دیگر جذب نتواند کرد و مکیدن آن جهت درد سینه و سرفه
از مجربات است و بدستور آشامیدن او با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام که نیم گرم باشد همین اثر دارد و انار ترش و شیرین که
بعربی مر و بفارسی گوش گویند در سردی و تری مایل باعتدال است و انار ترش در دوم سرد و خشک و قابض و مدر بول و مسکن حرارت معده
و غلیان خون و مانع سیلان مواد بمعده و جهت رفع ضماد و قی و خفقان حار و منع صعود بخار غذا و رفع خانه آن نافع و اکثار او مورث قرحه
امعا و سحج و مضر سپرز و مضعف جاذبه جگر و قوه باه و مصلحش انار شیرین و زنجبیل پرورده و امثال آن و آب انار شیرین که پاسیده افشرده باشند
از نیم رطل تا یک رطل و بیست درم شکر خام مسهل صفرا و مقوی معده و جهت تبهای صفراوی و یرقان و جرب و حکه نافع و ضماد مطبوخ غذای
او با پست و تخم جهت جرب و حکه صفراوی مجرب و طلای مطبوخ او در شراب جهت تحلیل اورام بعید است و مضمضه آب او جهت قروح خبیثه دهان
و قلاع و اکتحال جهت ناخنه و سبل نافع و ضماد عصاره او که در طبخ غلیظ شده باشد با قدری عسل جهت قروح خبیثه و قرحه بینی و گوشت زیادی
زخمها و درد گوش مفید است و سویق او قابض و جهت رفع خواهش گل خوردن و امثال آن زنان حامله را موثر است و رب انار ترش در افعال
قوی تر از آب او است و چون آب انار را در ظرف مس بقوام آورند جهت سلاق و جرب و تقویت باصره و جراحات مزمنه خبیثه نافع و چون
جوف انار را خالی کرده روغن گل سرخ در او ریخته بآتش نرم گذاشته در گوش چکانند جهت درد آن نهایت موثر است و پست انار نهایت قابض
و بارد و مجفف است و سفوف او با عسل مسهل بعد از اخلاط سوخته و جهت رفع آتشک نهایت مفید و جلوس در آب طبیخ او جهت سیلان حیض
و خروج مقعد و ضماد او با عسل جهت رفع آثار ابله و طلای سوخته او با عسل بر سینه و معده جهت منع نزف الدم و قی الدم و نفث الدم و خفقان
با آب حکه با برنج و جو مقشر بوداده و جوشانیده باشند جهت رفع اسهال و سحج و مضمضه آب طبیخ او جهت تقویت و آشامیدن آن جهت
سلس البول و مشتق مقعد بآن جهت قطع خون بواسیر و امراض مقعد و آشامیدن سائیده او بقدر یک درهم با آب گرم در رفع کرم معده بعید است
و طبیخ بیخ انار در این باب از مجربات است جهت نزله حاره و درد دندان و مضمضه آن بی عدیل و چون پست انار ترش را با مازو بالتوی سائیده
در سرکه بجوشانند تا مهرا و منعقد گردد و بقدر فلفل حبها ترتیب داده پانزده عدد و زیاده از آن جهت رفع اسهال مزمن و سحج مجوف و قرحه امعا

ومعده مجرب است و رب انار این در دوم سرد و در اول خشک و قابض و جهت التهاب و تشنگی مفرط و بتای تند و قی و خمار و رفع فساد و خواص حوامل
و فساد رنگ چشم و رفع غم نافع و انار دانه قابض تر از رب هر یک است و در افعال قوی تر و کوبیده ترش او با مویز با لوبیا و عدس او در زیره
کرمانی جهت رفع قی و تقویت معده مجرب است و مضر سرفه و مصلحش مویز و کرد کان و بدلش سماق است و گل انار در افعال قوی تر مثل گلنار
فارسی جهت قطع خون بن دندان و التیام جراحات و عرق و قلاع و ضماد او با برگ رز بر معده جهت قی مفرط و عصاره او با گلاب جهت منع
ریختن مواد بچشم و رفع ورم آن و آب بارتنگ جهت قرحه علیه و آب جهت ابتدای داء حس و خراش که از موزه و کفش شده باشد و با سرکه
جهت باد سرخ نافع و عصاره پوست و بیخ او قایم مقام گل است و خوردن هفت عدد از آن که هنوز نازک نشده باشد بهیچ که بدست گرفته
کلها را بشتابع کنند جهت قطع بروز دمل و رمد تا یکسال آزموده است و دانهای زردی که در اقماع انار باشد بر ورد در جمیع افعال مثل تخم گل است
رماد بفارسی خاکستر نامند و آن مرکب از جزو ارضی و دخانی است و در نشستن جزو دخانی شده ارضی باقی می ماند و رماد اکثر چیزها
در ذکر اصل آن مذکور است و خاکستر کرم چوب تاک و غیر آن با سرکه جهت بیضه و خوره و شقیقه و تحلیل اورام بواسیر بعید است و خاکستر نی مفتح
سدد و جهت التیام قروح و قلع آثار ثریا و ضماد او مفید است و مضر شش و مصلحش کتیرا و قدر شربتش نیم مثقال و خاکستر بوطا جهت نزف
الدم و مسکن اورام و مانع اکل و رافع قرحه قضیب و مقعد و خاکستر پشم مغموس قطران است و خاکستر کدو جهت قرحه قضیب و مقعد مجرب است
رمل بفارسی ریگ روان و باصفهانی ماسه نامند و سیم خشک و مجفف و گرم شده او جهت نفث رطوبات و استسقا و حمول سلیده
او جهت قطع حیض و منع حمل بغایت موثر و بالخاصیه آب خوش مزه را بدمزه و آب بدطعم را خوش طعم می کند ریبث بعربی اسم نباتیست
از جنس نخود شبیه بدرمنه و بقدر قامتی و چون خشک شود بسیار زرد گردد و از وی چیزها رنگ توان نمود و گویند از مجاورت او رنگ آدمی
زرد گردد و دود او جهت زکام مجرب و باعث ریختن هوام و قلی که از سوخته او بهم رسد گویند از بهتر از قلی اشنان است رامار قرم
بری است و گویند قرضه است و قلی که از وی بهم رسد ضعیف تر از قلای اشنان است رمان البر شاهدرخت فلفل است
رمان النعال خشخاش سفید است رمان الاظفار نوع کبیر هو غاریقون است رماد عش الخطاطیف خاکستر آشیانه خطاف است
و مذکور شد رند بعربی آس بری و بلغت شام عاذ و گویند صندل است رنف اسم عربی بهرامج است رنکت اسم هندی
دم الاخوین است رنک اسم هندی اقاقیا است رنک کاسه اسم فارسی سنبل است رودیون اسم سریانی دفلی است
روات بیونانی قوة الصبغ است روذی اسم سریانی عنب الثعلب است روباس بیونانی شربت ورد است که با عسل ساخته باشند
رواس اسم نبطی قوة العین است روثانی روح بلغه اکبریان زیبق است روث سرگین حیوانات است روغن

اسم یونانی آرد درخت است رودو
بیونانی ورد است روسی اوطا
اسم عبرانی سماق است روبن
اسم یونانی قوة الصبغ است رویا
اسم سریانی عنب الثعلب است رود امالی

نوعی از عنب الثعلب

نوعی از عنب الثعلب جبلی است روشنایا بیای بی نقطه و نون بی نقطه و الف بیونانی اسم کحل است و بسریانی اسم قرنفل است روصیر
آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیها و ادویه حاره اضافه کنند روهس اسم هندی اذخر است روی اسم هندی خیار است
روئی اسم هندی قطن است روبیه اسم هندی فضه است روتها اسم هندی رز است روسن اسم هندی حجر البقر است روباه
اسم فارسی ثعلب است روغن کنجد و روغن شیره و روغن بیخ و روغن اصل است و روغن سمسم نیز گویند روغن زیتون و روغن زیت الانفاق است روغن
بادام کوهی زیت الرمان است روغن زیت الارز زیت السودان است روغن اسم فارسی سمن است روشنک اسم فارسی
شاطلی است روناس اسم فارسی قوة الصبغ است روغن زفت قسادان است روده اسم فارسی امعا است روی اسم طلقون است
روی توتیا شبیه مسهور است بروح توتیا چه از توتیای مصنوع و معدنی است بخلاف سایر اقسام توتیا که روئیده معدن نیستند روی
ازیدا لغه یونانی بمعنی اصل و روی است و آن چیزیست شبیه بقیه و سبکتر از آن و بیاز سائیدن بوی گل سرخ از و ظاهر میشود و در
دوم گرم و ملطف و محلل و جهت رفع صداع بارد و مجرب یافته اند رویان بفارسی ماهی رویان نامند و آن حیوانیست کوچک و دست پا دارد
و سرخ رنگ و کوچکتر از خرچنگ است تازه او در دوم گرم و تر و خشک نکوتر و گرم و مبهی و مولد خون صالح و مقوی رحم و معین حمل
و با سکنجبین مسهل حب القرع و مطبوخ او با پیاز و کندنا که بعد از آن بروغن گاو سرخ کرده باشند با زرده تخم مرغ بغایت محرک باه و مولد
سحق رحم و معین حمل و ضماد او محلل اورام صلبه و جلاب بیکان و خار از بدن و طلای مهرای او در روغن زیتون جهت مفاصل و نقرس
نافع و مضر محرورین و مصلحش ربوب حامضه و مولد سودا و حکه شدید است روس کله و مغز حیوانات بسیار کثیر الغذا و مقوی بدن ضعیف
و مولد منی و مسمنه و بهترین او کله گوسفند جوان است و حقنه با آب کله و پاچه جهت ترطیب اعصاب و امعا و کرده و متین اورام صلبه بالغی و نطول
او جهت ترطیب دماغ و جنون و بیخوابی و اشتهای درد سر نافع و مجفف و مضعف کرده معده و هضم است و مصلحش الکامه است روستنج
معرب از روی بوخه فارسی است و آن را سخت نامند و طریق عمل او در دستور مذکور است و بهترین او سیاه مایل بسرخی در سیم گرم و خشک
و آشامیدن زیاده او کشنده است و بسیار مجفف قابض و تند و جذب و منقی جراحات و مدمل و جالی نشاء و چشم و مانع زیادتی قروح خبیثه و جهت
برودت کشت زیاده موثر و معمول او ملایم تر و آشامیدن ربع درهم او با موم و روغن و کنجد که مصلح او است مسهل و قوی با اصفر جهت استسقا
بسیار نافع و آب باران و عسل مقوی است رهشی بفارسی ارده نامند و آن کنجد بوداده مقشر است که از سائیدن بسیار مایع گردد
و روغن از آن جدا کنند گرم و تر و ملین صلابات ظاهری و باطنی و مفتح و منضج دمل و مبهی و مفید اشتها و غلیظ و مصلحش عسل و سرکه است و آنچه از مغز
پسته و زردآلو و شفتالو و غیر آن ترتیب دهند در اصل اصل است رهج و رهشقا و رهج الفاغ خشک است ریحانی نوعی از خمر است

روس کله و مغز حیوانات

الزاء مع القاف واللام والميم

و گل زرد و ثمرش از هلیله بزرگتر و رسیده او شیرین بی مزه و چرب و مقوی است و در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و جالی و رافع اثر و قدر شربتش
تا پنج درم است و روغن تخم او بالذات تحلیل و محلل ریاح مفاصل و مواد بلغمی و اخلاط غلیظه و مسهل آن و رافع سدد و سپرز جهت فالج و نقرس و امثال
آن شربا و ضماد او نافع و مصدع محرور و سیاه کننده و مصلح شیر تازه و قدر شربتش چهار قیراط و بدلش نیلوفر است زقال اسم فارسی قرنیات
و آن ثمر درختیست بقدر زیتون و با فوقی رنگ و لبه از خشکی سیاه و پیشتر و ترش و بالذات عفوصت و قبض و مایل باعتدال و جهت اسهال و قرحه
امعا و تقویت و تسکین عطش و التهاب معده و غلیان خون و صفرا و منع صعود بخارات بدماغ نافع و مضر معده و مصلح شکر است و ثمر خشک
نارسیده او که سبز باشد جهت اورام و قروح مزمنه بغایت و خاکستر برگ او جهت رفع آثار مفید است و مؤلف مالایع قراقاط را اشتباه از زقال نموده
در امیر بایس زقال را بیان کرده و نایب مناب از رشک دانسته اند و ظاهرا قراقاط با امیر بایس شبیه باشد زقاط اسم بربری حب الرشاد است
زلابیه بفارسی حلوای زلیبیا نامند مولد خلط صالح و مرفع الهضم و بغایت مسمن بدن نحیف و مقوی گرده و جهت رطوبت شش و سرفه نافع
و مسدد و مصلح و سکنجبین و انار است زلاف الملوک نوعی از ابریشم است که حی العالم است و بفارسی زلف عروسان نامند زلفج اسم عربی ماش است
زلی اسم فارسی طلق است زمارة الراعی اذان العنز است زموم اسم فارسی زفت یابس است و در دلک معمول را زموم
نامند و مستعمل زرگران است و در اصطلاح حیض جدید است و قدر یک مثقال او با زرده تخم نیم برشت از مجربات است زموم ارمنی است زنج
بفارسی چوغ و بزرگی او نامند از جمله سباع طیور است گوشت او بسیار گرم و جهت ضعف دل طبیعی و خفقان عارضی و زهره او جهت غشاوه و ظلمت
بصر مجرب و سرگین او جهت کلف و رفع آثار مؤثر است زمرد از کان طلا و غیر آن بهم میرسد و اقسام می باشد یکی دیابی است و آن رنگ
شبیه بر ناب سبز و آنکه بر حامل او نشیند و آن غایت صاف و آبدار باشد و آنرا متموج در قفقان و یکی را ریحانی نامند که در رنگ شبیه بریحان است
و مشهور بر نمرد نوشته یکی را فستقی گویند که در سبزی بسیاهی میزند و زمرد کهنه نامند و یکی را صابونی گویند و آن سبزی که بسفیدی زند و بعضی
این قسم را از جنس زبرجد دانسته اند و مجموع آن در دوم سرد و در سیم خشک و قوتش بیشتر باقیست مقوی دل و جوهر روح و تریاق
زهر هوام و مفرح و رافع هموم و خفقان و جذام و اسهال دموی و قاطع نزف الدم و مدر بول و مفتت حصاة و جهت یرقان و ضعف
معده و جگر و استسقا نافع و اکتحال او جهت تقویت بصر و طلای او جهت سعفه و قروح خبیثه مجرب و نگاه کردن او رافع کلال بصر و انگشتری او جهت
منع حدوث صرع و شخصی که مصروع نباشد و چون خاتم طلا باشد جهت دفع خفقان و تلیین او مسهل سحر است و چون یک مثقال او را در انگشتری
مزوج از طلا و نقره که بالمناصفه دو مثقال باشد نصب نمایند از طالع میزان در آفتاب در برج اسد باشد باعث قبول دلها و نیست
ماهیت در نظرها و قضای حوایج مجرب دانسته اند و گویند چون بطعام زهردار رسد عرق کند و گویند حاصل او شکر روزی نمی کشد و گویند چون

الزاء مع النون

[illegible] را نظر او افتد کور میشود و قدر شربتش در رفع سموم یک دانگ و بدلش زبرجد است زنجبیل بلغت مصر و سکندریه [illegible] زنجبیل
بلغت شام [illegible] است زنجفر [illegible] است زنجار الحدید زعفران الحدید است زنطار قسمی از خلزون بری است که در اشجار و بقول
[illegible] بقدر باقلای است و غیر آن چیزی است که در دیلم کوچول گویند و خلزون مذکور شد زنجبیل عجم و زنجبیل فارسی [illegible] است زنجبیل شامی
و زنجبیل بلدی [illegible] است اسم عربی [illegible] است اسم فارسی زنجار است زنجار مجرد قسمی از زنجار مصنوع است زنجار رومی نوعی از زنجار مصنوع است
زن دو سر است زنبق اصفر گویند یاسمین زرد است زنجره بلغت اصفهانی مرمر نامند زنجبیل بیخیست معروف و گیاه او شبیه
بگیاه شقاقل و از آن بسیار کوچکتر و بی گل و بی ثمر و در مازندران نیز میباشد در سیم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و مقوی هاضمه و ملین طبع و مفتح سده
و جگر و مبهی و محلل ریاح غلیظه معده و امعا و مجفف رطوبات و رافع تشنگی بلغمی و مقوی معده و جگر و قوت حافظه و جهت سموم حیوانی و اخراج خلط غلیظ
و رطوبات دماغی و حلق و رفع برودت هوا و فالج و کرم معده و یرقان و تقطیر بول و اسهال که از فساد غذا باشد و با نبات و کندر جهت رفع مضرت میوه های
تازه و رطوبت معده و با زرده تخم نیم برشت جهت زیاد کردن منی و با تربد مسهل رطوبات مفاصل و ساقین و با خولنجان و پسته جهت تقویت باه و اسهال
مجرب است و اکتحال او جهت غشاوه و بیاض و سبل و ضماد او جهت رفع تقویت اعصاب و کزاز و ریاح بواسیر بعد از دهان داشتن او رافع تشنگی بلغمی
و مضر حلق و مصلح عسل و روغن بادام و قدر شربتش دو درهم و بدلش دار فلفل است و مرباهای او محرک باه و مبرودین و جهت تقویت هاضمه و تنبیه پیران و تجفیف
بلغم قوی تر است زنجبیل الکلاب گیاهیست بسیار تند و کشنده سگ و برگش مثل برگ بید و دراز تر و بزرگتر و مایل بسرخی و کم آب و شاخهای او سرخ
بسیار گرم و خشک و ضماد او جهت کلف و رفع آثار بسیار قوی الفعل و برگش محلل اورام صلبه و موزون او جایز نیست و مؤلف اختیارات بدیعی او را بیخ
فلفل الماء دانسته و در صفت فلفل الماء ظاهر میشود که غیر او است زنبق [illegible] معروفه است و بفارسی سوسن آزاد نامند و غیر سوسن ابیض
و غیر یاسمین است و در سوسن مذکور میشود و اشتباه عظیمی در آن کرده اند در دوم گرم و در یبوست معتدل و ملطف و مقوی دماغ و بیانا و در افعال مثل پیاز
نرگس و قوی تر از آن است و روغن او که مثل روغن گل مدتی در آفتاب گذاشته سه مرتبه و زیاده از آن گل زنبق را تجدید نمایند در دوم گرم و در اول
خشک و لطیف و ملین و مقوی اعضا و بیخ درم او مسهل خلط مراری و مدر بول و طلای او جهت رفع قشعریره و سردی دماغ و اعصاب و اعضای تناسل
نافع و بدلش در جمیع افعال روغن [illegible] و غیر اسهال روغن نرگس است زنجار بفارسی زنگار گویند معدنی او از کان مس بهم میرسد و دهنه مسمی
عبارت از او است و مصنوع او اقسام است یکی را زنجار مجرد نامند و آن زنگ مس است که بر پوش مس بر اطراف سرکه کهنه بعضی منطبق سازند که مانع
صعود بخار سرکه گردد و بعد از ده روز از آن بر پوش زنگار تراشند و جمع کنند و یکی را زنجار رومی نامند و او را از صفایح مس که هر روز بر آن سرکه پاشیده
در سردابها بگذارند تا زنگ گرفته هر پنج مثقال زنگ او را با سرکه کهنه در دهان مس بسایند تا غلیظ گردد و شب یمانی و ملح اندرانی و بوره سرخ از هر یک

بهتر استه لذوده دم سیاه دشمنگ و ازنگ عوارت محلل دارو و اوام جاه رده و آب او رنگ قاطع نزف نافرم هم اصابت شرابه او خاصه او بیماران

دموی و اختیام بنده نافع و اگر جزو م تقطیر بیان و با شراب جهت دراهم او ده و بار وطن سوء حقنه برکتوس و موی سوخته و علیت

سوده او بهت و وزن نیم او با گر حقنه او بی بر گر جهت قطع خون نافع و م دافع اسهال مزمن و مراحله و اعضای شکم

و حقنه بخشن کرمهای او بیش دو وزن آن سود بهت **سالاسکا** اسم هر و نانی هم نوعی از حضاء بود آن حیوانیست شبیه با اردوات با اندازه

و دستهای کوتاه تر و ابطی تر از زردی و سیاه و نخواهان تر گفته و آنرا بعربی ابقور گویند و فرس دروش تمکنه و اگر دو تر آن قاذفه

است و دکنه و گیفتال و زنگ سوم مقاوم و بغایت گرم و خشک و مسخن و مسخ جلوه و نزه بین و فنی گذاران مهوا بگیرند بهشته سرخه سوی

و ترکنند و حضور بهت و بدان دست و پای او مهوا تطلی کرده و جهت الصاق افراج عروده و مفصل بنده روز گذارند و عمل بنده مزمن جهته قدیمه و مقاصد او

او و اعضاء نافع و وزن او تقال و فاذزهر او گوسفند بهت **سام ابرص** اسم هر و نانی بهت و دو نقطه بدری بهت سمی گفته اند

و او گوید زیر چشمان سیاه و دشمنی سیاه و دشمنی بیاض مایل بزرد و ملاقات خون او بدن موریاس بهت بیم گرم و خشک

و نخاه کرده او و را مجاذب پیکان و فاذر و دافع سم الموت و تقطیر شک او در و دندان گرم زده و دهان او بدان گرم و مسکن قرآن و بدان نگاه دارد بر موضع گزیده عقرب

گذارنده و دود ساکن کنه و طلای شک و او بر وطن نزدیک بدان موی او رفع بهتاس و او الفطر زیل و خون او و الذ کرک شک

و اصلیق حقنه رفع فتق بیاض سرو ذکر بچه بن و بهتر بن او طبع او و بهتر بن او و در و مصلح مرارت بیاض او

آن بهت **سامان** اسم فارسی نوعی از بزرگی بهت و بر نگ و ذیل بزرگی و از و حصیر ترقب صید بنده زر و خشک و بر ای

باصلت قرح و حقنه رفع او بسیر نافع و در شه او قاطع نزف الدم بهت **سابزج** معرب از فارسی بالا بهم رج بهت **سابایک** بوس

جبال و بس بهت **ساجی** اسم هندی نوعی بهت **ساقه** و بلی اسم بر سیاه رنگان بهت **ساکاکشت** بزرگ او گوزبهت **سازن**

اسم یونانی خیزرنج بهت **سالیقت** اسم یونانی کرفس بهت **سادس** اسم یونانی هندبا بهت **سادی یاطوس** اسم یونانی خصیه

الثعلب بهت **سافالجام** بفتحه سوی ی و م و ام و الف کوه و ان بر و خیر بهت **سابین و سافایقن** اسم یونانی کشنیز بهت **ساروا**

اسم یونانی عفاب بهت **سافرنوس** بسم یونانی عبه و اروبیه معلوم الواع بهت **ساریقون** اسم یونانی سیج بهت **سارق** اسم فرس

حب النیل بهت **سالیطن** اسم یونانی مجوز الغرب بهت **ساسم** ابرسی گوید نام گوهر بهت **ساناهرا** اسم یونانی دارو و دوا بهت **ساس**

اعرابی اسم یونانی کنجد بهت **ساسیل** اسم هندی مصنر بهت **ساهل** اسم هندی مصنر بهت **ساس** اسم فارسی سندروس

ساس اسم عربی فرس بهت **ساکونه** اسم هندی سیج بهت **سارسل** اسم هندی نقطه بهت **ساکرنی نا** اسم هندی بیخ السوسن بهت

تمت

سابب اسم هندی جوهر بهت **سابکا** اسم هندی کندر بهت **سجستان** بفتحه اول و سوم و بنون ساکنه و در آخر تاء قرشت نام ولایتی

سابق اول بین هندی و پارسی و بر نگ و بارش او شبه بزرگ و بارش او قدری خشک تر و دیر تر و بوی او خوشتر و بهتر و مقدار او اول نرم و مسهل

محرور اخراج و سوداوی و رقیق و بلغمی سینه و طبع و مقدار مطبوخ نصف مقدار و مقوی بهره جهته قرحه اکبد و سرخه صاب لبن

و اخراج کرم معده و خشونت مصرت و گر شکی آورد صحیح کند و دانه بهم رسد و اصلاح و اذیت او و بسیار و بیماری و بنی نافع و مقوی

مطبوخ او در و دشاب مزاجه کشوث و دل آنرا مرده بهت و نقیض او صعتر بهت مثقال و مصلح او بهت مثقال و مصلح او

و بهره دین کل مرخ او و خیر آن خاب بهت **سیج** بفارسی سیخ و نزش گویند سکنجبین سیاه و اجاق و زود کشی و سبک و دوم و در آخر شک

و وزن او جهته خفقان و گردن سرده و دیر زایدن حصاه و تقریه سرده و گرما کشاده و مرتب خوری دل آنرا گویند مصلح او بابل جهته

و تقریه جسم، غایت نافع و بهره سرده و گاه و گردن نافع نزول آب و مقوی بهره شیخ و گاه و دشمن او جهته رفع هشم و دقیق او بهره رفع

در سر و مصر نسبه زیاد مصلح آن گیجبین و بهتر بن طلاء رقیقه جهته بهره آن زدن و گردن و شنه مرتب بقوه و بهره ساده و ان گاه گذارند و بهره ذکر آن

روز نقوه او رفع و ترد او گوارنده و بلغم و دشمن قطعا و دشمن قطعا از گفته گویند قال بهم جهته رفع قرح و داشت او و مورد و مرت **سبع** اسم عجمی

جیوانات درنده بهت **سبع الزرنب** بفارسی بر سیاوشان بهت **سبع القمرا** انگلیسی بهت **سبسان** نزد و درخت بهت **سبرس کیلم**

اسم هندی گیاه بهت **سبزقبا** بفتحه اصفهان اسم شوفای بهت **سبب** اسم هندی مرد صفت بهت **سباری** اسم هندی و نشته

سلکی اسم هندی او نه بهت **سبزغم** اسم هندی ریشه او مسموم بهت **سنوا** بنای بر ادویه اسم هندی قمی زبیر بهت

ستاوری اسم هندی بر نه بهت **سجلاط** اسم هندی بیخ بهت **سجیس** بفارسی ناوخر **سنقاب**

بیشه کبریان بر نجی بهت **سحاب الجبل** اسفنج بهت **سحر بیون** س بهت **سحق** بهندی گچ گویند بهت شبیه براده خوردن سنگ و قلع و مهر

اسم هر دشمنگ و مقوی صره او ده و منفع نیده و دیگر و اصلاح و اذیت او بسیار و مقدار او جهته صرع و نافع جزو و نافع و مضر محرور بن و مصلح او

نرمی و نقه بر نقل بگفتال و بیل گویند بزغم او ده و نوشت **سحق جنی** بفتحتین **سحق جنی** او نوشت **سحق** نزع الروح بهت **سحاب** اسم هر با

اسطوخودوس بهت **سخیس** اسم یونانی درخت مصطکی بهت **سخینا** اسم یونانی مصطکی بهت **سخالیا** بگذر نقرات بیرون آمده

و بگذر بین کوفتن زده و بیرد **سدر** بفارسی کنار بر گرد و میوه او زبین بسم بر گ سایده و دست و بری بر جاه و مان نافسنده و بیماری گم خاه

و دشمن بزگ و فربه و نشت و دشمن پشم بهتر و او الذ گ و بیرون و او الذ گ و بیرون و او الذ گ و بیرون و او الذ گ و بیرون

ترقف الدم و رفع قرحه اعضاء اجابی گرفته و مضعف مهره و پشت و بهتر و بسیار و مقوی بهتر و مقوی اعضاء و نافع جهته قرحه و نافع قرحه اعضاء

السبع الرحیم الرحمان الرحیم

چوب صنوبر را [illegible] سطرونیون بیونانی اسم نباتیست [illegible]

[illegible]

سطاحیس [illegible]

[illegible]

سطراطیوطس بیونانی نباتیست [illegible]

[illegible]

سطرابیون بیونانی اسم نباتیست [illegible]

[illegible] سطرکا [illegible] سقراطیس [illegible] سطیرن [illegible] سطبجلون [illegible] سقلنقس [illegible]

سقاح [illegible] سعد [illegible]

[illegible]

سعوط [illegible]

[illegible] سعالی نعلی [illegible]

[illegible] سعد [illegible] سعتر [illegible]

[illegible]

او سمی بجمع است و بهترین او یمانی است او لا بدانیه یعنی یا قبض او را بدو و بدان احساس تخمی شود اول گرم و خشک و این تلیین معتدل
و لطف از شکر انبه و حجازی او گرمتر از یمانی و اقسام او مفتح و مقوی جگر و مدبر و جالی و طیب طبع و اعضای نفس و جهت درد سینه و سرفه و درد معده
و جگر و کرده و مثانه و قرحه شش و باشیر شتر جهت اسهال و با شیر گوسفند جهت حال بهتر از دهن قاوری و مداومت او آب گرم تا یکماه هر روز بقدر
یکوقیه جهت ربو و ضیق النفس از محبوبات شمرده اند و اکتحال او جهت قوت باصره چاقی نافع و مصدع محرورین و مصلح دوغن بادام و بدل بعضی
شکر تیغال است و خلط او صواب است چه نبات او از اشجار بادیه و پیر شیر است بری که از قطع یکدرخت او زیاده بر یک رطل شیر جمع شود و در
آن کشند و بهترین او بجهت شش و شاخهای او بیار دراز و باریک و برگ او نرم و در بعضی مکان عریض و بقدر برگ ارغوان و پیشه بال
بلادر بافت پیوسته و برگ او منقوش و برگ او در بعضی بلاد باریک و گل مایل بزردی و شکوفه بجهت زهره و ثمرش پخته به الوان بزرگ
او پیشه ببرگ خربزه و در غایت نرمی و اعراب ایدران پالش ترتیب میدهند و برگ و شاخ او هم گرم و خشک و اکلاه مطبوخ آن در روغن
زیتون جهت قانع و تشنج و عذره و درد برگ خشک او جهت منع قروح خبیثه و اکله و رفع چرک و تجفیف قروح و بردن گوشت زیاده نافع و پنبه
ثمر او را چون در حین تری قازه که از هم باز کرده برجراحات قاطع نزف الدم و جهت رویانیدن گوشت موثر است و شیر او در جامه
گرم و خشک و سرشته موی جلو و درین عمل مستعمل است و قابض و اسیر و رافع کلی و قوبا و معده و صلح ارواح ساده و علم صناعت

و محمود ابن احمد ابن زکریا که ظرف مقاله او را جمع کرده بودم و بعد از آن ظرف را مکرر بآب گرم و اشنان شسته بعضی کثیر از آن
ظرف آب خود از کجا هلاک شده و قسمی از این شجر را بحکمت تجربه است که جراحی را سایه او گشوده است برگش شبیه بلباب و مدور و
شبیه ببرگ درخت گز و گلش سفید و مرش مثل نخود و مایل بسرخی و کیسوی این ثالث گرید از این قسم شکری گرفته اند با وجود شیرینی قدر
او در روز قانع و در خزان ترکه ضبط شکل العشر از این جهت میشود **سکباج** غذائیست که با برکه ترتیب دهند و آن لطیف
و مقطع و مسهل صفرا و سکن غلیان خون و مضر بخفت البدن و محلل غصبانی و سوداوی و مرد و سخ و ضعف معده و مشانه و مضر قروح و درد
مفاصل مضر و سارب اودمه و مصلح حلویات و پیاده و طریق ترتیب او آن است که گوشت را بجد و ریزه کرده و اگر مرغ باشد
از بند جدا کرده و نیم پخت سازند و پیاز و زرد و کنه نار چند جوش داده و از آن گرفته آب بر او بپاشند و گوشت در کرده او خرد شود
پخته با عسل و شکر چاشنی داده قدری زعفران افکنند **سکرجه** این لغت او که برنا نیست برگش شبیه برگ مورد و در سطح آن خاری
بچشم و بحکم العالم کبیر شبیه باشد و خشک و جهت صلابه سپرز نافع و مسعد مود است و مولف تذکره گوید حب الراک است **سکنج**
معرب از فارسی است و بیونانی ساغیفون نامند و آن صمغ نباتیست در شکل شبیه بخیار و بهترین صمغ او صافی بیرون مرغ از اندرون خلیفت

کار عرضه فاسد و در بوی با بین حلاوت و جهت قبض و گویند قبض متولد میشود و فرق میان ایشان رطوبت او است و قوتش تا بیست سال باقی میماند
در سیم گرم و خشک و بعضی خشکی او را در دوم دانسته اند و مسخن و ملطف و جالی و رافع و محلل ریاح و ارام صلبه و مدر حیض و مسهل بلغم و جالب
آن از عمق بدن و مفاصل و مثانه و مضر قوت و یا قوت و مضر اصول ادویه مسهله و قاتل قوت گرم معده و جنین و مخرج آن و جهت امراض بلغمی و ربو و سعال
و درد سینه و استسقا و درد مفاصل و نقرس و بتهای موی و صرع و فالج و صداع و ابرد و مفلوج و شراب جهت گزیدن هوام و اعمال جهت تقویت
جهت اهتزاز جنین و مضر جهت هیضه و سکان و خارش و اکثار جلد و تعقد عقد و اسیر و عرق النسا و استعمال عظم مقطع و تحلیل خنازیر و سعوط و زرنیخ
جهت اعتبار حیض و بخور او جهت اعتقال رحم و صرع و اکتحال او جهت نزول آب و ظلمت بصر نافع و مضر محرورین و مورث اورام و طحال و مضر مثانه
و مصلح اشق و مضر کرده و مصلح آن کتیرا و قدر شربتش تا یکدرم و پیش قند و گویند در غیر رفع سموم مانع جوع است **سک** عصاره
آله است و غیر اصلی و مرکب است از مازو و عصاره غوره و مازو کرنج نامند و آن نوعی از مازو است و دوم سرد و خشک و حابس قاطع و مقوی
باسکه اعضا و قاطع عروق و در اصلیه نوزده و بری بدن و قدر شربتش تا ده مثقال و بیش از آن مکن است **سک المسک** چون سک اصلی
و غیر اصلی را با قدری مشک بیامیزند این اسم گویند و آن را در ناف سگ نادر میسکی سگ مجلود است و چون ناف را در آب بیفشانند سگ را
بآن آب بشویند سگ آن را نامند و چون ناف را گویند با او بیامیزند سگ الاکراس گویند قسام او بارد و یابس در اعتدال قریب بر اعتدال
و قسمی از سگ الماک که از جمله حیوانات و مولف مقاله اقسام گوید که او صنفی است محلل و مفتح و مبهی و مفرح جهت درد دل و مفاصل و اسهال
و نزف حیض نافع و طریق ساختن آن است که در ظرف آب خورده با ما رطل مازی سایند و بجوشانند تا قریب انعقاد و جود در آتش بر دارند
دیگر عمل از دو هر یک رطل زعفران چند درم صمغ عربی یک درم مجموع را سایند و آب مذکور قریب الانعقاد بسرشند و قرص ساخته خشک کنند
پس قرصها را نرم سایند و ده درم مشک خالص و سفیج قرص بسازند و استعمال نمایند **سکنجبین** مولف او بقراط است و منع کلیه
او تفتیح و تقطیع غلیظ و تلطیف رقیق و تسکین حدت خون و مضر اصحاب سعال و سحج و آبله و صلب و مصلح ماء الشعیر و دهن بلاب
و شربت بنفشه و اقسام او در دستورات بیان شده **سک انکور** اسم فارسی عنب الثعلب است **سکبیج** حجر الیهود
سک آبی اسم فارسی قضاعه است **سک دریا** اسم فارسی کلب البحر است **سکرد** اسم ترکی خلفت است **سکال** الحین الود
گویند حیوش است **سلیخه** پوست درخت شاهدانه است مثل لبهای تنگ سوراخ و بیونانی اسلیون نامند و مخصوص هندوستان است
برگ درخت شبیه ببرگ کوسن کبود و ساقش غلیظ و نیست و مطبوخ هفت درم تا یک درم و خلط و خون شود دوم سرخ ملون مرطب و صفاقی

البن مع اللام

اگر کسی شباهتی بسمانی دارد ظاهر میشود که آنچه بترکی بلوه و در سکنجبین بسه بال نامند عبارت از آن باشد که از جنس سمانی است که بترکی بلدرجن گویند و در مکان
بی آب نمی باشد و از کثرت باران بسیار و از عدم آن کم میباشد گرم و خشک مربع الانحدار معده و محرک باه و مورث تشنگی و حکه و بثور و مصلحش ترشیها
و روغنها و پخته او بهتر از کباب است **سلاحد** بول بز کوهی است که در سنگلاخها منجمد میشود و در ولایت دیلم شوره از آن ترتیب میدهند
و بسیار قوی تر از بارده است در آخر دوم گرم و خشک و مستعمل صاف کرده سفید است و غیر صاف کرده او سیاه و شبیه برفت و خاک آلود و طریقه
تصفیه در مستورات مرقوم است مسهل اخلاط سوخته و آشامیدن یکدرهم او را هر روز با سکنجبین تا چهل روز باعث شفای جذام مستحکم دانسته اند اگر
بحد ریختن اطراف رسیده باشد و طلای او جهت گشودن اورام و مدر و رفع آثار موثر است **سلیمانی** بفارسی دارشکنه نامند و در مصر
دوا الشیث نامند و او مصنوع از زیبق و سم الفار است که زیبق را طلی و سرخ کرده باشند و در تصعید بعد از سحق بلیغ کرده باشند در چهارم گرم و خشک
در سوم قتاله و رافع گوشت زیاده مزاج و حکه و زخمهای ریشه و ثالیل و بواسیر و عقدهای بلغمی و جمیع آثار است اما با وجع شدید که قوت موذی آورد
و با صندل سفید جهت برص انسان و دواب مجرب و جهت پاک کردن و زخمی طلا مستعمل زرگران و یکقیراط کشته است و طلای او با دو چندان او صابون
رافع دردهای مزمنه بارده و مجرب است **سلیطان الجبل** صریحا الجبر است **سلاجد** بجیم اسم هندی مقل ازرق است **سلور**
معرب از سلوس یونانی و آن جری است **سلیغون** اسم یونانی اسرنج است **سلیبن** عکوب است **سلم** نبق است **سلم**
قرط است **سلیط** زیت است و گویند عکر است **سلفی** اسم یونانی نبات دردان است **سلافیون** نوشادر است **سلیون**
قرة العین است **سلیخة السودا** نوعی از سلیخه است **سلهارس** اسم هندی سیه سایه است **سلوک** اسم ترکی علق است **سماق**

السین مع المیم

درخت او قریب بدرخت انار و برگش رغب و دانه دارد مثل اره سرخ و دانه های او بشکل عدس و خوشه جهت انفجار و طعمش ترش با قبض و مستعمل
پوست دانه او است و قوتش تا سه سال باقی در دوم سرد و خشک و جبلی آن در سیم و برودت برگش کمتر از دانه و رادع و مقوی احشای حاره و قابض و رافع
صفرا و جهت قی و غثیان و نفث الدم و نزف الدم و ذرب و اسهال مزمن و منع ریختن مغز بعد و اعلاء کثرت بول نافع و نیم کوب او با زیره
جهت رفع قی ضعیف مجرب و مهیج اشتها و زرده تخم مرغ و تخم کشنیز قاطع اسهال و لحوم که با او پخته شود و مستور قابض و سایله او با آب سرد
قاطع سیلان خون از فوق و تحت و سفوف کردی که بر روی او است جهت قطع سیلان رحم و خون او جهت تقویت و قلاع خبیثه و قطور او
او در کلاب و آب حصرم با بعضی کتیرا جهت جرب و دمعه و سلاق و حکه و منع رفع آبله در چشم و سیلان چرک گوش و با آب جهت منع ورم قحف
و سایر اعضا و از قال چوب بلوط جهت بواسیر مفید و خون را با برگ و چوب و شاخها در آب بجوشانند تا بقوام عسل رسد در جمیع افعال مثل حضض
و جهت تحلیل اورام و نمله و قروح رطبه و نزف رحم و فساد لثه و قروح شهدیه و کلف و جرب و ورم چشم و امراض جفن نافع و طبخ برگ او مدر و مقوی

و حقنه طبیخ او جهت قرحه امعا مفید و چون برگ او را مهرا کنند و آب آن را منعقد سازند در روغن و تبرید و قبض مثل قاقیا است و طلای محلول او با آب بارتنگ
جهت قروح خبیثه و سلسل البول و استرخای اعضا نافع و ضماد برگش بر معده اطفال رادع اسهال و مقوی احشا است و صمغ درخت سماق شبیه بالبان و اجزای
حاره و بارده و رادع و محلل است و جهت التصاق جراحات و مدت بصر و تکیس در دندان و امراض جفن مفید و ذرورش رافع بواسیر است
سماق الدباغین گویند نوعی از مازوی ریزه کوهی است و جمعی گویند برگ سماق است که دباغان جلود رقیقه را با آن دباغت میکنند و در جمیع افعال
مثل سماق و قبض او بیشتر است **سمسم** بفارسی کنجد گویند و بلغت حبشه جلجلان و قوتش تا دو سال باقیست در اول گرم و تر و مفتح
و مصلح او از دو خشونت حلق و مواد سوداوی و اخلاط سوخته و صالح الغذا و قلیل الغذا و ملین امعا و مقعد و مسمن و محلل اورام و خوردن او با شراب
جهت گزیدن افعی و با مثل او شکر و خشخاش و عشر آن بیخ ابیض و نصف بادام که هر روز از مجموع او یکوقیه استعمال نمایند جهت فربه کردن بدن مجرب
و مولد بیضه کرده و شیره کوبیده او با نبات جهت رفع سوزش معده و مری و ترش شدن رطوبت معده و سوداوی و حرقه و لذع ادویه مشربه مجرب و خوردن
دو درهم او با یکدرهم گردکان سوخته جهت قطع سیلان خون بواسیر مجرب و ضماد او محلل اورام و ملین جلد بدن و رافع آثار سیاهی و دوشم
اخضر و سطبری عصب و سوختگی آتش و قروح سعال و نطول با آب برگ او باعث دراز موی و سیاهی آن و رفع جوشش سوداوی سرد و ضماد مطبوخ
او با شراب جهت تحلیل ورم چشم و ضربان نافع و آب طبیخ کنجد و نخود و مدر حیض و مقعد جنین و دو وقیه آب طبیخ او با آب نقیع مویز و یکوقیه
و نیم روغن کنجد و نصف وقیه انیسون که ناشتا بنوشند جهت رفع خارش بدن و درشتی جلد و شقاق مجرب دانسته اند و بطی الهضم و مرخی اعضا
و مورث بدبویی دهان و صداع و مصلحش عسل و دیوادان او قدر شربتش پنج درهم و بدلش تخم کتان است و روغن او را قوة تا هفت سال باقی
و در دوم گرم و تر و در تفتیح و تلیین و ترطیب و رفع احتراقات خلط و حرقة البول مثل اصل او در رفع ضیق النفس و سعال یابس و تشنج
یابس و قرحه ریه قوی تر از کنجد در مزوره مریض بهتر از اکثر ادهان و مداومت خوردن او جهت قرحه شش و رفع هزال مجرب و طلای او با سفیدی
تخم مرغ محلل صلابات و اورام و با روغن زیتون و زرده تخم مرغ رافع ورم چشم و بالعاب بذر قطونا جهت خشونت و خارش بدن و سوختگی
آتش و جراحتی که از نوره بهم رسد مجرب و جوشانیدن او با فلفل سفید و مصطکی و جهت گشودن سده گوش مفید و بطی الهضم و مرخی معده و مضر سوداوی
و مفسد دماغ ضعیف و قریب الاستحاله بصفرا و مصلحش جوشانیدن او است با اندک خمیر و خوردن آب لیمو و آب کامه و امثال آن بعد از آن و قدر
شربتش تا دو درهم و بدلش روغن بادام شیرین است **سمقوطن** بعضی حی العالم و برخی قنطوریون میدانند و اکثر گویند نباتیست صحری
و سهلی و صحری که در سنگلاخها میروید و برگش صلب و شبیه برازیانه و شاخهای او صلب و سرهای شاخ مثل سرهای نبات و شاخها عطر و طعمش با حلاوة
و بیخش دراز و بطری انگشتی و بنفش و مستعمل از برگ و سرهای شاخ است و با قوة قابضه و محلل و مقوی و با سکنجبین عسلی جهت فتح عضل

باصطلاح [illegible] کران اسم [illegible] **سنگ کارد** اسم فارسی حجر المسن است **سنگ پشم** اسم فارسی حجر [illegible] است **سنگ [illegible]** اسم
فارسی [illegible] است **سنگ نام** اسم فارسی حجر الطلق است **سنبادج** اسم فارسی سنبل برج است **سنکل** بفتح سین و کاف [illegible]
سنجد اسم فارسی غبیرا است **سنجلکی** اسم **سنگدان مرغ** اسم فارسی قانصه است **سنگ پشت** اسم فارسی سلحفات است
سن الکلب سیستان است **سورنجان** بهمنی است شبیه بسیر صحرائی و مایل [illegible] و [illegible] او مایل [illegible] و [illegible]
طعم و بسیار رطوبت و خشک و با صلابت و قسم [illegible] سیاه و [illegible] سرخ از سمومات و [illegible] قریب [illegible] [illegible] از آن قوی تر و [illegible]
بقدر [illegible] و [illegible] [illegible] بفارسی [illegible] [illegible] [illegible] کوچک و سیاه او [illegible] سرخ [illegible] و [illegible] او [illegible] گرم و در دوم خشک
و قوتش تا [illegible] باقی و [illegible] اقسام [illegible] و [illegible] آن [illegible] مفاصل و [illegible] [illegible] و جاذب اخلاط از [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] [illegible] الف مجرب [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] مفاصل بسیار [illegible] و ضماد او [illegible] [illegible] [illegible]
درد [illegible] و [illegible] اورام مجرب [illegible] او با روغن کهنه [illegible] جهت [illegible] مجرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] او [illegible] تازه و [illegible]
تا سه روز بغایت محرک باه است و [illegible] بسیار مضر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] او [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] در هم و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] بارد است **سوس** در اصفهان [illegible] و [illegible] شیرین بیان گویند و در اکثر بلاد موجود و معروف است و بیخ
او غیر [illegible] و بیخ [illegible] [illegible] آن [illegible] و قوتش تا ده سال باقیست و باید پوست سیاه او را جدا کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در اول گرم و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] تشنگی و [illegible] حیض و [illegible] رطوبات و [illegible] [illegible] و مقوی اعضا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سعال و ربو و [illegible] سینه و [illegible]
و [illegible] التهاب معده و [illegible] خشونت سینه و حلق و امراض [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رطوبات و اگر جرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تمام سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در رفع شقیقه و صداع [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و ضماد برگ تازه او رفع بد بوی میان انگشتان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اجزای او است و [illegible] قابضه و [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تخم او [illegible] قوی تر از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر بهم

دیگر بهم [illegible] سوسن گویند اصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible] باشند در جمیع افعال بهتر از آن [illegible] رفع [illegible] [illegible]
[illegible] است **سولان** [illegible] یونانی [illegible] سرخ لون [illegible] گرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در چهارم گرم و خشک و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است **سوسن** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بوی [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن اسم فارسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و در حرف الف مذکور شده و قوت [illegible] سوسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در جمیع افعال مثل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است **سویق** اسم عربی آرد جمع [illegible] است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سویق جو و گندم [illegible] [illegible] التهاب و تشنگی و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سویق گندم [illegible] [illegible] [illegible] قوی است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسهال اطفال و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و سویق میوه‌ها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهت اسهال و حرارت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و مسکن حرارت [illegible] **[illegible]** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جسم کل جیرانات واستخوان او جهة جلای دندان بسیار موثر و خوردن او مجفف رطوبات است سیلان بعربی اسم عصارهٔ خرما است که رُبّ
میع و از افتاب بحفظ سازند و دبس اسم ان است و در جمیع افعال اقرب الطف از دو عصارهٔ خرما و سریع الاستحاله بصفرا و مصدع محرور و مسدد است
بخلاف رطب که مسدد نیست و مصلحش سیرابی از رطب است سیسلم ابن تلمیذ گوید شبیه به کنجد و تلخی و قبض است و در افعال ضعیف تر
ازان سیمقه بلغة مصر روغن ترب صحرائی است سباب ... است سیال ... است سیف الغراب ...
سیکران بنج است سیکران الحوت فرس است و گویند ماهی برنج است سیسنبر ... است سیفونه ...
سیا ... هندی است سیر ... قرة العین است و بلغه ... اسم ثوم است سیقوسوس ... است سیسارون یونانی
سمسم است سیقاقیطوس یونانی ... است سیم اسم فارسی فضه است سیر صحرائی اسم فارسی ...
سیقراماطیاس یونانی ... است سیقراعوس ... است سهلت اسم فارسی ... است سیاه دانه
اسم فارسی شونیز است و اصفهانی سیاه ... نامند سیماب اسم فارسی زیبق است سیبن اسم فارسی ... است
سبحان اسم ترکی ... است سیب اسم فارسی تفاح است سپندان اسم ... است سیوت اسم هندی
... است سیالی اسم هندی ... است سیسا اسم هندی ... است سبیلج اسم هندی ... است
سیاه داران اسم هندی ... است سیمم اسم هندی ... است حرف الشین شاهترج
معرب از شاهتره فارسی و دو نوع میباشد یکی را برگ بسیار کوچک شبیه بگشنیز و گلش ... و یکی را برگ ... و گلش ... و قسم
... او ... بر رنگ ... در حرارت معتدل و در دوم سرد و خشک و گویند در دوم گرم است و تلخ
... او ... معده ... محرق ... خون و ...
و خشک ... معده قوی ... اسهال ... سوداوی و بلغم ... مصلح ... آب تازه او ...
جهة ... معده و ... و جرب و حکه ... او جهة ... و ... جهة ... کرده ...
و ... جهة حرارت ... و ... خشک ... در حمام استعمال نماید جهة جرب و حکه مجرب ... آب او
... از ... و ... تازه ... جهة ... معتدل الحرارة ...
افعال ... است و مصلح ... و ...
و ... مثقال ... او ... و ...

داروان تیره رنگ تر و برگش باریک تر و شبیه ... و گل او مایل بسیاهی و بی مزه و باید که برگش دقاق کاو است و او غیر شاهتره است
و غیر مستعمل است شاه صینی عصارهٔ چای ... است و ... شبیه ... و گویند عصاره ... است و بعضی عصاره
... ماهین ... اند و مایل بزردی و ... مجفف و ... جهة ... و ... است و ابتدای
... او جهة ... مصلح ... او جهة ... اتفاق ... شاه سفرم
ریحان ... مایل بزردی ... برگ است و قسمی هم بزرگ برگ و سبز تر و در اول گرم و در دوم خشک و مفتح ... و مفرح ...
... و ... او ... مفرح ... او ... جهة خفقان و ضعف معده ... غلیظ و عصارهٔ او ...
در ... و ... و ... جهة قلاع و ضماد ... کرده او ... و ... مقادم ... معتدل
جمیع ... او ... و ... او در چشم ... او ...
... عصارهٔ او ... و ... بو ... و ... است شادنج معرب
از شاده ... فارسی است و ... سیلان ... او ... شبیه ... و آن سنگیست ... شبیه
بعدس ... و الوان ... ساهره ... مایل بسیاهی ... و ... مصری ... آن ... است ...
... او ... رنگ ... و ... ما بین ... قسم هند
در جبال و قزوین ... و ... سیاه ... و ... در جمیع افعال ...
معدنی است ... و ... در اول گرم ... در دوم خشک ...
... ماتیست و مجفف ... و ... بلغم ... سیلان خون ...
و ... و ... او ... جهة ... جهة ... و ... جهة اسهال ...
و ... و ... جهة ... چشم ... و ... و اکتحال او ...
و ... جهة ... و ... جهة ... چشم ... او جهة ...
... و ... و ... جهة ... و ... جهة ...
... مثقال و ... و مصلحش ... و ...
شادف اسم هندی ... و ... است ... در اول گرم و خشک و ... جهة ...

مرغ و مرکبین مردون بالوبه جهت رفع بیاض مجرب و باسماق و عفص جهت دمعه و حمره مزمنه عین و اورام و سطبری پلک چشم مفید و نفوخ او در
دهن افعی کشنده آن و قطور او جهت رطوبات و گرانی سامعه و سنون او با عفص جهت درد دندان و حرکت آن و تقویه لثه و با کثیرا بیخ ارنب جهت
قلاع و غرغره و دزد او جهت ورم لثه و لعاب نافع و گداختن او در زیر جامه خواب نافع احتلام و رافع فزع و خوردن او مورث سعال و سل و دود در هم آن کشنده
و مصلحش روغن تازه و میوه ها و شیره و قدر شربتش یک قیراط و بدلش نوشادر است و از خواص او است که چون کسی را چشم بد رسد و شب را بخور کند و در آن
قطعه ثقبه بصورت چشم ظاهر گردد و هر گاه آن را در ظرف قبله خانه آن شخص بگذارند هرگز چشم بد باهل آن خانه نرسد **شب** بضم اول
و سکون بای موحده اسم نوعی از عنکبوت سمی است **شب الصباغین** قلی است **شب الاساکفه** و **شب العصفر** قلی مصعد است **شبرط** نوعی
از سمک است **شبوقه** نوع کبیر خان الارض است **شبطباط** عصی الراعی است **شب پره** اسم فارسی خفاش است **شبدر** اسم فارسی
حندقوقی بستانی است **شبه** اسم فارسی سیج است **شب انگیز** اسم فارسی بیخ بیخ است **شتر مرغ** اسم فارسی نعامه است **شتر**
اسم فارسی ابل است **شتر بچه** اسم فارسی خوزه است **شث** بثاء مثلثه نباتیست بساق و گل و سخت در اوراق مرکب قوی بر توی
و با رطوبت بسیار و کریه الرایحه و زرد و منبتش کوهها و سنگلاخ و دباغان و باغات بآن می کنند در دوم سرد و خشک و آب او حابس قی و مقوی معده
و قاطع نزف الدم و جهت اسهال سریع الاثر و در امراض چشم قایم مقام مامیثا و مضر مثانه و مصلحش عناب و شربتش یک درهم و بدلش ماش است
شجره ابی مالک قسمی از عرطنیثا است و بری و نهری و منبتش کنار آبهای جاری و سیلها است ساقش منحصر در یکی و مربع و سبز و بعضی مایل بسرخی
و برگش بقدر کفی و اطراف او مثل اره و در هر عقده ساقش دو برگ میروید و شاخهای او میان تهی و گلش منقش و ریزه و ثقیل الرایحه و ثمرش بقدر
نخودی و دانه او سیاه و باریک و بیخش بزرگ و لزج و بیرون سیاه و اندرون سفید چون بر آب زنند مثل صابون کف می کند و بآن جامه میشویند
و او غیر جوده صباغان است در اوایل دوم گرم و در یبوست قریب الاعتدال و بیخش از ادویه شریفه و مهیج رفق سودا و بهتر از لاجورد
و رافع جمیع امراض سوداوی و در رفع جذام بیعدیل حتی تصریح نموده اند که از مداومت او جذامی که تغییر شکل شده باشد رفع میشود
و مقطع بلغم و جالی و ضماد بیخ بری او جهت خنازیر و طلای برگ نهری و بری رافع صداع و التیام دهنده زخمها است و مضر مثانه و مصلحش
سکنجبین و شربتش تا سه درهم و بدلش بوزن آن حجر ارمنی است **شجره الراهب** امین الدوله ابو محمد ابن احمد نقل میکند که شجره ایست
غیر نبات ماهو و دانه در بلاد دمشق مزروع او نیز میباشد ثمرش شبیه بثمر شاه دانه و روغنی که از او میگیرند در طعم شبیه طعم او و دانهای که در شاخهای
بالا باشد مقوی قوی از اسافل و مسهل طلاق و از وسط مقوی و مسهل و قدر شربتش از یازده دانه تا چهل عدد است **شجره مریم** نبات مجوز مریم است
که مذکور شد شاخهای او درهم و مشبک در یکدیگر چون در آب گذارند دراز و پالیده شود چون خشک شود بحال اول عود نماید در سیم گرم و در یبوست

معتدل و مفتح و رافع بلغم و محمر بشره و جالی و آب نقیع او جهت عسر ولادت و اخراج جنین بعید و طلای او جهت بواسیر و بهق و برص و اندمال
زخمها و بردن کمشت زیاد موثر و مضر ریه و مصلحش کثیرا و شربتش تا نیم درهم است **شجره المطلق** شجره مریم است **شجره الیمار** صابر یوما است
شجره القطران شربین است **شجره الدر** ابو خلسا است و بعضی بر شاه تره نیز اطلاق مینمایند **شجره الکافور** شامل اقحوان و ریحان الکافور است
شجره البهق فنای بری است **شجره البق** و **شجره النسم** دروار است **شجره سلیمان** **شجره ذو القرنین** و **شجره الصنم** بروج الصنم است **شجره الجن** دیودار است
شجره القدس نوع بزرگ قناد است **شجره حره** آزاد درخت است **شجره الند** و **شجره اکله** صنوبر هندی است **شجره الحیات**
درخت سرو است **شجره الحایضه** امغیلان است **شجره الحیه** حبلیا است **شجره بارده** لبلاب است **شجره رستم** زراوند
طویل است **شجره موسی** علیق العدس و عوسج را شامل است **شجره طیبه** درخت خرما است **شجره التسبیح** ابریشم است
شجره العصیر نوعی از سرو است **شجره ابراهیم** چنگشت و حبلی امغیلان و بعضی شادیانج دانند **شجره الدنق** درخت سیسبان است
شجره الشین لوف الکبیر است **شجره الخطاطیف** عروق الصفر است **شجره الطحال** حرید الجدی است و گویند فارسی شین است
شجره الضفادع کلخ است **شجره الکف** اصابع الصفر است **شجره الدب** درخت عرعر است **شجره التیس** طراثیون است
شجره البراغیث طبلی است **شجره** [illegible] نوعی از کاسنی است که آتش پخته باشند و او را قنقن نیز نامند **شحم** بفارسی
پیه نامند و سمین را فربهی و هر دو اند و سومه و مایه و موی اند که در سطوح اعضا منعقد گردد و شحم اشد انعقاد و اقل مایه است مثل پیه کلان
قاعده دل سیاه باشد و سمین اکثر مایه است و اقل انعقاد مثل فربهی که ملاصق رودها است و او از شحم ارطب و ابود است و مذکور شد و شحم تازه
گرم و تر و کهنه گرم و خشک و لطیف تر است و پیه هر حیوانی در حی ناگران مذکور شده و میشود و از مطلق او مراد پیه بر است و بهترین شحوم نضج
و تلیین اورام و قرحه امعا پیه خوک را دانسته اند پس پیه بز ماده را و پیه عرعر را جهت داء الثعلب و پیه مرغ آبی و مرغ جهت خشونت زبان و ورم
رحم و چون با برنج پخته شود جهت قرحه مثانه و اکتحال پیه مایی که از حرارت آفتاب گداخته باشند با عسل جهت تقویه باصره و پیه کرکس
جوارح و طیور و حشیه جهت مفاصل و غایت نافع اند و چون خواهند که شحوم را مدتی نگاه دارند باید پرده و کثافات او را گرفته در آفتاب
یا نزد یک آتش گذاشته صاف او را با قدری سعد یا دارشیشعان و یا اذخر و یا سوسن و یا شراب چند جوش داده با قدری مطاعم گداخته
یکی از ادویه مذکوره یا زیاده از آن مخلوط کرده و خوردن شحوم مغثی و مرضی معده و مصلحش در مرور سکنجبین و آب لیمو و امثال آن و در سبز و زر
و خشک و مانند آن و بدلش در جمیع افعال روغن زیتون و از آن بهتر است **شحم دره** بضم اول مرغیست سیاه و در منقار و پای او
زرد و مایل بسرخی و بقدر قمری و بزرگ او را طاوس و بصفاهانی غوغا و به مازندرانی توکا نامند در دوم گرم و تر و صالح الغذا و جهت کزاز و بالنجویه

الشین مع الحاء

الشين مع الحاء والخاء والدال والراء

ونافع ازبع و [illegible] بادوام [illegible] مروست حسن ورافع [illegible] است **شحم الارض** فعل است وگویند [illegible] است و
بعضی [illegible] **شحج** [illegible] **شحم الحنظل** بذر حنظل است **شحمه** اسم قسمی [illegible] است
شحم الارض [illegible] است **شحم المرج** [illegible] است **شحم قاونلی** [illegible] **شخیص** [illegible] اسم [illegible] است **شخاخا**
[illegible] **شخت** [illegible] الذهب است **شدنج** تخم [illegible] است **شراب رمانی** [illegible] است [illegible]

[illegible] ودران [illegible] **شرابج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شربی گیاه [illegible] است **شربت** اسم فارسی [illegible] است **شراسا** [illegible] **شراب حیوتی** [illegible]
[illegible] **شراب** اسم [illegible] **شرب خشخاش** اسم فارسی
[illegible] است **شراب خرما** اسم فارسی نبیذ التمر است **شراب دوشابی** اسم فارسی نبیذ الدبس است **شراب عسلی** نبیذ العسل است

الشين مع السين والتاء

شراب مویزی اسم فارسی نبیذ الزبیب است **شش قلعه** اسم فارسی [illegible] است **سپیدار** اسم فارسی [illegible] است **ششتی**
[illegible] **ششقاقل** **ششپیش** [illegible]
[illegible] **شطیبه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شطرنج**

الشين مع العين

[illegible] **شعیر** [illegible]
[illegible]

بشحم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** بفارسی موی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر الغول گیاهی است [illegible]
[illegible] **شعر الجبار** [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر الجن [illegible] **شعر الارض** **شعر الحناء** [illegible] **شعا دیر** [illegible] **شعر القصاص** [illegible]

الشين مع العين

شعیر ... است **شعال** بغین معجمه اسم فارسی ... است **شغتین** [illegible]
کردن او سیاه ... [illegible] ... گرم و خشک ... [illegible]
[illegible]
تازه است و در ... حیوان مذکور است ... [illegible]
[illegible] ... درم مجرب است ... [illegible]

الشين مع الفاء

شفتین بحری [illegible]
[illegible]
[illegible]

الشين مع القاف

... ساکن می گردد **شقلج** ... است **شقاقل** اسم فارسی ... است **شقرک** اسم ... است **شقیقل**
... است **شقوبس** ... است **شقایق** معروف است ... [illegible]
کشته و آن بری و بستانی ... [illegible]
قوی ... در دوم گرم و خشک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... است **شقاقل** ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **شقاق** ... [illegible]

در دوم گرم

در دوم گرم و خشک ... [illegible] ... است **شقردین**

الشين مع الكاف

... است **شقرو شقیق** اسم ... است **شکاعی** ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... **شکاعی** ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **شک** بفارسی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
چهارم گرم و خشک ... [illegible]
[illegible]
... **شکوایج** اسم ... است **شکوتا** ... است
شکوپنیر اسم فارسی ... است **شکرسنک** اسم فارسی ... است **شکوفه** اسم فارسی ... است

الشين مع اللام

شکنبه اسم فارسی ... است **شلجم** معرب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الشین مع المیم

و اطول مطبوخ از جوارش ... جهت شقاق و نقرس و حکه مفید و تخم او در اول سیم گرم و در اول تر از بیخ آن و مشتی و با تریاقیه و در جمیع افعال قوی تر و در
ریاح و مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و ترشیها و گلقند و قدر شربتش دو درم است و بروغن تخم او جهت ریاح و رفع اعیا و تقویت آلات تناسل شربتها و ضمادها
شل بارد رطب است مفرح جلی مبتدی گویند و بزرگتر از فندقی و در طعم تند و اندک تلخی و قبض و نرم طبع و بی قشر در سیم گرم و در اول خشک و محلل قوی
و ملطف اخلاط غلیظ و مسهل و رافع ریاح و جهت صلابت عصب و فالج و عرق النسا و قولنج نافع و مضر ریه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم درم است شلجم احمر
شوندر است شلخ لحم خیار است شلیل بلغت خراسان میوه ایست بسیار لذیذ بقدر گردکانی و بزرگتر از آن و در طعم مثل شفتالو و در اعمال و خواص
بهتر از آن و بی غایله است شمع بفارسی موم نامند و رخ او را بتکرار گداختن و در آب سرد ریختن و آویختن در مهتاب سفید می کنند
در اول دوم گرم و در رطوبت معتدل و قوتش تا سی سال باقیست و محلل و منضج و ملین و مصلح ادویه مرهمها و موافق زخمها و خوردن ده مثقال از آن
گندم ریزه کرده و فرو برند و در ... حل نموده بنوشند جهت قروح باطنی و بحج مجرب و جهت درد سینه و سرفه و رفع انجماد شیر و سل و ادرار کلی و تصفیه آواز
بصیر و طلای او جهت کلف و جرب و خشونات و نضج اورام و وسوع کردن و بچرک آوردن زخمها و نرم کردن سینه و صلابات و رفع اذیت زخم جراحات و مورث
و بخور او جهت رفع عفونت هوای وبائی و بوق آوردن ... و ایضا جهت رفع بدبوئی بینی و اذیت بوی مردار و حقنه با روغن گل سرخ جهت
نافع و رافع اشتها و سدد است و مصلحش نان و شربتش تا نیم درم و بدلش آرد باقلی است گویند چون آشیان مگس را بسوزانند و بظرفی بمالند و در آب دریا و سایر آبها گذارند
آب شیرین را بخود جذب کند و موم شمع عروسی را در تیرگیات محبت و آنچه در غرا نوزاینده باشند جهت بعض موثر دانسته اند و از مزاج او است چون قدر در سنگ
بتثلیث عطارد از نحوست بری باشد یک مثقال موم شمع عروسی با سه قیراط موم پاک در یک درم نقره مضبوط نموده نگاه دارند غلبه بر همه خصم او را روی دهد و زبان
و شمان بسته شود شمس بلغت اکسیر یا ذهب است شمار رازیانج است بلغت شام و مصر شمشاد اسم فارسی بقس است شمام
درداب است شمیش قاقله صغار است شمیعه شامل روغن ترب و سنبل است شمول خمر است شملیت اسم هندی ...
شمخالم اسم ملخ هندی است شند از طیب معمول است در مصر بسیار معمول و بیرنانی ... گویند بمعنی ... است
او سینه بی بود و دو است در سیم گرم و در دوم خشک و مقوی دل و مدر فضلات و مفتت حصاة و رافع اخلاط ... و بعد از آن مفرح و جهت سرفه و ضعف
عصب و خفقان و با انیسون جهت قولنج مجرب دانسته اند و طلای او جهت قروح و آثار و حمول او جهت بواسیر و تقویت رحم مفید و مجفف و مصدع محرور و مصلحش سکنجبین
و روغن کنجد و قدر شربتش چهار قیراط است و در دستور عمل او آن است که حسن لبان را نیم کوب کرده در ظرفی و بدان ظرف دیگر طرفی و حل نموده بگل حکمت
استحکام دهند و آتش معتدل را بر افروزند تا صعود بر طرف بالا کند و در آنجا سرد شود و اگر بجهت زیادتی عطر طرف بالا را بعود و صندل بیالایند جایز است
شنج اسم معرب حلزون و آن نوعی است که کاغذ بآن مهره می کنند و در حلزون مذکور شد شنبلید اسم فارسی شکوفه سورنجان است

شنار فرهیون است شندله بلغت نبطی تودری است شنبیز شونیز است شنشا اسم سریانی اشنه است شنکار الصباغ ...
شنجار بجیم و بکاف و بقاف ابو خلسا است شنبلیله بلغت اصفهان حلبه است شنجرف زنجفر است شنک بلغت اصفهان
لحیة التیس است شوندرا اسم معرب قسمی از شلغم بری ماکول است که در شلجم مذکور شد و تخمش در تریاقیه قوی تر از نوع بستانی و در تریاق فاروق
او خال این نوع سرد است و رافع ریاح و عفونات و افعال قوی تر از تخم سایر اقسام است شوکیران اسم یونانی نباتیست از زوجه و ماش
پر گره مثل ساق رازیانه و بزرگتر از آن و برگش مثل برگ شبت و بدبوی و شعبهای شاخ او چتر دار و تخمش مثل تخم نان خواه و مایل بسفیدی و بیخش مجوف
و مشهور به بیخ تفتی است و از تفت بلاد بر خیزد در چهارم سرد و در سیم خشک و مخدر و مسکر و منوم و دو درم آن قاتل و طلای عصاره او جهت باد سرخ
و نمله و اوجاع حاره و ضماد تخم و برگش رافع احتلام و ورم انثیان و مانع بزرگ شدن پستان زنان و قاطع شیر و نزف الدم و رعاف و اسهال
و قدر شربتش نیم دانگ و چون بیخ او را با بزر البنج از هر یک پنج درم کوبیده با صد و پنجاه عدد مویز بزرگ دانه و صد و پنجاه مثقال آب بجوشانند تا آب
بسوزد و مویز را خشک کرده دانه ادویه جدا سازند مسکر قوی و در استسقا کی مجرب است و حقیر او را مویز عمرو نامیده و قدر شربتش از یک دانگ تا ده عدد
زیاده منوم قوی است شونیز بفارسی سیاه دانه نامند نباتش شبیه برازیانه و در آن درازتر و باریکتر و گلش زرد مایل بسفیدی و غلاف
تخم او بزرگتر از غلاف بزر البنج و تخمش سیاه و مغزش سفید و فربه و بنیون و قوتش تا هفت سال باقیست در اول سیم گرم و خشک و محلل و مدر
حیض و بول و شیر و مقطع اخلاط و جالی و مجفف و منضج و مسقط جنین و تریاق سموم بارده و حتی بخور او باعث گریختن هوام است و جهت قولنج ریحی و درد
سینه و رفع قی المده و غثیان و استسقا و یرقان و سپرز و مداومت آن هر صباح با روغن زیتون جهت سرخ کردن گونه و تصفیه بشره با سرکه جهت
اخراج اقسام کرم شکم و دو درم او را با سه روز با آب نیم گرم جهت گزیدن سگ دیوانه و رتیلا و با سکنجبین جهت تب ربع و تب بلغمی و با آب عسل جهت نفس
الانتصاب و سنگ گرده و مثانه و سوخته او جهت بواسیر خصوصا که با آب مورد بنوشند بعد از ضماد او جهت ثالیل و رفع خال و تقشر جلد و درد مفاصل
و درد سر بارده و سده خیشوم و با بول اطفال جهت تحلیل اورام صلبه و با سرکه جهت بهق و برص و قوبا مجرب و با آب حنظل بر اطراف ناف طلا کنند
جهت اخراج حب القرع قوی الاثر و سائیده او با خون افعی و با خون خفاش و با خون خطاف جهت وضع غایت موثر و با عسل و روغن جهت درد رحم در حین
نفاس و روغن گل سرخ جهت جرب و ضماد سوخته او با موم و روغن حنا و مانند آن جهت منع ریختن موی و رویانیدن آن و با گلاب جهت زخمهای سوداوی
ساق پا مجرب دانسته اند و با بول جهت شهدیه سر و منع نزلات و سعوط و بوییدن او جهت درد سر مزمن و گشودن سده خیشوم و زکام و لقوه بغایت مفید و گاه
گرم او بر سر جهت زکام و بر سایر اعضا جهت تحلیل ریاح و ربع الاثر و قطور او با روغن زیتون بقدر سه چهار قطره جهت رفع زکام که با عطسه بسیار
باشد مجرب و مضمضه و مطبوخ او با سرکه جهت درد دندان بارد و قطور او با روغن جهت الخضرا جهت درد گوش و مده و ریاح آن نافع و شربت روغن او

الثین مع الواو

الثین مع الهاء والألف

الصاد مع الحاء

[illegible]

صبار [illegible] صباغ [illegible] صبر [illegible]

صحناه [illegible]

[illegible]

الصاد مع الدال والراء

[illegible]

صدف [illegible]

[illegible]

الصاد مع العين

[illegible]

صعتر [illegible] صعب [illegible]

[illegible]

الصاد مع الغين والفاء

[illegible]

صفصاف [illegible] صقلاب [illegible]

[illegible]

الصاد مع اللام والميم **صل** اسم فارسی [illegible] **صلمه** [illegible]

[illegible] **صلات** [illegible] **صلعل** [illegible] **صعصقان** [illegible]

صمغ رطوبت منجمده [illegible] صمغ عربی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صمغ البلاط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **صمغ الدابشا**

[illegible]

[illegible] **صمغ السرو** [illegible] **صمغ الکثیرا**

صمغ فارسی [illegible] **صمغ عربی** [illegible] **صمغ البلسان** [illegible]

صمغ الهربی [illegible] **صمغ البطم** [illegible] **صمغ القتاد** [illegible] **صمغ سداب** [illegible]

الصاد مع النون **صمغ الصنوبر** [illegible] **صمغ الزیتون** [illegible] **صمغ الکلخ** [illegible] **صنوبر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صندل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **صنکالی** [illegible]

[illegible]

[illegible] **صناب** [illegible] **صندل** [illegible] **صنوبر المدمی** [illegible]

صنوبر [illegible] **صنط** [illegible]

الصاد مع الواو والهاء والياء

صوف بفارسی پشم نامند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صوف البحر [illegible]

[illegible] صوطل [illegible] صوامن [illegible]

[illegible] صوف الارض [illegible] صولا [illegible] صهبا [illegible] صیقو [illegible] صیاه

حرف الضاد مع الالف

حرف الضاد ضان [illegible]

[illegible]

الضاد مع الباء والجیم والراء

[illegible] ضب [illegible] ضبع [illegible]

[illegible]

[illegible] ضب [illegible]

[illegible] ضبر [illegible] ضجاج [illegible]

[illegible] ضرس [illegible] ضرع [illegible] ضرو [illegible] ضرب [illegible]

[illegible] ضفادع [illegible] ضفدع [illegible]

[illegible]

ولبیار کوچک [illegible] بسیار است چون اورا باشد آن دانه [illegible] صنفایر الجن [illegible]

حرف الطاء مع الالف

صیمران اسم عربی [illegible] است صنوبران [illegible] صنعان [illegible] است حرف الطاء طاری

در خاصیت [illegible] از آن [illegible] ولبسیار [illegible]

[illegible] طالیسفر [illegible]

[illegible]

[illegible] طاوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طایفون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طالوقس [illegible] طالون اسم رومی [illegible] طاماغا اسم یونانی [illegible]

[illegible] طارطیه [illegible] طاهره [illegible] طاریفه [illegible] طامیوس اسم یونانی [illegible] طباشیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طباشیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طباهج [illegible]

[illegible] طباق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طبقا [illegible] طبرزد اسم فارسی [illegible] طبرخشت

اسم [illegible] طباد اسم [illegible] طبیخ [illegible] طباقی

الطاء مع الباء والحاء والخاء

[illegible] طباشیر [illegible] طحلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طحلب الصخر [illegible] طحال [illegible]

[illegible] طحا [illegible] طخشیقون [illegible]

[illegible]

[illegible] طرفا [illegible]

[illegible]

الطاء مع الیاء

طوالیا غزیون یونانی عرق سعید است طوا سرم بلغت اندلس گیاه است که زرد و یک شبر... و برگش مثل موش گیاه دارد... و آن پیش از این است
طوطل جنت مغفرت طوطالغزیون حماض جبلی است طوط قطن است طوعرنوانسی نوعی از کمازیون است طوماغا تنور ...
کبیر است طاطیطیه و طومیقیون منطوریون صغیر است طهف دره است و گویند طهف است که از آن ... طیلا مینون
یونانی اسم گیاه است شبیه گیاه فوفنه و مانند برگ شاخهای ریزه زیاده ... برگ شاخهای او ... و مطبوخ آن ...
... ظاهر میشود و طعم ... و اول گرم ... خشک ...
... طیاره نوعی از نفط ...
... طیهوج بفارسی ...
... طین ... بهترین خاکها ...
...
... طین مختوم ...

استعمال ... و ... گرم ... تلیین ... و تحلیل ...
...
... طین شاموس ...
...
...
...
... طین المصطکی ...
...
... طین قبرسی ...
... طین قیمولیا ...
...
... طین مصری ...
طین الکرم ... طین الجلود ...
... طین ارمنی ...
...
... طین خراسانی ...
...
...
...
... طین املسی ...
... طین رومی ...

سریانی یرقانی است عبعب عبعب حب کاکنج است عبقرا اسم عربی سوسن سفید است عتق اسم بزغاله کمتر از یکسال است عبرقان
بدبه است عتم زیتون جبلی است عثق بثای مثلثه اسم عربی نباتیست بقدر قامتی برگش شبیه برگ کبر و سطبر و انبوه و اسم آن گرم
و محلل قوی و محرق و عصاره خشک کرده او را چون مکرر ضماد نمایند موی را مثل فرو برد عثرب اسم عربی درخت انار است عجم
دانه انگور و مویز و امثال او است عجل کوساله است و در لحم مکرر خواهد شد عجما اسم عربی سطبر و نیون است عجب گیاه اناجیس است
و گویند حب النیل است عجه اسم عربی قسمی از خاکینه که کوکو نامند و در حیض البیض مذکور شد عدس بفارسی مرجمک گویند و بسریانی ادکا
مایل بتدویر و تلخ است و بستانی چین و مدور و قوتش تا سه سال باقیست در حرارت مایل باعتدال و در دوم خشک و بعضی در دوم سرد و خشک
دانسته اند و جالی جلد و جرم او قابض و آب طبیخ او مسهل و مزوره او با روغن بادام بعد از رفع تبها نافع و نکس و مطبوخ هوای او با سرکه مقوی معده و منفخ است
و بغیر سرکه بجهت نفاخ و آب طبیخ او جهت سرفه و درد سینه و مضمضه او قلاع و حناق و فسد و بردن سی عدد مقشر آن مطبوخ فساد معده و ضماد او با عسل
جهت قروح غائره و بیضه تخم مرغ جهت نمله و حمره و شقاق و با برگ کرنب جهت ورم پستان و انجماد شیر و مطبوخ او در سرکه جهت تحلیل خنازیر و اورام صلبه
و با روغن گل جهت ورم مقعد و ورم حاره چشم و با تخم خربزه سنگی بشره و رفع زردی چشم و با اکلیل الملک و آب به جهت نزلات و رخوت الجهت
سفید کردن دندان و استرخای پلک چشم سفید و اکثار خوردن او مظلم بصر و مولد سرطان و جذام و ماخولیا و محرق خون و با شیر بنها مولد استسقا
و قولنج و مضر بواسیر و مورث عسر بول و احتباس حیض و مطلق روغن کنجد و پختن او با برگ چغندر و استعمال کشت فربه و سرکه است عدس الکرم
تخم نوعی از نوبر است و مذکور شد و گویند اسم علقم است عدس الما نوعی از حلب است که خرو الضفادع گویند عدنا کندر است
عدس جبلی بنفشه است عذبه بذال معجمه ثمره الاثل است و در اثل گذشت عروق الصفر بفارسی زرده چوبه گویند و آن نباتیست
برگش شبیه برگ کشنیز و مایل بکبودی و ساقش بقدر ذرعی و باریک و پر شعبه و پر برگ و گل او مابین سفیدی و زردی و آب برگش مایل بسرخی و ثمر
مثل خشخاش و قسم صغیر او ماهیران است در سیم گرم و خشک و جالی و مفتح سده جگر و جهت یرقان و استسقا نافع و ضماد او جهت جرب و شراب جهت
و ذرور او جهت خشک کردن زخمها و خاییدن و سنون او جهت درد دندان و اکتحال او جهت تقویت باصره و بیاض رقیق و در مرهمها جهت تحلیل اورام و قروح
نافع و بغایت مضر دل و مطلق لیمو و ترنج و شربت او تا دو درهم است و بدلش ماهیران است و گویند قرع الصبغ است عرن اسم عربی
نباتیست که در حوالی سم و زانوی اسب و شتر بر آید و در مراح و افعال مانند سم است و در ظلف مذکور شد و سائیده او بقدر نیم درهم با سرکه جهت صرع
رطوبی و با آب سرد جهت جمیع سموم و بخور او جهت اختناق رحم مفید و گویند چون صاحب تب ربع او را بعقب رفع تب از حیوان جدا کنند رفع تب
او میشود و مجرب دانسته اند و بلغه اهل شام نوع سفید هیوفاریقون را عرن می نامند عرعر سرو کوهی است و از سرو کوهی و کوچکتر و تازه

العین مع الذال والراء

بقدر فندق

بقدر فندق و با اندک شیرینی و غیر ثمر مبهم است در سیم گرم و خشک و مقاوم سموم و با قوه قابضه و مسخن و مدر بول و حیض و مفتح سده و جهت درد سینه و سرفه
و سعوط کردن بهوام و ضعف معده و بواسیر و درد رحم و ورمی و دوی و ندی و شکافته شدن عضل و درد رحم و جلوس در طبیخ او جهت اختناق رحم
و ضماد او جهت قطع عروق و تقویت بدن نافع و مورث خشونت سینه و مصلحش کتیرا و شربتش یک مثقال است و گویند نگاه داشتن هشت عدد ثمر او در شراب
قبول و عظمت در نظرها است عرق آنچه از حبوبات و گلها و ادویه یابسه و مایعه تقطیر کنند سمی باین اسم است و سریع النفوذ و لطیف تر از
اصل آن چیز و عروق نانخواه و دارچینی بهتر از اکثر عرقها و عرق شراب و خرما و امثال آن قوی تر از اصل او و سریع الاثر و آثار آن محرق خون
و مورث امراض حاره و مهلک است و عرقی که مختص حقیر و در دستور مذکور است در منافع قائم مقام شراب و در بعضی آثار آن قوی تر و بی اکثار
و در غایت تفریح است عرق کوسه ماء الخلاف است عرق طیشا ماء اللحم است عرق الصباغین اسم ریاحی از نبات اذخر است
عرق الصباغین قوة الصبغ و گویند اسم عروق الصفر است عرق الزعفران عروق الصفر است عرق الخمر قوة الصبغ است عرق
کبر اول بیشه نباتات است عرق البیض مستعمل است عرق بهار اسم فارسی عرق شکوفه نارنج است عرق الشجر اسم جنس صموغ است
و گویند مخصوص ملک البطم و جمعی مخصوص قلقونیا دانسته اند عرق الجبال قفر است عرق الحجر باصطلاح اکسیریان مقطر موی سر
انسان است عرق القرنفل طلق عرق النور مثلثه شام ذهب الخروف است عرق الفالوذج بلغه بغداد صفت اول ابو حلب است
عرق الکافور عرق الرقیب زنباد است عرار اقحوان است عرق اللطف بیخ کبر است عرق الانجبار بیخ انجبار است عروس
بلغه اکسیریان کبریت است عرق السوس عرق الدار اصل السوس است عرف قب است عرفج بری بکون است عرعر بری
قسم کوچک شربین است عرصم اسم عربی بادنجان بری است عرمضان اسم عربی حنه قوه و بخور او کراوست عرائس النیل
بلغه مصر بشنین است عرمر مازریون است عرصف کاقیطوس است عرمض اسم درخت سدر بری است و طحلب و حب الغار
نیز باین اسم خوانند عرطب خشک است عروسک اسم فارسی طیبوس است عروسک پیرم اسم فارسی حب کاکنج است
عرق الکبر و عرق الصغیر مقطر ریوند کبیر و صغیر است عسل بفارسی انگبین نامند و بهترین آن صاف مایل بسرخی و قوام دار است
که با اندک حدت و خوش طعمی و بی موم باشد و بعد از آن سفید و زبون ترین او سبز و سیاه و خشک و تلخ و کهنه است که زیاده بر دو سال مانده باشد
و در غایت حدت باشد و مورث جنون و محرق اخلاط و مهلک و عسل خام مسهل اخلاط از جهت محرک سرفه و نفاخ و موافق معده و درد آن و ورم اعضا
الغذا و در جلا و حدت قوی تر از آن دیده و صحیح قی است و عسل کف گرفته را نفوذ و انتفاخ و غذا بیشتر است و بی نفخ و مدر بول و مسکن سرفه است
و مجموع آن در آخر دوم گرم و در اوایل آن خشک و جالی و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر و حرارت غریزی و جاذب رطوبات از عمق بدن و مفتح

العین مع السین

العين مع النون

العين مع الواو

وازو چیزی [illegible] است **عنقس** اسم [illegible] است **عنزروت** انزروت است **عوسج** [illegible]
شده [illegible] درخت [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] پوست [illegible] می کند [illegible] چوب [illegible]
[illegible] است [illegible] گوشت [illegible]
دیگر [illegible] تازه [illegible] چوب [illegible]
[illegible] برگ تازه [illegible] خشک کرده [illegible]
[illegible] چشم [illegible] برگ تازه [illegible]
[illegible] فروح [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] **عود** اسم [illegible] چوب [illegible]
[illegible] چوب در حقیقت [illegible] درخت [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] عود [illegible]
[illegible] گرم [illegible] خشک [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] سموم [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] **عود بوتی** [illegible]
[illegible]

[illegible] **عود الحیة** [illegible] است [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] جمیع سموم [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] است **عود الطاس** [illegible]
[illegible] برگ [illegible]
[illegible] **عود الیسر** [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] چوب [illegible]
عود القرح [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] **عود الیمنی** [illegible]
[illegible] است **عود البرب** [illegible] است **عود التی** [illegible]
[illegible] است **عوسیا** [illegible] است **عود بلسان** [illegible]
[illegible] است **عود الفالوفج** [illegible] است **عود الرج** [illegible] است **عود الصلیب**
[illegible] است **عود اللاذم** [illegible] **عیلن** [illegible] است **عینون** [illegible]
[illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] است **عین الدیک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال کند **عید**

العين مع الياء

عین الدیک
[illegible]

بکبر اول بنایت کرمی شخهای او بی برگ و کلدار و در نفع جوابست تا زه قوی الاثر و نسته الله **عین الهدهد** اسم هندی آن حمار روی است

دور افریقیه بجهة عرق النسا استعمال میکنند **عین البقر** اسم نوعی از انگور [illegible] است و القران [illegible] نامند **عین الاعلی** [illegible]

عیوب [illegible] **عینیة** [illegible] **عین الشرطان** [illegible] **عین المجل** [illegible]

عیدان اسم جنس شاخ نبات است [illegible] **عیزمان** [illegible] است **علیشام** [illegible]

[illegible] **عیدان البطباطم** [illegible] **عین الحیوان** [illegible] **عین** [illegible]

[illegible] **حرف الغین غافث** [illegible]

[illegible]

غار در حقیقت [illegible]

[illegible]

دوم کرم و خشک و بری کرم تر و وزی رتبت مفتح سده و ادامی و ملطفات و مقوی بکر و دل و معده و کرد و هاضم قدما ی بلغم را رفع کنند
در اهال بهتر از مرتبوش و بهتر از هیچ و سودای و کفیف و بلغمین صوف در دیسه بار و در کهنین اسهال و قرح
سپرز نافع و معده را قوت دهد و مصلح گوارین و مصلح بلغم و کهنین و قه را برش سه درم بهت و پیش سه بهتر و مکرم و دیباچ خشک و محفف
منی و مرده را خشک کنند و هاضم و مغوی قارنده و قرش آماده و درم بهت بجوان و در کهل و ذرا بلغم کمتر و با شیر بر داغه کنند نافع
فواق آن بهت فراخ بفارسی جو چه و در زکی فریک نامند و بهترین آن جو چه رنگ و کبود رتبت دوم افیون هر یک دو درم رتبت دوم هر یک سه درم
و ماء و صمغ کباب بکوبند بیجه ذا ادویه مسا و سیر جوله بدام و تخته اندیخته ادویه و مقوی قوی ادویه و کرنده قوی بکار بانده مصنف
باه بهت فرس بفارسی اسپ دو بزرگ آمد نامند کرنت دو آفرد و کرم و خشک و سرد بهت بشجاعت و قتال قلب و سپهدار لشکر
و رئیس آن قاطع اهوال و حربی و کباب و سرد ملاطف و مصلح مهر آهنین و شاسیدن و قاب نافر بهت دو تقویه ادویه شیر شتر ال
خوردن و پنیر بار او بقدیم مشعال رافع اهوال مرض و قرحها بهت و خون آمده کرم و از سموم و طوای آن تغیر ادهنده و نگ و مخ
دو زبله سوخته او و موی رافع جوشها بهت و کبودیها و دان آسیای و ار بساقی کهنی و بندند از حرکت مانده کنایه بدان زنای چیزها
بادام م بهت بندند نگ خوانند و کبود رنگ و موی دوم و ار بکشند نیک و داغ دان خانه نحو فرزدعاها ارزنی کوچک بهت
فرصاد اسم عربی توت سفید بهت فرفیون اسم سغدی بلغم نامند بهت و ادویه ان نرم بمعنی مسهل این اسم بهت فرخ
بفتح اول و ثانی بر وزن بهت فرفیون بکسر فا اسم عربی تلخ بهت فرفاء و در حقیت بقه چنار را برگ ان شدید رنگ ادام لعش مانند گل سرخ و
نایت موش سفید دور اهال ضعیف تر از گاو بهت فرشه اسم عربی شیر بهت از دو گوسفند و بز و آهو و گوزن و خرگوش نرم بهر شانه لطیف
و شیه بهتر از نر و در اهال شدید بهت فرکیه آتش معلوم بهت فره فتح اول و جزم ها اسم عربی سیر بهت بسیار زرم بهت
مانند سورنجان و خیرتا فرسطاریون معلوم بهت فریقه معلوم بهت فریاس اسم عبری ابریشم بهت فرزان بشدید راء
و نون بهت فزا بکثیف و اهمال و تحریش بهت فرسلون طلق بهت فرفت نام تخم بهت فرزیون اسم یونانی
ارنب بهت فرنیون اسم عربی از ادویه بهت فرزهیان بضم بهت فرایون اسم یونانی نبه بهت فرسیا
اسم عربی سپاسم بهت فرهی اسم فارسی بهمن بهت فرزان و فرخم اسم فارسی فراخ بهت یعنی کوه بلند و بهم الصف بهت
فرشتک اسم مغربی خلاف بهت فستق اسم یونانی بسته فارسی بهت قدم بهت او شبیه بدرخت سنجد و میوه نخوشه بسته مانند عنقود
و ترش با شیرینی و مقوی و قدما و اصاب معده طلاق دادند بهت مزاج او در دوم گرم و خشک در نزد بعضی اول ترتبه و بعضی با سطرفت فضلیه

و رزق گزین بوام و مرم با رده و مفتح سده و دیگر و ملطف خوان صاع و مرجب فربهی بدن و مقوی معده و نفی سده و مجدی کبد و بهتر از صوب
مکروه و بهتر سنه حضرما و پرست رقیق طاهی متر مزه و ترو و جمله و دیگر و قی دیبان و مضیر بر دهنه و قرش زدل و حافظ و ذهن
حقنان و بار دوست بکار و نزدی کرده و بهر خان بهتر از نافع و مصلح مجدرین و مورث قوی مصلح و مرکز و خشک و بهتر از بهتر ضعیف
رقیق طاهی متر و معتدل در حرارت و خشک و پرست بهتر از بدن او در و خشک و ا و نافع قوی معده و دل و نافع از سهال
و تشکی و قی و جمله تقویه دهان و مجدد خون و مان و در طبع طاهی و پرست سنه بصلب و کرد طبع متر و داده و بهشه بهتر و آب جمله تر و ج
معتدله بحرارت و اعتدال طبع لطیف و پرست و در کبد و جمله در معتدله در سوم و حرارت و حکم و طبعی از ثالث نافع قوه و ادامت مقوی قوی
بان جمله ریحان سرخ نافع و در وقی رطبه سودی طاهیه و بلغم کننده و باهیه سرد و معوط او و خشک جمله لقوه و فالج و قطع و شقیقه
و نافع مجرب و با عبر جمله از اندوه و اس و سواد و داوی و رفع سوم مورث اهوا نحو فرحت بهتر متر بندد و در بعضی بر نخ مذکر شد
فساق بفارسی بادام نامند میوه ایست بشکل بادام بسیار بزرگی در مزاج قریب بخیار چنبر و در کبد و جمله بهستی رطم و در دان
و در رب با سرکه و شراب و عرق و جمله اخراج بزاوی کرد و گرد مانده پیشه و کند بهتر سایه او در و رفع غضب جمله بهتر با بس بل بلیله سر
مورث بهت و بیع کردن بکسوه ان جمله گرفته شد و بعضی نافع بقطعه کرد نشتیع نامیده جمله بهت بیع بهتر و نافع فلیه
اسم عربی نافی بر نقوه بهت فستوقطاریون بهم عبری نام سیر ست و زنجبیل بیانی بهتر فستق الهادی بحسب ابان بهت فستوالضبع
نقیل بهت فضیا اسم عبرانی نافله بهت فستوراشیون اسم عبرانی اصابع صورت فشع بیع نامه و بیع بعجله
اکبر بهت از کبار جوز جمیکبری کرد و با پوست نامه و بهت او بیان او در بالا بیع جمله قش و نامه و بیع از بهتر بهت و بهتر نافع و بیع شیه بحب
الملک و بهت جای او با کبیره طاهر او کبره و ترش و ملطف نامه و او در کبد و با عقوبه نامه و او در بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر
صلب و طبر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر
در رد و اخط سفیدی پیشه ظهر و بیای سفیدی عبارت از بیخ قسم اول و بیخ قسم دوم و خشک و ترش بیرنگ و ترش رافع مزاج و بیخ سفید
و مفتح و مجدد ریاح و نافع قرحه نزدیک بهت و جمله بر نگ و اصل عروق کرد و فصل سیر فرا و ابتدیع و نافع و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر و بهتر
هر ا فی و با قی و در ا ثر نی کند قدیم بر تخم کشتال بهت و خاص قسم ثانی رافع اورام و شکن و د و فاصل و صورت او مورث شهوت
حزا بهای پرنیان و جمله نظاهر بهت فصفصه معرب از نصف بهت فارسی و در رطبه مکروه شد فصیل بهم سیر بهت
فضا بهم الرنب بهت فضه بعضی نقره و بعضی دیم گویند کرم نسنده کنون او ارد کوه کرد و مکلی کرده و بگوزان گرفته

القاف مع الشين

قیط نافع است قباق بهم ترکی درخت است قلاوه اسم ترکی قرت است قثاد بنای قثاء اسم هندی است که بفارسی کرن
نامند و توارس قسمی از ذات و بفارسی مسیح گشت و کبیر اصمع کران است و مذکور خواهد شد در دوم گرم و خشک و آب او جهت رفع و ضیق نفس
و طلای آن با عسل جهت رفع آثار جدیر مفید است قث بعربی خشک است قیل الرعد سلوی است قثاء بتا شده اسم عربی خیار
دراز و خیار چنبر نیز گویند و بعضی مطلق خیار را گفته‌اند در خیر دوم و در آخر دوم گرم و سرد و تر و خوف و سکن حرارت و تشنگی و مدر سنگ کرده
و مثانه و جهت التهاب معده و جگر مفید و لطیف‌تر از قثد و سریع الهضم‌تر از ان و تخم او مدر بول و ملین و قوی‌تر از تخم قثد و پوست
و گوشت او مولد ریاح و قولنج و در معده و معطی کار و بهم رسد مستعد عفونت و در اکثر افعال مانند قثد است و مصلح عسل و مویز و رازیانج
و شرب برگ او جهت سنگ و دیوانه گزیده و خشک کرده آن جهت اسهال صفراوی مفید است قثد اسم عربی خیار است و در شیراز
خیار بالنگ و در هرات ایرنگ نامند در آخر دوم سرد و تر و سکن حرارت صفرا و خون و التهاب و رافع تشنگی و مفتح سده جگر و مدر بول
و مخرج حصاة و لطیف‌تر از قثاء و رافع ضعف که از اسهال صفراوی بهم رسد و جهت تب‌های تند و یرقان و مدر و نافع و تب و تجیر و بیخ او با سنگ
با شکر مسهل مرة الصفراء که در معده و امعا باشد و چون خیار زرد در وقت رسیدن بعد از اسهال قوی‌تر از آب او رسیده آن و چون قدری از مغز
در آن خیسانیده روزی دیگر قیء او را با عسل بنوشند جهت نیکویی رنگ جسد را مفتح سده و محلل مواد حاره و نافع و رافع خفقان
در گرمی نظول آب او نافع و قدح و ضماد کوبیده برگ او جهت جرب و ضعف و ترشی معده و ترش بنا و زمر کردن خشونت حلق و التهاب معده
و احشا و درد سر او رام حاره مفید و خوردن یکمثقال تخم او از پوست خشک کرده جهت عسر البول بغایت مؤثر و مضر معده و سرد و خام کننده غذا
و مولد خلط خام و درد پشت و چون در معده فاسد گردد مولد خلط سمی و مصلح آن نمک و معاجین حاره و عسل و جویدن خیار جهت
روح حیوانی و در دو سر حار مفید است و ترشی خیار سرد و مطفی حرارت و بسیار دیرهضم و طعام ولیکن از آن مضرتر است و تخم خیار زرد تر از تخم
خیاره و مدر بول و مخرج صفرای سوخته و ادرار و رافع تب‌های حاره و ورم جگر و سپرز و در وی و قوت آن که از حرارت باشد و ضماد او با برگ
و عسل محلل اورام حاره است و مضر احشاء و مصلح کتیرا و برگ تخم خیار زرد و ترش با جعفر هم است و روغن خیار که ماننده روغن کدو در تب
و بستن در اطفال صغیر تر از روغن کدو است قثاء الحمار بفارسی خیار وحشی و بهندی بوطی بسیار تلخ و جامه و ثبات او ساق او و غیر معروف است
برزمین است و برگش کوچکتر از برگ خیار و با خشونت و ارغب و گلش بزرگ و سفید و جسد او ببار و میوه او ریگ و دارد و قوی‌تر
اجزای او عصاره و مرخ است که افشرده و با قند سائیدن صنع و ساسته و انجه و در تش که باشند و در تس تا ده سال باقیست و غیر معروف او
اصمع بلو است تلخ و بیقاربت بسیار قیء بعضی هی باشد و بهترین او که ناره رنگ و خشن است در سیم گرم و خشک و مسهل مرة الصفرا

و البغم خام و آب و دیق و سقی و مانع و رافع استسقاء و رقانیار و وضیق النفس و بلغم غلیظ و سپرز و یرقان سیاه و سنگ گرده و مثانه و آب
و فالج و لقوه و صرع و کزاز و صداع و بهترین خورده و درد مفاصل و کرمش عرق النساء و حول او مدر حیض و قاتل جنین و قرز مریض است و شرا او
قراه است و مضر محرور است و مداوان ضعیف و مسقی از او مطلق و افراط او و توابق الشیره آب سرد و مرکه و میوه‌های قابض و در افراط او اسهال و جمله و مشی
و مالیدن آب سرد و شستن بدن در تواتر و به اشو کرده است که او و در مناسب طبع و افراط او اسهال بنمانید مثل مقل و در بیخ و بهترین و بعضی از
و نمک هندی و او بعضی است اکثر و از اعراض او و غشی معده را بقوت باد و خلط استعمال و جایز نیست و طلای او بانبس و بستور با وضع
و روغن محلل و رام و جوز و بادر که جهت نعوظ و امار و املاء و قرابادین و آب او و جهت تنقیه معادن و نبات و یابس آن محرب است از وضع او در بخیت
قوی‌تر و بسیار با جزا او و ضماد مطبوخ آن با آرد جو محلل جمیع اورام بلغمی و رافع بهق و آثار و جرب متقرح و قرابا علک السطم که بند و در الطبیخ
او در اسرکه رافع بندام و بهق و قرا او از آن مسعد و شبیه رفع زخم الصفراوی و سپرز آن او یستفاقات و قرز خیست بیخ او ما سرداقیه و حقنه طبیخ او جهت
عرق النساء و مفرط آن جهت درد و قراب بار و ساعیدا و بسیار و عرق آن چند روزی از من سفید و ضماد و تخم و گل او جهت منافع رسن نافع و قرار بس
نکید و هم است و به تابه بجوا و کتیرا جوشانند و روغن قثاء الحمار که آب و را با مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا قرع آب که دو و با شیره او و تار و ما
ریه او که ده بار روغن زیتون دو و وزن آن یا حل و در آفتاب بگذارند بسیار گرم و محلل قوی که مدر حیض و مخرج ولد و رافع کلف و بثور
و ام گوش و درد را زوساسه و ریاح آن و با تخم کتان مجفف بواسیر و قروح ردی تلحیم است قثاء النعام حنظل است قثاء الکلبی کبر
و در النمام گور شود قثاء هندی بادرنجبویه است و بعضی خیار شنبر قثاء الحیه زرد و ابو طرمیر است و نزد بعضی حنظل است قثاء بری قثاء
حمار است قجی اسم ترکی گیاه و در دل باری است قدید اسم جنس جیر مار خشک است و مراد از مطلق آن گوشت قاق است و قدید مجمع
لوم بخلاف طبع و معاون امعا است و زبان زین است و مولد خلط غلیظ سودا و مورث جوشش و قولنج و بیخوابی و حکه و جرب و سفر تحرک است
حیوان وحشی جهت استعمال موافق است هر که او در ادرارکه چنار نیامده باشند و مصلح قوی و معتدل است و در هضمش از بهار دو قدمیا
اقلیمیا است تدیم الملک جارتی است قداح بسار تریخ است و نزد بعضی شکوفه رطبه قدح نوع از اثارون است قدموس بقیه العفا
نوری است قرد مالمعرب قرن قورو امون است یونانیست که او و شبیه بنبات زر نوشاخهای او بسیار متفرق و کج و مگر گرد و از بیخ
بلندتر و تخمش قوی‌تر و گلش سفید مایل بکبودی و در یزه و تخمش در ازو باریک شبیه کرویا و از آن دراز‌تر و با تلخی و تندی و بوی و عطری و کراویا است
و مستعمل تخم اوست و در سیم گرم و خشک و تریاق سموم بارده و میزانی و رفع رشتاب و محرکم معده و مقوی سینه و رافع قولنج و ریاح غلیظ و سده
جگر و سپرز و فواق و در دکمته و بروه و صرع و عرق النساء و فالج و درد کرده و دیگر قوی عضو است بسیج عارسیف سمامات و طلای او با سرکه

و بلغم را خوردن آب و بجای دانه مثل مشک گاه از آن میخانند در دوم گرم و خشک و اثر او تریاق سموم و ضماد او بر چشم جهت جمع کردن آب نازل موثر
و طبیخ برگ او محلل اورام و جوشانیدن و وجع کرمت و دمل و طحال او جهت درد معده و درد زانو جهت تفریح رطوبت و حمره و سوختگی آتش موثر
و صمغ او اگر در وقت نو خوردن آن مانع اسقاط جنین و همچنین او جهت سرفه و سحج و جهت رفع سحج و جنون موثر است **قطن** بفارسی پنبه و بترکی
پنبوق نامند در دوم گرم و خشک و مجفف و شکوفه او بغایت مجفف و مکوفه و کوفته آن قابض با سکار و شربتی که از آن بسازند بقدر بیست درم آن را
رافع خفقان و اختناق رحم و وسواس و ابتدای جنون مفید و ضماد شکوفه و برگ و بیخ سوخته محلل اورام و رافع حکه و مانع آکله و برگ
و آب برگ او قاطع اسهال است بشرطی که با شربت سیب بدفعات تا ربع رطل از آن بنوشند و پوشیدن لباس از آن و مخفف و پنبه تازه مقوی
بدن و موافق مزاج عرشه و گازر و ضماد برگ او با روغن گل جهت خوره و جرب مفید و طبیخ آن جهت اختناق رحم و بخور او جهت زحیر و سرفه
او در قطع خون جراحات مجرب است و چون فتیله از آن ساخته یکطرف آن را آتش زده و طرف دیگر را بینی گذارند بحدی که قریب بیخ رسد و ساعتی
نگاه دارند رافع نزلات مجرب است و چون شاخ پنبه را در گوش گذاشته طرف دیگر را بسوزانند آنچه در گوش مانده جذب کند و پنبه کهنه پوسیده
رافع گرمت مردانگی است و ضماد جمیع اجزای او مقوی معده و محلل و جالب بلغم ظاهر بلغم است و سفتر پنبه را با سکنجبین محرور و بریان و جنبانیدن
در میرد و بین بغایت مبهی است و قدر شربت از شکوفه او تا چهار درم و از پنبه او تا چهار درم است و در طعام تخم او مبهی و ملطف و دفع
سرفه و معطس و مذهب بین او جهت امراض بارده و بیخوابی است **قطف** مفتاح رومی است و او را سرمق فارسی نیز نامند مانند پنبه بود و نرم و بلند میشود و
نزدیک آبادی برگش سبز و مایل بزردی و اندک لزوجت او بری او قویتر از بستانی و برودت و رطوبت او کمتر از آن در دوم و تر و در تریح العضم
و در اوجاع حاره باطن و ظاهر و مواد خلط صالح و موافق جگر حار و صحابان تب حاره و طحال و ساق و مفتح سدد و رافع اورام ظاهر و باطن
و با شکر جهت سرفه گرم کرده نافع و با ادویه مسخنه جهت مغص مولد ریاح و مصلح ادویه و طلای عصاره و برگ او رافع جرب و حکه
و شستن جامه حریر و پشمینه بآب طبیخ او پاک کننده چرک است بدون تغییر رنگ آن و تخم او در گرمی معتدل و اول خشک و مفتح و محلل و مقطع
اورام باطن و ظاهر و با لعاب صمغ و چون تا سه هفته از آن جهت استسقا خورند آنچه عمده البول و تقطیر البول و ضعف کرده و اعتقاب
و یرقان و رفع سموم و تبها و صمغ او بجان قی ملکه و حبس است و اکتحال او با شکر جهت نفع و قدر شربتش دو درم است و تخم بری او بدون
بقدر سه مثقال و نیم در نود مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد آشامیدن آب او جهت اخراج مشیمه بغایت مجرب یافته اند **قطف بحری**
نباتی است شبیه بصبر صبح و بهار و برگش شبیه برگ نیزه و از آن ارزان تر است و شاخ او در سیاه و دیار و شوره زار میروید و آنچه در شام
طرح نامند و بهترین اقسام قطف است و در نزد بعضی قطف بری طرفیات است کرم و تر و مولد شیر و مسن و محرک باه و بخور آن بقدر دو درم جهت اجتماع بول

و رفع معطس

و رفع معطس و شکاف عضل موضع مفید است **قطاب** نباتیست که از خوردن آن ماهی رقیق کوچک ترتیب داده و مغز او را دام و پشته و شکر
و بدستور از سر نیا بسته و گشت قیمه و جوف آن را مملو ساخته و در روغن سرخ میکنند اقسام او مولد خون متین و ممسن بدن و کثیر الغذا و مبهی بر
هضم و مولد سده است و آنچه با سیر نیا ترتیب دهند در ترتیب قوی است و قلیل الغذا تر از سایر و مصلح عسل و مصلح اقسام دیگر آن سکنجبین است **قطاة**
بفارسی سنگ اسکک و بترکی باقرقوره نامند آن مرغیست بزرگتر از کبوتر و مخطط بالوان مختلفه و زرد غالب و در صحرای آبی و سنگلاخ باشد
در دوم گرم و در سیم خشک و مقوی جگر و طحال و مفتح سدد و رافع استسقا و ریاح غلیظه و برودت و اخلاط و اعصاب و محرک باه و بهر هضم
و بهر اعضا و مصلح او سرکه و روغن و صرا بجنبی او ادویه خوشبو و سکنگبین او مولد سنگ گرده است و اکتحال خون آن جهت بیاض عین و استخوان
سوخته او را که از روغن زیتون بسیار جوشانیده باشند جهت رویانیدن موی دار الثعلب مجربات شمرده اند و باید دو روز ذبح او گذشته باشد تناول
نمایند **قطایف** بفارسی پشته خطائی نامند و در اطبا بر آن شده است و خوردن آن با عسل مولد خون صالح و صریح العضم و کثیر الغذا و مقوی
اعضا و موافق ناقهین و ضعیف القوه و اما مغز کردن آن تناول نمایند و بدان سکنجبین بنوشند بغایت باعث فربهی بدن میشود **قطوفا**
گیاه بزرگ است در اصل مثل گیاه بارتنگ است **قطاریفا** سقولوفندریون است **قطبوس** اسم یونانی خوانی است **قطان** تخمی که
اسم یونانی دوار است **قطمیر** قلب بری است **قط** مسوز است **قطم** پنبه کهنه است و در قطن مذکور شد **قعیل** نزد بعضی
از اقسام قطف است و نزد بعضی اسم نبطی سقر الطیران آن بیخی است بغایت تلخ مایل بسرخی و باطنی و گزنده و برگش شبیه برگ ترتیب و کرات و کوسن و سیم
گرم و خشک و در بعضی افعال شبیه بپیاز عنصل و عصاره او که بقدر دو سه درم با شیر بخورند مسهل و قرص ساخته جهت زحیر و خون نافع است
صاحب منهاج گوید نباتی است شبیه بساق کنگر و شطرنج و برگ او بی گل چهره و مانند تندی و خشک زرد مایل بسرخی و پیشانه و بیخ او
تناول نمایند **قعال** اسم عربی شکوفه انگور است **قعنب** اسم عربی شاهی حشی و قلقاس است **قفر** اسم جنس قار
و عرق البیال است و آنچه شبیه بقیر در کوهان باشد **قفر الیهود** دو قسم است یکی اسم لیل در بیابانست و گویند که بحیره و حوض که در قدیم
کفر الیهود گفته اند و آن جسمی است نفطی مایل بسرخی و در بحیره غالب است و از دریا بسیار می آید و قسمی از زمین کنار دریا که حفر کنند هم میرسد و متوقف
نزد او مخصوص بحیره طبرستان و ساحل آن دانسته اند و آنچه از جبال حاصل میشود از اقسام میوه های و عرق العیال قفر الیهود الطف است در مطلق
قفر مرطوب است و بهترین قفر الیهود سیاه و براق و زود شکن که بخاک و سنگ باشد و در ایجاد شبیه بنفط و این قسم از اجزای تریاق کبیر است و اقسام
دیگر هم گرم و خشک و در اطفال قایم مقام زفت و قیر و قطران و نزد بعضی در منافع شبیه عناب است و اکثر خواص او از مجربات است و شراب
او جهت شکستگی اعضا و ضربه و سقطه و مرفه و مرمن و عسر النفس و عرق النسا و کزاز و هوام و رفع اسهال و طحال و اقسام کرم و مرد و ریاح غلیظه

الفاف مع العین

الفاف مع الفاء

شکم و قراقر و تقویه باصره و اعصاب و قرحه ریه و اخراج چرک از سینه و ربو و ورم لوزتین و خناق بلغمی و سوداوی و جلاء رحم و ضعف جگر و گرده
و تقطیر بول و بواسیر و با جند و شراب جهت دفع احتباس حیض مایوس العلاج و با سرکه جهت خون منجمد و در سده و تحلیل آن و ضماد جهت تقویه اعضا و با موم
و آرد جو و نطرون جهت نقرس و مفاصل و اورام صلبه و با ادویه مناسبه جهت التیام زخمها و نرم کردن اورام و رافع کرم آن و منع ورم جراحات و التصاق
موی زاید و پلک چشم و صاف کردن بشره و نضج خنازیر و رفع ریح و قوبا و مفید و بخور جهت گریزانیدن هوام و مار و پشه و خروج رحم و خناق
آن و نزلات نافع و محرک صرع مصروعین است و حقنه آن و ماء الشعیر جهت قرحه امعا و سنون او جهت دندان کرم زده و رفع رایحه کریهه دهان و اکتحال
او جهت بیاض و مالیدن او بر درخت انگور مانع کرم زدن آن و مضر محرورین و مصلحش سرکه و آب میوه‌های سرد و بدلش زفت و قیر و قدر شربتش یک مثقال
قفز بزای معجمه نبات کشوث است **قفلوط** اسم شامی کراث شامی است **قفذ** کمون است **قفوزا** کفری است و نزد بعضی قفز الیهود است
قفارس اسم یونانی کبر است **قفیز** زنجبیل است **قفهز** قیقهز است **قلقاس** نباتیست که نزدیک آبها میروید و در مصر کثیر الوجود است برگش
مایل بتدویر و عریض و بقدر برگ بادام و از یک بیخ چند شاخ بساق میروید بطبری انگشتی و بر هر شاخی یک برگ میباشد و بیخش بطبرزد زرد
و کوتاه و مایل بسرخی و اندرون آن سفید و بالذات قبضی و تندی و لذیذ اول گرم و در دوم تر و بغایت مسمن بدن و صالح الغذا و محرک باه
و جهت سرفه و خشونت سینه و حنجره و هیچ اعضا لاغری کرده و اسهال نافع و نفخ و مداومت او مولد سودا و مصلحش عسل و سکنجبین و ادویه
خوشبو و تخم او در افعال قریب بتخم کرنب و قدر شربت از تخم او دو درم است و قسمی از قلقاس صلب و مستدیر میباشد و هر چند طبخ دهند پخته
نمیشود و ضماد آن جهت نضج اورام و ذرور سوخته او جهت قروح و قلاع و تقویه موی مؤثر است **قلقل** نباتیست شبیه بنبات کنب و چوب او
مایل بسرخی و شاخهای او دراز و مرشش مستدیر و بزرگتر از فلفل و املس و بیرون مایل بسیاهی و مغز آن با علامت و اندکی لزوجت و پوست ساق
او قویتر از پوست کنب و گلش مایل بسفیدی و مستعمل از دانه اوست و بعضی را حب السمنه دانسته اند و در دوم گرم و تر و بغایت مبهی خصوصا با کنجد
و نبات و مسمن بدن و قدر شربتش تا یک اوقیه و مصلحش بوداد و اوستعمال سکنجبین است **قلب** بیای موحده و ضم نباتیست برگش
شبیه برگ زیتون و از آن عریضتر و بلندی او بقدر ذرعی و زیاده از آن و شاخهای او باریک و شبیه باذخر و در اطراف شاخها چیزی شبیه
بساق میروید و منقسم بدو قسم میشود و بر او برگهای ریزه میباشد و مابین آن برگها دانه او میروید و صلب و مستدیر و سیاه و با خشونت شبیه
بسنگ ریزه و منبتش کوهها و زمینهای درشت است در سیم گرم و خشک و مدر و جهت ربو و سرفه و ضیق النفس و سعال و فواق و با شراب سفید جهت اخراج
سنگ گرده و مثانه و احتباس بول نافع و ضماد او رافع بواسیر و قدر شربتش تا دو درم و بغایت مضعف باه و مصلحش حب القلقل است **قلب**
بفتح اول بفارسی دل نامند گرم و خشک و دیر هضم و ردی الغذا و بهترین از طیور و بره است و مصلحش سرکه و روغن زیتون و ادویه حاره و مهرا

و مقوی

القاف مع اللام

و مقوی دل و رافع خفقان و اکتحال او جهت رطوبت آن در عین کباب کردن و چکیدن جهت شبکوری مجرب دانسته اند **قلت** بحرکت لام و تای
مثناة حب القلت است و مذکور شد **قلوس** بلغت یونانی آن الذب و پنج صنف میباشد و ماهیزهرج نوعی از آن است صنفی سفید است و برگش سفید و نر
و ماده میباشد برگ ماده شبیه برگ کلم و سفید و عریضتر از آن و ساقش بقدر ذرعی و زیاده و بر آن چیزی مانند پشم و بر ساق و برگش ظاهر و گلش مایل
بزردی و تخمش سیاه و بیخش دراز و بطبری انگشتی و نر او را برگ دراز و باریکتر است و صنف دوم را برگ سیاه و عریضتر و بزرگتر از صنف سفید و صنف
سیم را شاخهای بسیار دراز و بساق و برگش شبیه برگ به و بر شاخهای مدور و گلش زرد و طلائی و صنف چهارم را برگ شبیه برگ انجیر و از آن کوچکتر
و بساق و طلائی و صنف پنجم را برگ بزرگ و غلیظ و با رطوبت چسبنده و تند بوی و گلش سفید مایل بسرخی و ساقش زیاده بر ذرعی و آب او کشنده حیوانات
جمیع اقسام او گرم و خشک و محلل و مدر و با قوت قابضه و ریشهای آن در افعال قایم مقام ماهیزهرج است و پنج صنف سیاه او جهت منع
و کمتقال آن با شراب جهت اسهال و طبیخ آن جهت تکاثف عضل و سرفه نافع است و ضماد برگ قسم نر آن جهت سوختگی آتش سفید و ضماد برگ مطبوخ
صنف سیم جهت اورام بلغمی و درد چشم و با عسل و شراب جهت شقاقلوس و جراحات و گزیدن عقرب نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش
تا دو درم و بدلش انغوریس است و ظاهرا بجهت تنباکو است **قلی** در اصفهان کهلا و در خراسان شخار و در گیلان قلیا و نامند و آن از اشنان تازه
که جمع کرده بسوزانند بهم رسد و از نبات ترشیت در مرام نیز حاصل میشود و بهترین او صاف براق و سیاه است و آن جزو اعظم صابون و در چهارم گرم
و خشک و جالی و محرق و شرب یک قیراط که هفت بار در آب حل کرده بجهت علقه صاف نمایند عقد کرده باشند و هاضم قوی و بغایت مشتهی و قاطع بلغم محدد
و رافع قی مایوس العلاج و مقوی معده است و طلای آن زایل کننده گوشت زیاده زخمها و ثالیل و ناصور و بهق و برص و جرب و رفع بیاض چشم
حیوانات بعدیل و یکدرهم او در همان روز کشنده است و در اطلیه استعمال او با انفراد ممنوع است چه آن صورت یبوست است و چون قلی را با روغن
حل کرده بر آن کوبیده باشند بزودی مویز شود و ملح القلی ان شاء الله مذکور خواهد شد **قلوقوس** قلیمی فارسی است **قلید** دار شیشعان است **قلقوطلقوس**
شبوط است **قلام** و **قلقوط** اسم شامی کراث شامی است **قلام** بعربی قاقلی و نزد بعضی رعی الابل است **قلیقلمون** قیقهز است **قلار**
اقربا است **قلاف** نوعی از انجیر سفید است **قلی الصباغین** قلی است **قلومایس** یونانی ظفر القط است و آن شجره ابی مالک است **قلاطالس**
اسم یونانی درخت سیار است **قلولا** اسم عربی قارنت **قلوقیشا** اسم عربی قرع است **قلقدیس** زاج سفید است **قلعطار** زاج زرد است **قلقند**
هوال و تاج سبز است **قلب النخله** جمار است **قلقونیا** یونانی راتیانج است که آتش پخته باشند و نزد بعضی صنوبر کبار است و صغار نیز **قلیمیا** قلیمیا است
قلوس بلاسیوس اسم ریت البحر است **قلقلان** و **قلاقلی** حب القلقل است **قلعی** رصاص ابیض است **قلامیاره** بلغت اصفهان عقعق است
قلان اسم زکام الوحش است **قمری** مرغی است که از خاصه کوچکتر و بی طرق و بسیار با نوش و خوش سفید و خوش منظر است در دوم گرم و خشک و مرافق بدن

القاف مع المیم

و مرطوبین و مولد خلط باشد و اکثار او مورث ورم و بواسیر و جذام و مصلحش روغنها و ادویه لطیفه و تدهین بروغن و بیاض و موجب سرعت اطفال و تخم او مسهل
نطق اللسان و بودن او در خانها مبطل سحر و چشم بد است **فعل** بفارسی شپش و بترکی بیت گویند و چون با قلا را سوراخ کرده و دو عدد او را جای
داده بلع نمایند جهت رفع تب ربع مجرب دانسته اند و چون زنده او را در سوراخ احلیل بدوانند رافع احتباس بول است و از خواص او است که مریض قوی
بصورت شود از او گریزان میشود و چون زن حامله در کف دست گذاشته شیر بدان بدوشد هر گاه در میان شیر حرکت کند آن زن حامله پسر است و اگر حرکت
نتواند کرد دختر و از مجربات است **قمن** بفتح میم است که بجو مخصوص ترتیب آن کنند و این مذکور میشود **قمح** اسم حنطه است **قرمز**
اسم عربی روبیان است **قمیلد** بلغت شام نوعی از دو قوت است که او را حشیشة البراغیث نامند **قمر** بلغت اکبریان اسم فضه است **قم قریش**
و **قمل قریش** بضم قریش است **قماشیر** کاشیر است **قمحه** اسم مصری قصب الذریره است **قمحه** اسم جنس سفوفات است **قنابری** در اصفهان موجه
و در خراسان برغست گویند و او شبیه باخلیج و با اندکی تلخی و تندی و بقدر شبری و ساقش باریک و گلش سفید و ریزه و تخمش در غلاف بقدر نخود و در هر
غلاف چهار عدد و او بسیار شبیه بخردل است و در دوم خشک و در اول گرم و لطیف و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مفتح سده جگر و سپرز و موافق
محرور و مبرد و مقوی مجاری بول و جالی و مقطع و منقی سینه و ریه از اخلاط فاسده و آب او ملین طبع و رافع یرقان و سعوط آب بیخ او جهت رفع رطوبت
دماغی و خوردن و طلا کردن آن جهت بهق و وضح و کلف مجرب و جهت بواسیر نافع و مولد او مصلحش سوختن او است با روغن بادام و امثال آن **قنطوریون**
اسم یونانی و آن نباتیست کبیر و صغیر و کبیر را غلیظ و صغیر را رقیق گویند و کبیر را شاخ شبیه بشاخ حماض و خشن و بقدر دو سه ذرع و پر شعبه و برگش مانند برگ
اندک و در هر شعبه قبه مایل بزردی و گلش قبه کحلی در غبار و تخمش شبیه بتخم کاهو و بیخش سطبر و سرخ و صلب و پر از رطوبت و بسیار سرخ میباشد و مانند
و شیرین و قبض و منبتش زمینی که آفتاب بسیار تابد و کوهها و پشتها است و قوتش تا ده سال باقی در آخر دوم گرم و خشک و عصاره بیخ آن قوی تر از
سایر اجزا و مدر حیض و مخرج جنین مرده و مفسد زنده آن و مجفف بلغم و جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و تفتیح عضل و عصب و شکستگی اعضا و تفتیح سدد
و تنقیه دماغ و سینه و رفع یرقان و استسقا و سپرز و نفث الدم مزمن و درد پهلو و رحم و مغص نافع و ضماد تازه او بر شاخ و خشک آن با مرهم جهت
التیام جراحات غایت قوی الاثر و در سایر افعال مانند قسم صغیر و از آن ضعیفتر است و مضر گرده و مصلحش عسل و قدر شربتش تا دو درهم است **قنطوریون**
رقیق منبتش نزدیک آبها و شبیه بفودنج و ساقها از هم جدا و بی شاخ و زیاده بر شبری و گلش بنفش مایل بسرخی مانند گل شب بو و از آن کوچکتر و برگش شبیه
ببرگ سداب و شبیه بگندم و بسیار تلخ و بیخش کوچک و بی منافع و قوتش تا ده سال باقی است در اول سیم گرم و خشک و لطیف تر از کبیر و ساق او
کل او قوی تر از عصاره آن و مجفف بلغم و در جمیع افعال قوی تر از قسم کبیر و طبیخ کل او مثقال را با هفتاد آب بجوشانند و بشیر آن بنصف رسد با شکر
و امثال آن بنوشند مسهل مرة الصفرا و مرة السودا و رزداب و بلغم و رافع ضرر سموم هوام خصوصا عقرب و صرع و قولنج و درد مفاصل و امراض بلغمی

الفاف مع النون

و مفتح سده جگر و صلابت سپرز و منقی دماغ و اعصاب و با ماء الاصول رافع عرق النسا و افراط عمل او مقوی موذی اسهال موی است و ضماد تازه
او جهت قروح خبیثه و التیام جراحات و با پیه جهت ورم زخمهای تازه و کهنه و با آرد ترمس جهت مفاصل و با آرد جو جهت دردهای حاره و شرب عصاره
او با طبیخ حلبه جهت امراض سینه و طلای عصاره او با سرکه جهت درد سری که از آفتاب و شرب خمیر بهم رسیده باشد نافع و چون موی سر را بسوزد
رفع نموده عصاره او را با سرکه طلا کنند جهت رفع قرحه و پاییدن موی مجرب است و با شراب جهت گزیدن زنبور و با بول سگ جهت ثالیل و با عسل
رفع پیشی و رشک و با شیر دختران جهت ورم چشم و آثار قرنیه و شعیره مفید و چون پلک را بر گردانیده عصاره او را با آب انار بمالند در حال
رفع جرب آن میکند و با آب مرزنگوش جهت ریح سبل و قطور او با روغن خیری و امثال آن جهت ضربان گوش و با آب برگ شفتالو جهت کرم آن و با آب ترب
و مانند آن جهت ثقل سامعه و با روغن نرگس و خردل و سرکه جهت ورم گوش و کری و سعوط او با سرکه و آب عنصل جهت قروح بینی و رعاف خصوصا با اندک زاج
و کافور و آب بیخ و مضمضه او با گلاب جهت رایحه کریهه دهان و قلاع متعفن و طلای او با آب جهت شقاق لب و غرغره آن با آب بارتنگ و عنب الثعلب
و طبیخ جهت ورم لوزتین و خناق و با طبیخ جوز سرو جهت دندان متحرک نافع و هر گاه عصاره او موجود نباشد اصل او را مهرا پخته آب آن را بقوام آورند
و حمول عصاره تازه او مدر حیض و مخرج جنین و نطول و بخور او رافع کزاز و مضر امعا و مصلحش صمغ و کثیرا و قدر شربت از تازه او دو درهم و از
خشک او سه درهم و در حقنه پنج درهم و از عصاره او یک درهم و بدلش بوزنش افسنتین و نیم وزن او با پودنه و نیم مثل او تربد و نزد بعضی بوزن او
پرسیاوشان و نیم وزن برگ او حنا است و حقنه با طبیخ او در روغن کنجد جهت درد کمر و عرق النسا و قولنج و تعدیل و ضماد او در تلیین درد
عقرب گزیده و رفع گزیدن افعی قوی الاثر است و روغن او که آب او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند مسخن عصب و مقوی بدن و رافع
بلغم و فالج و بهر و عسر ولادت و ریاح و دردهای مزمنه است و شربت او را بقوام آورند در جمیع امور مذکوره مفید است **قنبیله**
چیزی است شبیه بریگ که زرد مایل بسرخی است و گویند شبنمی است که در یمن بخاک مخلوط گشته آن شکل میشود و نزد بعضی تخم نباتی است
و جمعی گویند تخم سرخس است در دوم گرم و خشک و نزد بعضی سرد و خشک و مسهل رطوبات و لزوجات و شراب او در اخراج اقسام کرم معده
و امعا قوی الاثر و مضر امعا و مصلحش مشیح و کثیرا و ذرور او بر غایت مجفف زخمها و رافع جرب و سعفه و قدر شربتش دو درم و بدلش خیارشنبر است
قنفذ بفارسی خارپشت و در تنکابن و در مرک و در مازندران اریجی نامند و بترکی کرپی گویند حیوانیست موی او مانند خار و اقسام میباشد
اصلی او را دلدل نامند و بری و بحری او کوچک و در مطلق او مرطوب است و مجموع آن در دوم گرم و خشک و گوشت او صالح الغذا و محلل ریاح
و قولنج و مداومت آن رافع جذام و باعث وقوف آن و جهت استسقا و سپرز و درد گرده و نقرس و مفاصل و فتح عضل و تقطیر البول و بول در فراش
و تحریک باه مرطوب و کزاز و لرز بی تب و مداومت او مورث عسر بول و مفسد معده و جگر و مصلحش روغنها و سرکه و مصدع و مضر گرده و مصلحش

[illegible] احراق لازم [illegible] کلس [illegible] کلب الکلب سگ دیوانه است [illegible]

[illegible]

[illegible] کلخ [illegible]

[illegible] کلبانی [illegible] کالوج [illegible] کلیکان [illegible]

[illegible] کلوخ سیاه [illegible] کلیم [illegible]

[illegible] کل عاشقان [illegible]

[illegible] کل انار [illegible] کلنار [illegible]

[illegible] کل کندم [illegible] کل سنک [illegible] کل [illegible]

[illegible] کل خطمی [illegible]

[illegible]

الکاف مع اللام

[illegible] کل سرخ [illegible] کل ریحان [illegible] کل قرنفل [illegible] کلم [illegible]

[illegible] کلیات [illegible] کلاب [illegible]

[illegible] کل [illegible] کل جری [illegible]

[illegible] کلیس [illegible]

[illegible] کمام [illegible]

[illegible]

اسم رومی انه است کوکافیلوس اسم یونانی اجاص است کوله پر اسم فارسی الجبان است کوروند اسم فارسی ...

کوکچ اسم فارسی زرد [illegible] است کوش ماهی اسم فارسی [illegible] است کوکو اسم فارسی [illegible] است کون بفتح اول و واو اسم فارسی

[illegible] است کوکرمین اسم ترکی [illegible] است کوکل اسم هندی [illegible] است کوکو اسم هندی ثعلب است کوکره اسم [illegible] است کوشت

کوجهر اسم هندی حب البلسان است کوکوی اسم هندی [illegible] است کوکرنه بهندی [illegible] است کوکامند اسم هندی

الکاف مع الهاء

حضض المقلب است کوند بهندی صمغ است کوکم اسم هندی [illegible] است کولمبره اسم هندی [illegible] است کهر باسندی [illegible]

[illegible]

مرجان و [illegible] است کهبانا اسم [illegible] نبات [illegible] است کهیل [illegible] است کهلا اسم [illegible]

کهول اسم هندی [illegible] است کهلم دکهرند اسم [illegible] است کهری اسم هندی [illegible] است کهرکیت بهندی

[illegible] است کهتا بهندی [illegible] است کهجور بهندی [illegible] است کهرکی ع بهندی [illegible] است کهیر بهندی [illegible]

[illegible] است کهر بهندی [illegible] است کهرنکی بهندی [illegible] است کهره بهندی [illegible] است کهمبی بهندی [illegible] است

الکاف مع الیاء

بهندی حب المحلب است کهاه قیمر اسم [illegible] است کیاه جالینوس [illegible] است کیموس [illegible] است کید

کاوی است کیل دارو اسم فارسی [illegible] است کینه اسم فارسی [illegible] است کیکرش اسم [illegible] کیله

بهندی [illegible] است کیوره بهندی [illegible] است کیونه بهندی [illegible] است کیو بهندی [illegible] است کیتی بهندی [illegible]

کیاه پل بهندی [illegible] است کیکر بهندی خار مغیلان است کیکرنه بر اسم هندی [illegible] است

حرف اللام مع الالف

مع الالف لادن [illegible]

[illegible]

و مخرج اخلاط غلیظ لزجه و ملطف آن و مفتح سده و بغایت جالی و مدر بول و حصاة و بحرانی جهة نفس الانتصاب و باطل جهة عسر البول و با شراب جهة تحریک
باه و ضماد او بهترین ادویه مرطبان و بواسیر اطفال و جهة تنقیه جراحات متعفن و از خمهای تازه مفید خصوصا بواسیر برگ و ثمر او و عصاره لوف جهة رفع بیاض
چشم که از قرحه بهم رسیده و باشد قوی الاثر و شیاف او جهة بواسیر و حمول او جهة اخراج جنین و بچه او جهة شقاق مزمن و رفع آثار و آب خوشه تازه او با روغن
زیتون مسکن درد گوش است و بوئیدن گل او مسقط جنین و طلای آب خوشه او بر بدن باعث منع نزدیکی هوام خصوصا افعی و خرچنگ و مصلح منع و شربتی
یکدرهم با بدل فستق است و شرب سی عدد از دانه او با سرکه در اسقاط جنین و مشیمه مفید است و گویند که چون بیخ خشک لوف را با روغن کنجد و کندر
و خمیر مایه نان هر روز هفت مثقال تناول نمایند رافع بواسیر ظاهری و باطنی مجرب است و قسم ثانی لوف را برگ کوچک و بی الوان مختلفه و ساقش بقدر شبری
و بنفش میباشد و ترشش مانند قسم اول و او را لوف چینی نامند و حرارت او کمتر از اول و از آن خشک تر است و بیخ او قوی تر از اجزا و تقطیع قوی جهة تنقیه
و تنقیه آن و ضماد او با سرکه و جهة خارش مفید و در سایر افعال مانند لوف اکبر است و چون بیخ تازه او را با روغن مغز از او بجوشانند تا سوخته شود و ضماد او مسقط
بواسیر است و قسم ثالث را لوف الصغیر نامند و او بسیار کوچکتر از دو قسم کبیر است و برگ و گل او شبیه بآن و بیخش بقدر زیتونی و قوی الحرارة و قریب بدرجه چهارم
و محرق و لذاع و قوی تر از سایر اقسام و طلای او قاطع و از بواسیر و ثالیل و بر بدن گوشت فاسد و صحیح و طلای او روغن زیتون که ثمر و بیخ او را سائیده در آن جوشانیده
باشند بهترین ادویه جذام و با روغن در آن جوشانیده باشند بهترین ادویه جذام و با روغن بنفشه در رفع ترک مجرب دانسته اند لوف الحیه و لوف البط
لوف الکبیر است لوف جد لوف الصغیر است لوفیون گیاه حضض و بفارسی فیلزهره نامند لوفاین یونانی شکوفه حماما است لوطوس بلس است
لوفا بعبرانی می العالم و نزد بعضی قنطوریون صغیر است لوخوسرا یونانی صندقوقا و بعبرانی بسیلین است لوقریوس حجر قطنی است لوبارون
شطرج است لوطوس اغریوس یونانی صندقوقا بستانی است لوقوبا عقرب بحری است لوفاقیس فاغیس است لوهی بهندی آهن است
لونک و لونیه بهندی گیاه خرفه است لهون بهندی جاورس است لهلا بهندی بادروج است لون بهندی نمک است لوهیری
بهندی نقل است لولا بهندی سپستان است لهب بلغت عجم است لهو اسم خون است لهاجو بعبرانی ابن عرس است لوقو عراقیس
شجر مصری است که از آن استعمال نمایند و در آب زود نرم میشود و سرد و خشک و مجفف و بلذع و قابض و مانع سیلان مواد و جهة جراحات تازه و کهنه
و نزف الدم و اسهال و درد شانه و نفث الدم نافع است لیف اسم خیوطی است شجری محیط بر نخل و از جید و مقل و امثال آن و از مطلق او مراد
لیف خرما است و بهترین او از نارجیل و نخل بحری و زبون ترین از مقل است در اول دوم خشک و نوش و لباس و جهة استسقا و ترهل و اورام و از نار جهت
که سوزانیده باشند جهة خراز و حکه و جرب و شرب و جهة اخراج حصاة و لیف مقل جهة تسکین بواسیر مفید و خاکستر او منقی دندان و جهة امراض لثه
و استعمال جراحات و رفع بهق و برص و بیاض چشم نافع است لیف بحری چی است شبیه بسعد و بزرگتر از آن و ظاهر و باطن او سیاه و برگش شبیه برگ سرش

اللام مع الهاء

و ریشهای او باریک بهم پیچیده مدور و سیاه و کوچک او بقدر گردکان و بزرگ او بقدر نارنج و با خشونت گویا لیفی است مدور کرده اند و از بحر مغرب خیزد و نوع
بساحل می اندازد در دوم گرم و خشک و بغایت جالی آثار و سوخته او بهترین ادویه قروح خبیثه و مسنون و مقوی لثه و جالی دندان و مغسول او جهة بیاض و ناخنه
چشم مفید است لیفه الکاکی گویند گیاهی است سرخ و خار دار بشکل چنار کوچک و نایب مناب قثاء الحمار است در افعال و در نواحی مصر کثیر الوجود
و زیاده از یکدرهم قاتل است لیمو در جمیع خواص مانند ترنج و پوست رزاد در دوم گرم و خشک و مقوی معده و دل و قابض و محرک اشتها و معین هضم
غذا و مفتح سده گرده و مجلب قولنج ریحی و آرد و مصلح کیفیت اخلاط ردیه و پادزهر سموم مشروبه و مدر و در سایر افعال قایم مقام پوست ترنج و آنچه
مابین پوست ترنج و آنچه مابین پوست رزاد و ترشی است در افعال مانند گوشت ترنج و ترشی او در دوم سرد و خشک و مقوی معده حار و لطیف و بسیار
و قاطع اخلاط غلیظه و لزجه و ملطف آن و جالی بهق سیاه و کلف و قوی و مسکن غلیان خون و صفرا و التهاب معده و جهة تبهای حاره و موی و صفراوی و عفونت
خون و بثور و شری و حصبه و دمل و ورم حلق و حماة و کرب و غم و قی صفراوی و غثیان و تقلب طعام و بهترین اطعمه مرطب و جذب مواد حاره جگر
و معده و جهة درد سر و دوار و سدر که از بخار اخلاط غلیظه باشد و خفقان سوداوی و غضب خالص و غیر خالص و حمی و سموم و ادویه قتاله مفید و در اکثر
امور قایم مقام سرکه و جهة مرض بهتر از آن است و مضر عصب و صاحب سرفه و ابرد المزاج و اکثار او در غذای معده مضعف معده و مورث بخش و مصلح آن شکر
و عسل است و چون جوهر را با آب لیمو بخیسانند حل شود و غذا و دوغ محلول با آب لیمو با نوشادر در اندک زمانی رافع بهق و آثار جلد است و تخم او در دوم گرم و در آخر
اول خشک و در رفع سموم مانند دانه ترنج و تفریح او بغایت عظیم و قدر شربتش یکدرهم تا دو درهم است با آب گرم یا شراب و باید مقشر از پوست باشد
و خائیدن دانه او رافع بخشی دندان است که از ترشی او بهم رسیده باشد و لیموی بمنک پرورده مقوی معده و باعث خوشبوئی روح است و لیموی شیرین
در منافع بسیار ضعیفتر است اما مضر عصب نیست بدستور آنچه پیوند بدرخت نارنج و ترنج که باشد قریب الفعل اند و هم چنین است آنچه معروف است
بمرکب و چون لیموی را تمامی خشک کرده باشند و آن را در آب بسایند جهة منع صعود بخارات و تفتیح سدد بی عدیل و برگ لیمو در تفریح ضعیفتر از برگ ترنج است
لیمونیون یونانی خاص بزرگ است لیسنوفر نیلوفر است لیش فرمن یونانی قلب است لیفش بلغت منطقی تخم کتان است لیف طیقون
کاسنی است لیالی لوبیا است لیسنه هرس لیبا رومی یونانی مرداسنج است لیسوسطن یونانی لبلاب کبیر مسمی بحبل الساکین لیسنس یونانی
برگ است لیبانو کندر است لیسج بیخ است و نزد بعضی نوعی از قلیمیای سیاه است لیبادا بلغت فرعی اسم امار بطن است لیطه
بخور است که در هیاکل قدیم مستعمل است حرف المیم مع الالف ماء بهترین آبها آب باران و بعد از آن آب جاری کثیر القدر است
که از زمین پاک سرخ لون و زمین سنگدار گذرد و بعید المنبع و تند رفتار و سبک وزن و مکشوف و از مغرب و جنوب بطرف شرق و شمال آید و آبهای بد
مانند آب آزاد و کوگردی و امثال آن داخل او نشود و در آب نیل جمیع این صفات موجود است و بعد از آن آب مقطر که مانند گلاب از آن کشیده باشند

حرف المیم مع الالف

بیونانی ابرج است ماساج بیونانی اسم موز است ماروا مرماحوز است ماینغالی و مالینی بهندی گوتی سیاه است ماماریثا [illegible]
مالاشیرون بیونانی اسم موز است ماهصان ساذج است ماذریقا بیونانی [illegible] است مالی اسم یونانی عسل است ماهیو زهره بادزهر است
ماهیه نبات [illegible] است ماشیا [illegible] است ماند و مینا [illegible] است ماهی دیبا اسم فارسی روبیان است مارمایی اسم فارسی [illegible]
اسم فارسی جدوار است ماهی بجنی بدان اسم فارسی ابو العین است ماهی اسم فارسی سمک است ماهی شتی اسم فارسی [illegible] است ماه پروین
ماهی رکاب اسم فارسی سیبات است ماهی بزه اسم فارسی شقیق بحری است ماهی ابر اسم فارسی محار است مادو بفارسی عفص است
مامیثا بفارسی حیه است ماهیچه بفارسی [illegible] است ماهی زهره کوهی اسم فارسی قلوس است مامالی بلغة اصفهان جردوان است
و در لغت [illegible] ماشیجیکی [illegible] است مانک باسم هندی [illegible] است ماچاپل بهندی عفص است ماکی بهندی
ذباب است مایاتانا بهندی [illegible] است مانی بهندی [illegible] است ماهی [illegible] بهندی [illegible]
ماجلیک بهندی [illegible] است متک ارنج است مقنی [illegible] است متی بهندی [illegible] است متا بهندی [illegible]
مناسرین بهندی جدوار است مناکهار بهندی [illegible] است مناکوشت بهندی [illegible] است مثنان [illegible] المیم مع الثاء

[illegible]

ورسن است مثلث العجم [illegible] است مثلث آب انگور است [illegible]

صالح و مقوی [illegible] مج المیم مع الجیم

[illegible] مجفن [illegible] مجری [illegible] مجیت بهندی [illegible] مجوتجا بهندی [illegible]

مح بفارسی [illegible] المیم مع الحاء

[illegible] محموده [illegible] محلب [illegible] محروث [illegible]

[illegible] محاجم [illegible] مخ [illegible] مخلصه [illegible] المیم مع الخاء

[illegible]

[illegible] مر [illegible]

[illegible] مرافض [illegible]

[illegible] مرجان [illegible] مرجان الاکبر [illegible]

المیم مع الیاء

[illegible] مه [illegible] ملوک

اسم هندی [illegible] است مهاد اسم هندی [illegible] مهاوی اسم هندی [illegible] مهندی اسم هندی حنا است [illegible]

مهرگیا اسم فارسی یبروج الصنم است مهرطار اسم فارسی [illegible] است مس اسم عربی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میعه سائله اسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میعه یابسه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میفختج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میلوزا [illegible]

[illegible] میجه [illegible]

دایا

[illegible] میفختج [illegible] میفختج [illegible]

[illegible] میبختج [illegible] میبحوش [illegible]

[illegible] ملیطلس [illegible] میفوبیو [illegible] میسوس [illegible] میشهارا [illegible]

میخک اسم فارسی [illegible] میمون [illegible] میهل [illegible] میتی [illegible]

می [illegible] اسم فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مارجیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف النون مع الالف

جمع آن کراوزن اوزان سه زاینده و بیشتر باشد بکار رانند و بیشتر ان قروح ساعیه و اکثر دستیاران هذه الاقسام است و مجرب شود و
دواص هر یک و اصلاح آن مذکور است **نفث** اسم فاعل است یعنی بیرون است و آن کیفیت سبک بود بیرون رفته و بیشه
اشیان نیز و روح و از ما حول برای چه دلالتی کند معنی نیز و خشک تر از سب و ادام و الطام نقی و قطع خون قویتر از انها و از بیکار
انفاخ الفواد افعال مانند دوست **نفاخ** بسم عربی بمعنی است **نفاخ** بسم فارسی نان سرخ است و نان سیخ معرب است **نفاد**
انفاد الطعام اسم ذبب است درخت کوهی مانند زانه **نفاذ** بفارسی شترمرغ مانند دهمرود است
انفاذ الطعام در آخر سیم گرم و خشک و گرشت او محمد بن یحیی و بلغم درمان لقوه و ابخ و درد مفاصل و اسقام و صرع و
انفاذ الطعام بالعسل اطعمه و مضره محرورین و معلول شده کرد و دهم و دهان سرخ او محمد او ادام مزمنه و اختناق و هیچ الات و رافع اسهال مقوی و باعث
سرعت حرکت الطعال و چون بریان بمالند اقسام مالیخولیا و تشنج بکاهد و تقویت دماغ کند و ترب آن باعث زیادتی
کردن اطعال و بریان او رافع کلف و آبله و کثرت مری و دافع اکثر اوجاع است کراز دادن اکثر ادویه تقویت و مس تقویت مقوی
کرده **نفتع** معروف است و لطیف زبن بانات و در بعد اطعال قویتر از بوزیدان و آخر دوم گرم و خشک و در طبیعت متوسط بعد
دوم و قوه بمکر و دماغ و قوه رطوبت و منفع و مرطوبی خون غلیظ و محلل سواد و بارد و در بیع سعد و محرک باه و اگر روغن او را بگیرند و بقدر
دانگ بنوشند مقوی باه و اگر بیشتر از آن بنوشند مسهل بلغم و سودا و اگر روغن او را بگیرند و بقدر دانگ بنوشند مقوی
معدی و دوع اعوذ و جعده و کهینه و پهلو و منفع رطوبات تصدیه و سینه و تنگی نفس سعید جعفر ما چون با پسیا و آن بر شانه چون
و سر شانه او را در سیر بجا بلند رافع اکثر ادویه کار کردن شما را رافع مضرات آن بگیرند و ما او را موضع
معده و بارد و جعده چون با او را و سر و دهن بیرون و نفع و معده با کلف جعده گرفتن کف و یا او و مجلس و اجعده گرفتن مقوب و
جعده و سیر فایده نافع و رافع بلغم و سر و بارد و سر جعده و دم و زیان و دهن و آن و عمل او قبل از طبخ نافع معده و قطع او با ما و سر جعده و
گرش و سود و یکه اکلک زعفران و او بارد و فن کل سریع تأثیر و فوجه قاریز بکرد گردن ظاهر کرد و بخاصیت مقوی کننده مواد سریع است و مصلحی فرش
انفاق الطعام و بلبل بود زنبری و مرتبش تا ماه مثقال است **نفر** بضم اول و فتح فاء و سکون ثانی و راء مهمله بمعنی صفیر است و در تعبیر بعضی صفیر مرغی گفته اند مثل سار
و سپار کوچک و بنار اپسار کرتا و و دایم محرک و کبر الصورت و در تخمین بجز نامند اگر او محرک و کمکرد و دیده را صاف و بکمود و جعده و صوران
انفاق الطعام و سنگ نشانه و کره بخاصیت نافع است **نفت** چوبی است کراز بعضی نواحی میبرند سفید و سیاه پنج سفیده او لطیف تر و کم مقدار
و سیاه او بر تقطیع سفید میبود در جادرم کم و خشک و قویتر از کثیر و اعتقاد منفوع و مریح النفوذ و صعب الهضم و مریح جنین و جعده جمع او افزاینده

سب و طلای او نافع حضر صاحبه نافع و مقوی و مرغوب و کاز و نقطه عصب بستی آن را سیر و بریان و سیر و بریان و سیر و بریان و سیر و بریان و سیر و بریان
کرم سعده و مقعده و مریح سوم و تقدیر بریح است و بحث و بعد مقدار و کمال و جعده زوال آب و بلغم و نظر او جعده کری و ارواح کرانی و فرزنبه
و جعده و جعده سردی بلغم و اهتلاق آن سعیده و حضر محرورین و مصلح آن حنطه نافع و سر که مضر بریه و مصلحی که کثیر او قه بر مرتبی ریزند و او را کلک
تا نیم مثقال و از سیاه تا یک مثقال و بریش مثل و سعده و زنا بعضی قطرانست و فرزن سیاه و ناخصیه معین قوی کار و ثابت **نقل** تقویت
در ابستان کبر او بود و سیب بریان بکند و کاری با منفاذ رنگ ما بخارت و از سر فی بنفشی و بریان بکند و خشک و نعم مال او مدر بول
و رافع سبز و صحیح اورد و فعل ضعیفتر است **نقد** اخراجیست **نقدین** جب الملوک است **نقرة** اسم فارسی معدنیست
نقل خاجیر اسم فارسی حب السبر است **نقلت** زفورست و زد بعضی قراحیا نام و سبز نیست **نقاوس** بر شاخ مانند
فصی از تیار مصنوع است **نقارق** شامل قراح و یاسمین سعیدست **نقاسقون** کرسنه است **نقاه** اسم فارسی مرغ است
نقاب بلده اصفهان اسم رومی و مارست **نقیر** اسم عربی ذهب پرست **نقاس** اسم هندی یاسمین است
نقاوان هندی حب البان است **نقل** بفارسی مویز شده و بزرگ خارجی و انواع مختلف بیشتر بزرگ سیاه با بری و کوچک پلاس
و کاه پزنده و با صیار و سیاه و دست و با بلند انواع فارسی با شده و بعد آن با سب و دیم کرم و خشک تر نه او فاب بر جمع حیوانات شده طاهای
سوختی و نافع بر انسان مری و بر اول نافع کهنه پخته بکار باید اندر نافع پر و زان نیکند و اگر مویز او کرفع کرده پخته مجتمع بکرر طلاست
و چون عصد مویز مقدار او بر خوبه ریاضی و ران قی و بر و خن زنبق کرده سر عصد و آنقاب کنند از نه قدر آن بر قضیب و بوانه و بر کشت نگاه
بر سین و نافع غلیظ او مویز صلابت و بر نگ آنقاب از نجارات پخته نه و هر روز آن موجب چربش و ارک و مصلحی خصوص و از خواص
است کر او جعده و جعده آن و پیر نباد جای کند از نه و در جعل یک نشته ضبط خن کشیدن کرنه و او بیکه دست کسی آن رسند سر جعده او بر ان
کرده و جعده بر سس کو بیکه چون مور او ار و بن زنبق بجشت بنه و در کرش بکجا نشد نافع کبا و ریح و علیل جنایه او الطور سر مقعد را
با سر کرد رفع خاریه و ضاد کلم او را با بهره و قشاء سقط سوی نافع زمان آن نهته انه و کرنه جعده مویز او کرد نافع کلم کوچک سیاه کشم
اسفل بحری بیکه و در کاه ضبط مو آن کرد و زیره کرمانی نافع تست **نمر** جمع نمر آن حیوانیست بقدر شغال و صورت او شبیه بیتر
در کرمی و یال پرنده و با خطوط سیاه مانند ببر و مریش صید بیکند و در بین مستی کند و مانند کربه و در قعر آن قدر نیخ و در کرست
و چون او را و انهار و او را کاهیه کرنه و در جاد مرد و نیز با فت بیوده و سه او کم موی اسپار بر عرب و اطلاق آن بیوده کرنه بر بیر او
بشنده و نمر که علمی تست در سر نیار بر نگ این صفه سعی با این اسم است با مویز پیش کرده طلای بیبا و در بیست تر بری و طلا او با بر نگ

الواو مع الياء

موم مانند و دارو بکبر کوفت **وشیح** اسم عربی نباتیست که در جبال روید مشک بیر ... بوی شبیه بوی بابونه و جرب البابس
و ازان تیز تر و میان ترکش شبیه برگ کشنیز و شاخهای او باریک و بیخ او کرم دار و شبیه بعید را ... دوم رده و خشک در اول و مقوی
اعضا و نیم مثقال ساییده او با تخم ... جهت تشنگی اعضا و ضربه و سقطه و ... آن جهت سیلان رحم و ... مقعد مفیدست
وشق حیوانیست بسیار که بکبر از پلنگ و در رنگ ... آن و دنباله او کمتر از شبری و در ... او را پلنگ موش
مانند و در خوارزم ... و کیس قیمتیست ... او معین ... و مقوی ... و نافع ... بروز ... مردی ... جهت جراحات ... نافع است **وشیج**
انثی است **وشیح** بکون ثانی او سطر است **وشم** بضم اول و ثانی او سطر است **وشم** بضم اول و ثانی ... بلغت ...

الواو مع القاف
الواو مع الطاء
الواو مع العين
الواو مع الفاء
الواو مع الكاف
الواو مع اللام

دو نیم اسم شاهقیست **وصیف الاحمر** سیاه و شانه است **وطواط** خفاش است **وعل** نوعی از بزیست در ترکه جبره ... دیلم
و ... مانند ... **وغد** ... **وقل** اسم عربی ترخشک درخت مقل است
وکر ... طیور است **ولیع** طلع ... **ولب** نوعی از ... و بقدر زرع و برگش تیره و با خشونت ... و ... و در بعضی
اماکن شبیه برگ درخت ... و در بعضی شبیه برگ مورد ... شجرة الراهب ... و مقوی قوی ... مسهل است
و گویند چون او را ... قطع کننده ... جهت ... از ... جامع ... و اسهال ... گرم ... و در ...

الواو مع الياء

فاتره ... و منع آن سبب ... نافع ... **وکام** بلغت ... اسم ... است **ولیلن**

حرف الهاء مع الالف

اکثر سیاه است **حرف الهاء مع الالف** ... معروفست ... **هالوک** ... و ... **هادی**
اسم تریاق فاروق است **هالیوطس** الحلد الملک است **هارپهال** اسم هندی ... است **هاتی** بهندی فیل است **هانی**
بهندی ... است **هالیمون** ... اسم نباتیست ... سیاه ... و برگ ... و باریک ... و ...
و خام و ... و ... زرد ... و ... و برگهای او ... و ...
... گرم ... در اول خشک ... و ... مقوی دل ... جهت ... و ...
و ... و گویند ... و ... قبول ... و ... او ...

الهاء مع الباء
الهاء مع التاء
الهاء مع الدال

... فعال ... و تعلیق ... سبز ... افتاب ... رفع ... جشم ... **هبید** ... **هتاجی**
بهندی اسم ... **هدبر** ... و ... حجری ... و ...
... و کثیر العدد ... و ... و ...

[illegible]

... بکرم ... و ... بول ... را ... و ... ره روزی ... کرده روزی ...
... جهت ... مجرب ... و ... تب ربع ... البول است
هدهد معروفست و او را مرغ سلیمان نامند ... گرم ... خشک ... و ... خون ... کرده ...
... جهت ... چشم ... تب ربع ... و ... کبوتر ...
او ... و ... دل ... جهت ... جوع ... تب ... و ... شده
و ... جهت ... چشم ... جهت ... و ... درد ...
آن جهت ... و ... در ... خشم ... حصر ... بسته ... و ...

الهاء مع الدال

... و ... جشم ... **هدل** ... **هربیدا** ... مشهور است ... الوم ...
... و ... گوشت مرغ ... گرم و ... مقوی ... و ... نافع است ...
و ... و ... **هرب** ... بهندی ...
در جبال ... و ... دیلم ... و ...
... و بالخاصیه ... سم است ... **هربوم** ... بعضی ... که ...
و ... و ... در ... و مرکب القوی ... گرم ... معتدل و مقوی ... و ...
و ... و ... و ... و بهترین ... ادست ... کم
و ... در میان ... چون ... در میان شراب ... گرم ... سیاه ...
... **هرطمان** ... بعضی او ...
و ... بهترین ... الفلک ... و ... و ...
... در ... معتدل ... و ... و در ... اسهال
... **هرقلیون** ... است **هرشفه** ... است **هرد** اسم ... عروق الصفر است **هرجاه** ... است
هرنوع ... بعضی ... **هرنوه** ... **هرمال** بهندی ...

الهاء مع الزاء

هرون بهندی اسم آهو است **هرباوه** بهندی ... است **هرک** بهندی ... است **هزاچشان** **هزار دستان**

بفارسی نامش هست کند بهندی ریونت مشیفل بلغة قدرت هستدهان اسم فارسی نوعی از عود است هشر هشر
اسم ریوانی بهندوستان است حکل نفع است هلیم اسم عربی کلاه مغزی پشی است بفارسی عبارت از مرغی گوشت او گند و بوی
بحکم ثبت در افعال مانند هریسه هلام نوعی از اقمشه یست که از گشت او و کلاه و پشال آن پارچه زیفتی آب و تنگ و در جای
که ازو تنگ آب او چکیده و رفع کرده و بحسب اختلاف بحول و یا برد و یا بس که بچکه گوشت مذکر است و در ان سر که اندازند و بحول سابر دار زود اگر
با بحول یکوشت مذکر است تهیی نیز نوعی از هریسه و در افعال مش بر مزاج بحول ملطوم نیز است هیتان ملل بفارسی ابرجوه نامند صاف و در کوش پشه
کبیر و بشیر تقدیر کمتر یا بی یقینی و کوش از نوع کم یکنوا بعلوبه و دوم کم و دوم کم و در اول نوع بخش و در دوم کم و دوم خشک و در اول
کم و بری و در بخشکی غالب تر و بحسب نوع سرد و تکرر در اول و سبوی محمد نفع و فیزاوی لیاقم و مضر بکبد اول و عرق بهت حصاة
و جذب و بسینه و استسقا و طبخ او عین طبخ او رافع درد و مهلوب و شراب جهة سرد و بلغم و تقطیر اول و مضعف و جذب و دران نافع اعادت
او بیع و در مطاعم و معدة طعام و مضوی و مصلح عسل کردند و کشنده و بمک بهت و بخش منع تنه و بسیر و دیاصل و در فی بیاض نفع حصاة
و قرنبا و مسیخ و اوار و قوتیز اهلیون و قشر ثمرش آن و مثقال و مضر سر و مصلح عسل بهت و بخش سکنجبین و در دران و طبخ او بنشانی
و باصل محکم عزز و منفی گرده و مثانه و مجاری بول و مجع سنگ و در کبدان و مضر بریه مجاورین و مصلح سکنجبین و در کتاب بیاض بهت مذکر است
کرجن شیخ خیرات دادن گرده کرآب دهنده بلهون میروه و از مجربات مکرره و انه ملهون ملهون زهر است ملینا با زیست
هلیله هلیله ابیع بهت بهبانه شهریست ملوت بیلوت و سوق جلایت هلک ولیرک زوال اینست و زوال انها که بجع الفقه
تا هلد اسم بندی فروتی الصفوت هیج نوعی از ذباب مقور است بچز کس است هیدر هایدر هیدر ابرادت
هنک بهندی ملیت است هندانا بهندی نوعی از بهیز است هنکجا بهندی
سیاه و بس است هندیا بفارسی کاسنی نامند و ابتدائی و بری پیشه و بلتانی و دو قسم شاید کبیر ابرگ بزرگ و دراز و خشنه
و بن تنگی و اصل گیرد و بر برگ دارد بهندوستان مش می نامند و بریه تر طبیعی و دراز و ابرگ کوچک و باریک و اصل گیرد
و بریزه و قنیا و نوع دارد بهندی ناگ لیلوفر نامند هر دو قسم اول سرد و تر و ابجزای باره لطیفه کدر مشق برنگ کرده و از بیخ نافع صفط
بحسب طبیعت هر دو زمان و مکان و تغیر علم و بلک و طبع او بیوده و اصح سنه و مضوی کبد است و ان کاهن معوا و اقسام بهم
و موافق بکبد و مرارة و رافع سنه و آن و مشق گجاری بول کرده و آب برگ او آب برگ را بزیر بهتر آن او دو بر دهان سده رایت بهوان آب را
بجوشانند و گف کرده بگیرند بهوشانند بجهة تبای گفته و تغیر یافته و رفع تعفن و رایت بالفعله بجهة تبرید نافع و چون با بقری را زنا بده و ذکر شت

بجوشانند نفع و اسهال و زیاده بیوده و طبوی و بجهة ادرام عاره و در چشم را بریت باید و در رفع بلک سنج بجهة سرخان منفع بهید و فرزند
او آب بنار شنبر بجهة تبای و رم حلق حاقی و ضاد کرده بر گیا و بجهة رمد و بحرب حفوف با و رفع بشه و در و رم و سر کرده بجهة مفاصل و نفع
صداع و ادرام عاره پیدایی و قشر ثمرت آن آب او نیم را بشه و بحرب سرد و مضاعف مکرر است و بکم بهوه کاسنی و رم خشک و بیاض خشک
و با بزای باره و بجهة تبای صفراوی و سودای و بریه آن و حقنان و قطع اوراق بیکار و با طبخ صمغ اصل و رازیا و بجهة رفع سوم و منفعت کرده
اسم زوفا نفع نفث الدم و بکلیه بشنانه و سرکه و بیز زوفا بیز طبیعی اسم یا افعال یا ثبت شاب برگ و قشر ثمرش از و رم و بجع بهوا و منفی
و کبر العلم و ادویه و بخری سوافی آن در بیع کاسنی نه اول کرم در دوم خشک و ثالث منفع و مطلقت اصلاح و موافق کجاری فضاد و مضاد بول
بجهة تبای کرکه و مرتبه و مضیه و خون و رفع و رم حشا و در مضاعف بشنانه و نفع و کشنده مراد نافع و قشر ثمرت از شنانه او کشنده بهم قابض
او رم و در طبخ او از چند بهم آبا زده و رم و موافق سنی ثبت با آب او با بر مضعفه است هند بادی غیر هندبی است نافع مانند تبا
اکول کبود و طبخ صمغ و بیاض تخم و کرکن درست و بجهات و ادویه و بعد مرده و نامند در آخر اول سرد و خشک و در بزرگ زیاده بر ثانی و در بقی طبع و کرکن
معده و در بیمی افعال بیز ترب قرنبا ابتدائی و نافع مفت الدم و آب او با و ارمن بیمون رافع اکثر سموم بهوام و سموم شرب و در بشه با و اول
عصاره او و رخ و در مرض مانع و ضاد تخم او بجهة کرکن مقرنبا نیز و ماسفند با کبد و بجهة ادرار و بجهة و با سفوف با آب سرکه بجهة و خشک آن و الصاق بیضا
نافع و گلوی تخم او در افعال قرنبا ابتدائی و بهر کیب بدل و کرکا و شهد بای نگیرد و بدل ای سایه زوم بزرگ و زن بیاست هند باشا ایمنل
از زوم بزرگ کاهی بیشتر است هوم بلغة سرکه بدل و کرکا و شهد بای نگیرد و بدل ای سایه زوم بزرگ و زن بیاست هند باشا ایمنل
هوبر بر بشهای ضعیف غیر ظاهر از هوم قادر و چون یک اندر آب او آنرا و خشک کنند و قشر کشنده است هوم قلیس کاهیت نافع کاهیت
و با یک و ساب کاهن زاده و بیشه با سکین و بر کن زیاده و بشه و بلغ از بعضی از خوان نه با بشه و زنا بعضی کوز و بیم است در اول بیکرم و خشک
و با زاده و منع سده و با صلت و بسیار بخضف و طبع کاهن بجهة حصاة نافع و بجهة اختناق اول با بیا بعضه و زیر کاهن و با بیا بعضه و زیر کاهن بجهة اختناق اول با بیا
از زوم سقال او و بخضف قوی است هوا دیقون سوریا زاغ یقون نیز است و آن قسم بیشه و بیر قسم را قسم منذیر است تهی یا ساق بعضه
بیشه و زیاده و بیر کن منذیر کسار ساب با بیا برنج و بعضه بیشه کاهن شب بلند و در بری کشیده بود بهیز و بخش سیاه و در زاده و در منذیر و در بیشه
زمین با کاشت در او ایم کرم و خشک و قوتش آن و مرکب قیت و بخضف و مطلقه و مدر بول و حیض و مجع جنین و اصلاح منع تعدد و بجهة و در کبد
نفع و کی بجهة اهتمام بیات و بخضف زاغ های منضعفه و رفع و خشک آن و مضاعف و طبخ و بجهة تقوی بیمیس و اصلاح است ترب تکم او در بیز و در
بیشه بیم با و در اصل بجهة و قوی الصاحب بیشه بیاز و بجهة ترب برنج با بیم و زمان با و سحاب بر مرور بیشه بیشه و زاده و در بیش تخم بیشه و نیز ادبیات

هاء هلیم
هاء هلیله
هاء هلیون
هاء هلیون الرومی
هاء هلیون الفرس

سندل و در فصل سیم بیاید و برگ پنیدرکی او و برگ ازینها اگر خشک کنند با آب باران بچشم کشند انتشار رطوبت را نافع بود زاج چون بسایند در

چشم کشند انتشار را نافع بود حلیت چون بگوزند با چشم کشند انتشار را نافع بود و از رطوبت بشد انتشاری که از رطوبت باشد جمیع زهرها

کدام در چشم کشند نافع خواهد بود افیون و در بعضی از بر کس بر توی کوفته با زهره ... حجر کرده شیاف سازند در وقت حاجت در چشم

کشند انتشار را نافع کند والله اعلم نزول آب علتی است مشهور و از علامات مروث آن یکی آنست قبل از نزول خیالات چون پر مگس و پشه و مانند آن

مو در دیده خیال کرده و در دورهای که بعید است آب بپاید؛ و حلیت و عصاره بوزریم از هر دو مرغ چون هر یکی از اینها با عسل در چشم کشند علت

آب را نافع باشد ریت کند نیز چون در چشم چکانند نافع نزول آب بود و پیه مغز خفاش آب با عسل کرده در چشم کشند نافع باشد نزول آب را

و دماغ دکسیر و یک اقاقی حضض ابرا کرده با عسل بسایند بشیر زنان بچشم کشند نافع باشد نزول آب را رازیانه عصاره بستانی او نافع باشد

سکبینج بهترین داروها است از برای چشم که آب آورده باشد چون در چشم کشند رافع آب و هر جب جلا را عمر میشود چون بگوزند سنج ... زره

چشم کنند بلیله کابلی چون با فینرن مداومت نمایند در ابتدا او نزول آب نافع باشد وج چون با مر سرمه بسایند و مداومت شش ماه هر روز بچشم

کشند آب نازل بشده تحلیل و بیاید شد که آن آب خشک شود و بصر بکمال اصل آید مرارت عقاب و کفتار و باز هر یک از اینها چون با عسل حل کرده در چشم کشند

نزول آب را نافع باشد الکحت بارزد با روغن کرسنه بزنند و بر دو لای چشم طلا کنند نافع باشد و آب نازل شده را چشند دماغ ... متاع تنقیه بشود

(در حاشیه:) [illegible] آب سر در چشم دو بچشم طلا کنند قطع مادۀ آب نازل شده کند

و ابیع قیفر خوردن معید باشد و دمنه جبزی آکردن علت و بعضی جلب چشم از خوردن آن احتراز باید منع ماهی و بادنجان تأکید را بها بیشتر ترشی سیرم

از جمله داروهای سوزی که مقوی چشم و محافظت کننده نور باصره و اقوى به طلا است که چشم کشیدن و اگر میل از طلا باشد همان نفع دارد و توتیا از جمله اینها

کثیر النفع است چون نرم بسایند در چشم کشند تنشیف رطوبات و دفع بخارات کنند چشم و نور باصره را زیاده گرداند هلیلج چون بگلاب بگشانند

و خشک نمود و نرم نمود در چشم کشند مثل مروارید در منفعت بسد و در فیلسای سرخ و فیروزه و ابرتی با آسپیدانه ریزه جو بوده

هر یک از این داروها که بچشم کشند مقوی چشم و مجلی و سوز باصره باشد جاوشیر چون در چشم کشند در باصره افزاید فلفل و مروارید و مرجان مرده ...

در چشم هر یک از اینها چون بچشم کشند مجلی و سوز باصره است دار چینی بچشم کشیدن و مسک خوردن و در کردن او بچشم کشیدن بجا نافع است

مجرب شیخ و مجربست و بهیچ گیلی حاکم کنند دو از کشتکننده قوة باصره را زیاد کند و نظر کردن بکوه رفیع و سبزه همین خاصیت دارد والله اعلم مرزنجوش

طباین و روی علی بشد که چرب آن ... چون در گوش و ... آنکه پر دوش چیزی واقع شود لهذا داروهای مغز و کم درین علت نافع است حنظل

چون با روغن زیت بجوشانند در گوش چکانند طنین را علاج باشد مغز بادام تلخ چون میرل اطفال بسایند در گوش چکانند و کله از باد باشد نافع کند

مرور و خاکرانی مغ چکانیدن نیز نافع باشد روغن بادام تلخ بگیرند چکانیدن و مداومت بگردن این ادام و شیرین دی و شیر ... اگر از حرارت باشد و در

روغن بنفشه و گاوزبان همین خاصیت دارد روغن زیت چون فندقی از آن در نمره بجوشانند و صاف نموده در گوش چکانند نافع است روغن زیت

بهم کرم و روغن ... افسنتین که نافع است باید ... دود ... که بلشده بود ... و در گوش چکانند فلفل و ... در دو ... را نفع کند جندبیدستر بقدر ... حل

آن حل کرده در گوش چکانند بجهت تحلیل ریاح چیزی بهتر از آن نباشد والله اعلم جهت لاغری و فربهی چاکه لاغری بد نما و قبیح است فربهی را نیز بادانه قدما

و قطع نظر از معالجه که در کتب مفصل مذکور است ادویه که بجهت دفع لاغری مفید است بیشتر از آن است چون بالشیر کاو ده و کوفته و آنچه از اینها است چون قرنی

و شیر برنج بنگر و شیر بنگر حلوات بادام خوردن ... تا در اول فربه کننده و مداومت نمودن آن اگر مشتاق است و چون فربه کننده هر یکی اگر بر آن کوده سه روز چنان ... کشته

باشند بدن را نیک و فربه کرداند مغز بادام پسته و جلغوزه و فندق و گردو و هر یک ... مداومت نمایند موجب فربهی کردد و با شکر خوردن بهتر

اقوی باشد و تقویت دماغ و گرده و مجربات تجربه است ... بهتر حلوه تعالیم ... فربه کند تحقیق نیز از فربه کننده ...

چون گوشت مرغ فربه جوان و مرغ آن در یخنی و شیر و شکر و در بار که گوشت فربه بچه باشد محمد بن زکریا میوه سعینه فربه کنند خوردن را ام جرجیر ... وقت ...

دانسته اند وخشخاش در طعام خوردن بجهت فربهی نافع باشد جمیع ابرل و عبرابیل از او ... مغز و این علت ملیون است چون با یخ ... اوراق شنیده ...

او را بپاشانند همین منفعت دارد بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین تنقیح رابع در مداوای سموم و مشتمل است بر پنج فصل اول

در تدبیر منع تأثیر سموم و احتراز از آن دوم در تدابیر مشترک سموم سیم در تدبیر سموم مشروبه چهارم در تدبیر سموم ملدوغه پنجم در ...

بچه حسرت از آن کردن فصل اول در تدبیر منع تأثیر سموم و احتراز از آن بجلا مجربات است که چون طفل ... روز و ... تقیر ... گرده ... بشد

... مثل زنگ چشم گاوی که پیش در اول ... و ... اطفال اند در ایام جوشه از سموم مشروبه و ملدوغه منفرد گردد و ... الوقت از

خاصه زهر معدنی که از بیش ... مسه روز ... هر روز ... با شیر ... همین اثر دارد و ... چون شرب ... کرده ... دوای فصد

بر کلی بالحدب ... از هر زجیع سموم محفوظ خواهد بود و ... تر شرب ... فادزهر معدنی در هر ماهی دو سه بار بقدر ... قیراطی ... کند

همین اثر دارد و از این جمله شرب تخم ... هست که در اوایل ... و ... روز در ... کنیت ال از آن تناول نمایند مجرب ... اعتقاد است کدامی

در مطلق سموم منفرد کرده و بعضی بخصوص بدام دانسته اند مطلق سموم و متفق علیه اطبا است که چون قوت را ... دیده ... شیر ... بنوشند

... اهمیت ... بادرو آن گشته ... احتراز از سموم ... که از اطعمه واشربه که ... از مواضع مظنونه ... و هوا در کسانی که جنایت

نمایند و ... اما جیزی که از جمله ... و غیر معروف باشد ... از خلق حیوانی که معلوم نباشد هر چند ... او جز ... و ... اید

در ... قرب ... و ... بگیرد ... و ... سخ ... دوای آن ... در شعاع ... طرف ... بشه ... کر

گرم ... با شیر ... که ... بجهت ... خشک ... بیشتر ... جمع ... بگیرد ... اگر ... بشود

... که ... جمیع ... بنشیند ... و ... شدن ... بیوتن ... کثیر ... ملذ بعضی ... خیرانی ... که

شاید و شد که ... بعتاد افیون ... سعادت ... جلد ... که نیز مسعد ... و ... جان ...

و اگر تناول کند ... [illegible] العلاج اول موضع زخم را حجامت کرده مبالغه در کشیدن و جذب بکند

و افزودن آن باید نمود ... [illegible]

[illegible]

وزن را سایل چهار دانگ فقط و به صیغه چهار دانگ است و به اصطلاح چهار دانگ است فقط است درم و دانگ هر یکی سی رطل فقره چهار است
که بیست و پنج من باشد و دیگر بیست و چهار کیلچه است کیلچه یکمن و هفت ثمن من است کیسل سی و شش من است کیله سیصد و شصت
و دیگری است ستیر شش استار و ربع استار است مکوک سه کیلچه است قفیز یکهزار و دویست و دیگر بیست و دو کیل آن مقدار طعام است
که بست گاو از آن برشود مد بمقدار ایست وزن او رطل و ربعی که دویست و دو مثقال و نیم باشد صاع چهار مد است و رطل نیز عراقی است
ده اوقیه این را در بلاد عجم شهر است و در دستورات که بعد از آن رجوع میشود یکی من و آن یکهزار و دویست مثقال است و من تبریزی
شش صد مثقال است و سیر از اهل مرتبه آن یازده مثقال است سیه عبارت از شانزده که یکمن است بهار عبارت از شش کیل است
طروه هفت سیر و او را در اصفهان ده تا گویند هفت سیر در تو مرادف او گویند بعضی تو مردم را مثقال طریق آنست که انداختن
نصف و جمع جمع نمایند و آن عدد را سه ثلث نو نهیم که آنست تو که با دو درم سی و پنج مثقال است از چهار طشت کرفتیم که بیست و پنج
و همان ده مجموع سی و پنج پس داشتیم که چهار درهم سی و پنج مثقال است تو مرد مثقال باید درم به عدد درم چون سبع از وزن شود مراد معلوم میکرد و
شاکش بو استیم و انسته شود که چهل و دو مثقال چند درهم است پس می افزائیم بچه و را که سبع چهل و دو است بر عدد مثقال مذکوره میدانیم که چهل و شش
مثقال شصت درهم است طریق تحویل درم به مثقال بچه ده و دو ثمن از انداخت پس آنچه بماند جات مثقال خواهد بود مثقال
هر کاه پرسند که چهار دانگ درهم چه قدر مثقال میشود باید بچه حساب نمود و آن سی و دو حبه محسوب میکرد و چون ثمن را وضع کنند چهار حبه
میماند جمله آن زیر قیراط و حبه از مثقال است تحویل دادن مثقال به درهم چون به دستور مذکور بجبه قرار آورده از آن سبع آن
افزاینده مجموع آن حبات درهم خواهد بود مثلاً چون پرسند که ده قیراط و نیم مثقال چه مقدار درهم است باید بحبه در آورد و آن سی و دو حبه
و نیم میشود و چون سبع او را که چهار حبه و نیم است بر آن افزایند سی و شش حبه و نیم درهمی خواهد بود و آن چهار دانگ و نیم درهم است تم تم انتهی
بحمد واهب العطیات والسلام علی من اتبع الهدی
بسم الله الرحمن الرحیم
طریق اول از دستورات علاج موسوم بتحفة المؤمنین در بیان اعمالی که متعلق است بادویه مفرده و مرکبه طریق دوم در بیان
بعضی از ادویه مثل چوب چینی و حشیشه و مانند آن طریق سیم در کیفیت عرقها و متعلقات آن طریق چهارم در بیان ساختن کحل ملکت
و شیاف و ضمادها و معجونات و متعلقات آن که از آن حق دارد طریق پنجم در اعمال عرق و اعمال کیمیا طریق اول در بعضی ادویه مفرده
و آن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در دستور احراق فصل دوم در تشویه و تکلیس فصل سیم در غسل ادویه فصل چهارم
در بیان دستور استخراج بعضی از ادویه فصل پنجم در بیان اصلاح بعضی ادویه بطریق مفرده و حفظ بعضی از آن فصل اول در دستور احراق
ادویه بعینه باید دانست که احراق بجهت استعمال طبیعت است بلی اگر بعضی باشند که اعراض بدرگاه رد اصلاح کنند بر آنچه متعلق خواهد

اگر مفارقت کند از یکدیگر الجسم متخلخل باشد بسبب احراق میل بیبوست میکند و از غایت احراق که بجز خاک و رسد بالکلیه حدت زایل
میگردد و اگر کثیف الجسم و غیر متخلخل باشد از برودت میل بحرارت می نماید و احتیاج با احراق یا بجهت کم کردن حرارت است مثل تریاق یا بجهت
تلطیف ادویه مثل لک و یا بجهت رفع سمیت است مثل افعی و یا بجهت رفع اجزاء غریبه است مانند بوره و یا بجهت تقویه و سد منافذ است
و یا بجهت شدت نفوذ و احراق اشیا شرطست که دو جنس مختلف را با هم نسوزانند مثل لک و بوره و احجار را مبالغه در احراق کنند بدون نباتات
و حیوانات و حریره و صمغ را ادنی احراق کافیست و هرگاه مطلب تری جسم محرق باشد باید از احراق آن برگشت و اقتصار بر تقریب اشتعال کرد
و تکلیس مشتق از کلس است و آن اسم آهک است و اکثر برنج و مسحوق باشد پس هر جسمی که مثل آهک باشد و بسبب احراق مانند آهک شود تکلیس
کرده اند و اصطلاح کرده اند پس تکلیس هم از آنست که احراق باشد با تری دیگر احراق زرنیخ باید زرنیخ را بقدر نخود ریزه کرده در کوزه گلی حکمت
کرده باشند که گذاشته و سوراخ سهل در سر کوزه بکذارند که بخار بیرون رود و در آتش گذارند تا آنکه دود سیاه بر طرف شود بعد از آن بیرون آرند
احراق نباتات بعد از آنکه نباتات را نرم ساییده کرده باشند در کوزه نوی سفالین بطین الحکمت کرده یا در بوته زرگری گذاشته سر آن را مستحکم نموده
در آتش تند چندان گذارند که بوته یکسان سرخ گردد احراق مرجان و کهربا و امثال آن هر یکی را باید بقدر باقلی ریزه کرده در کوزه
سفالین بگل حکمت گذاشته و بگذارند در آتش تنور جای داده روزی دیگر بردارند احراق عقیق و یاقوت و یشب و احجار سلم هر یکی را بقدر
نخودی ریزه کرده در سفال نو یا بوته دیگر پوشانیده سوراخ جهت اخراج بخار باید گذاشت و در آتش تند بقدر سرخ شدن که گذاشته بیرون آورده
در آب اندازند و مکرر عمل کنند تا بحدی که سفید شود احراق قلعی و سرب بعد از آنکه رصاص را بسیار رقیق و
باریک کرده باشند بر بالای هم چیده بر روی هر صفحه قدری گوگرد پاشند و قدری گوگرد باید بازای هر صد مثقال پنج دانگ زیاده باشد
پس آتش ملتهب کرده و با چوب آهنی بر هم زنند تا خاکستر شود و جز او از سرب و قلعی و غیره بکار آن محترز باشند که باعث فتق میگردد و بعضی
بجای گوگرد سفیداب احراق مس و برنج و امثال آن در ظرف سفالین کرده در تنور داشته باشند تا سفید کرده و از هم ریخته شود احراق آهک
باید که یکبار نرم ساییده و خشک کرده در دیگ گذاشته چنان آتش دهند که از جوش و حرکت باز ایستد و اگر نمک را بگیرند و در آتش چندان بگذارند
که تغیر لون دهد دستور زنک است فولاد و آهن و برنج بلیله جمله را بدر اول سوهان زده و آنها را در ظرف شیشه کرده بر روی آتش نرم
بگذارند و فولاد و آهن را صفحات بسیار باریک کرده در آتش سرخ نموده در آب بلیله جا فرو برده تا مدت و کیفیت هر چه از آن خواهند ببینند
برداشته استعمال کنند و در احراق آهن بجای آب بلیله چند بار در بول کاو تقطیه نمایند بهتر است احراق نقره باید نقره را برابر آن
ریزه کرده با آب نمک در ظرف آهنی با آتش تند سوزانیده و هرگاه خوب سوخته شود قدری گوگرد برابر آن پاشند و سوزانند و بگذارند تا نقره را در آب نه
کوزه گلی بگذارند با آنکه کرکر بکذارند که کاری بیرون برنیامده بشود و تکلیس آن بطریق کلس آهک است اگرچه بار دیگر ملح او را بگیرد و هر کدام

پسوز آب که باهم آرند و آب بخار رسیده و دوغن شده و تا هفده مثقال جهت اطفاء حرارت خون و صفرا و بلغم و بای و باکل با آب پسوز آب

بخوشانند و جهت اهل خوزستان تا دوازده مثقال مناسب آن و **دستور آب مهران کوشت** کدو بیضان مغارف بت و آن قسم تربت دنبه دار که

دان فشی نگفتهن بود دربت و جهت تقویت معده و دیگر اعضا و بنای مرکبه، غایت نافع بت و نخود صولی مرغوب گلیم

محمد تبریز اصفهانی گوید تجربه نموده ام بایه پوست بیخ زرنباد و اندرون گوم گاو یعنی بیخ گوم چار گوم خیار و کربنه و بیخ انار

بیخ گوم سه دکل گوشت بگوم تجربه کرده ام یک بنه هر یک سی مثقال بغیر بگوم گوشت و کل آن بسیار باید تا بگوم گوشت برابر کرده و دوازده آب بدین ترتیب

جوشانیده و آب اول را بشکر نموده مثقال بجوارش و دوم آب را نیز هر روز ده مثقال و اول را بیست مثقال بگوم تجربه و بگوم کاسنی و بادیان آن بخشند بقدر سه

درم مسهل موافق طبیعت حضرت صاحب تناول نمایند و در ایام شربت این ترتیب و چند روز بعد از ان و نه بیچ و نان بقناعت بادام

دنبه و هر کاه بحبت بر طبع باشد بگوم گاو نیز مثقال لحاظ اجزا کنند بهشت مثقال آن بخشند و هر کاه با سرکه ترتیب دهند

اجزا را دو مثقال سرکه دوازده مثقال آب نیلوفر بیخ شنبلید بخشند آبوشت قوام آمده و هر کاه اقراص سازند بنشاسته

اسرح الثانیه **دستور کرفس و مرغاب و آبار و خطمی و تخم کرفس عرق کرد** کار اهل صناعت ۱۰ العروق نافعه در غایت مرارت و بهت

و سوزش لحظه دیده و نفوذ و ملطف دماغ و منفی و جهه بسیار و بین و در عرض نافع و در تقدیر و تلطیف مذاقت قوی الاثرست قدیمه شیشه دامن

فرغ با بعضرت کرم اندان محاذی باب او بشد و سکر لعاب نماینده در بیرون اندان عرق کنند ذکر فطراز باید از فطراز من قندیا شد

تا هر عرق کرد باب قندیل یکچند دمان عرف رد دو آن عرق نیا بیچنی با مرغ با شد و قندیل الاذکر تعرق با بخور نمایا بکطرف آن عرق یکچند

در چراغدان کاهی بیه کرد ذ بسی یا کرد خفاف کرد و بیاز و زاد و کرد کرد و اندیه چند استعمال بیرون کرد و اعیاد بشطاب بیرون

قندیل برسنه و بیرسنه کرد در چراغدان کنند از مطلق کرد و اندر و هر اصاف نقطه ۴ م باید و نکرد ر بیخ و اصاف قندیل نوه و قندیل الاصاف حرکت

غایه داد و با بن پایه بیرا غدان و ظرف کرفت او چیز با یکه نرمت کرد با او بوی بیخ کشته علامات نمایند سکر سنگ لعاب بوشه و شیکل بعنی

از سنگ سر کفاند و هر کاه قندیل بوشه هم رسنه کار بعنی را نیز بعنوان بقیه نموده اکر قندیل نظافت نرسنه باید آب سفله نیسا و بر بیا

اورا بکل مکفت باید کرفت و چون عرق مجتمع کفوده بدوده بیکرده هر کاه، خوا بنده کرفع سیاهی دود عرق مزبور اد فرع کو بکلی مرا فی

مقدار عرق کرفت و بیع اورا محمود سازد باید کرد و ابتدی راستحکم نمود آتش فاکتر ا بیسار زمی تقلیر کننده دان از انظر فات حضرت

دستور کرفس عرق کرمی آب بادیوه ار تحرقات حضرات در بیع صنایع بیتر از خراب بت و سکر نیشیم در کرمی آب آن آلات

بیخ شده کرمانند خراب تقدیر باید و تقویه اعضای رئیسه قوه و امغوه و بیار قوتهای بیعی ایمرانی و نافع فی غایه و اقوه قویه نیشه

و منفع و مفرح و مدر و بال و ملطف و منوم و مسکن عطش بالغا عمیه در جمیع ازمنه و بحرارت هوا سرد تر خراب نیست و در رفع کرب و ضیق

اعتدال تدبیر فوق الاثبرست و در ایام زمستان مقدار سر بات اعزای آن و حسن ترکیب و تحریف ادویه

تقدیر مقادیر اجتهادیه کفته و ابال مصلحات شربتیه تا شربت کذرد آن محتمی کوام و کسنده و زنک هر یک چار مثقال و بیخ بادرنجبویه

و صندل بیضه زده کرده و کل بیخ کاو زبان بیخ کنجیده و زرنباد بیخ صعتری کبا بسعد کبیر کا چلوای کرفته بیاد بیخ کل بیضه هر یک سه درم با نعناع

برک و بیوت بیخ اکر نباشد از بیخ کنک بتراوی و اکر برک و بیوت بیخ سبعه مثقال و نزد اسرو کرد چه بیشه و اکو کنید و بسبیل الطیب بیرون آب

هر یک چهل و چهار مثقال بکرب کرده اضافه نماینده بسوی یک بیخ و بیخ و بیخ کاو روزی کرد کی کشنده با بیه کو بیضه معلوم نمود مع ملطفه بندی از

از چهل مثقال با چهار و مثقال بجوارش آب تا شش من با بیه با کچه زرد کل را بیوت شنه نه بیشش و شقوق نوه و بیوت پرن قی کرده هر روز کرد بیرون

نافع نوشیدن آن کرد ار رهای کرم بهست روز کچانده و در بیرای سه دفوه یوم و هر چهکم آب نه با بشوی نه بیشتر و پس بیتر تراب عرق کشیده

و اکر صیر زرد بن چیه نه بهتر بت و در عرض این عرق در غایت قوی و مطلوب بیشه و بدون اصلاح نوشیدن نفع ندارد با کبن قوم شکر

محفوظ نموده و مقدار سه چهار بار بر اشاء بت بیخ با بیخ بارک با بیخ بارک با مرکب نقطه بین با کبیر کرد عرق کشنده بان آذر بیه و مشربت بت

عرق چوب چینی بنه تقویه معده و قوت تفریح و تلطیف لحظ لحظه ۴ حده کوبه بست کرد اباده سنبل او نه مجموع کل کاو زبان هاذ کبیر

و کل بیخ دو از بیخ کاو زبان یا مثال آن جنس بنه و عرق نکشنده نقل او با کرد زرد عرق رد زباده و عرق بیار بیخ خیانه و بدو بسوز تقطیر

نماینده و عرق رد زباده و بار چهار مثقال بیخ **دستور کرفس عرق ملک** کرم و خشک و لطیف و محد و ملطف و منفی رطوبات سا

زشی و زندی کشنده از عرق کرد و بیاد و منفع و معاونت او بیشت لاذی بیست فلک سالها را کبیده در فرع ملطین جهت تضعف او کرد و با بیخ

تنظیف نماینده و فواصل فرع دانیق و کرده و سایر جملکه آن در طریق بکم کوبت و ۴ ، اللغ مقدار بعینی مثال آن طریق معمول بت **دستور**

کرفس رو غن آبر دواصل او دارد و بسوزه مذکور بت و با بیخ در غایت نافع شنه و محد و جهه نزول آب و اصلاح دو سپیدی بت اکبر

سرخ آب سپیده را بقدر زیادی بریزه کرد و هر آتش سرخ کشنده در روغن بزرکون اندازند تا روغن زیاب کند پس از روغن بیرون کرده و زنم

کوبه و فرع ملطین بر کشنده و مجتمع فرع را بلیف طرز و امثال آن صلوه نماز تا در بین سکون کی دون اکر کبیده از فرع بیرون نیاید کرد کاه ده

طبقه زنجبا بیند با بیضه کرد و سط طبقه با نخبه بیشه بیشه بقدر کاوی فرع را سکون در طبقه با بیسکنده و اسکر بین کاه و امثال آن

ذخیره بیشه و آتش مجمره طرف بیرا فروزد تا در عرض ازفرع نخاهد بکلی **دستور کرفس روغن** فی مقدمه و مضاعفات بیشتر در نفی مجمره

امور و آبه بیت و حضرت بیشه با رتام خشک نشده باشد بیشه بیشه بیشه کنند و در روغن بیتو تکا کنجد بیشه و زی کبا زباده تا قدری

اندکه تبیه بیطریق روغن کبر و فرع سکون نظیر نماینده **دستور کرفس روغن جوزبوا** سکی کنم و مغز و تبیه و مغز و خوزه بوا آن با بیه بیرا زند

کرد بیان حضرات بدون پختن بیسوزه مکرر در فرع ملطین کرده سکون نصب نموده **دستور کرفس روغن خود و سنه الصاب** بیصلاح

کثیر المنفعه عقد زیاده و اگر کمنده در قوی قوه قلیل المنفعه کمتر از آنکه در منافع معتدل دارد و از هر دو ضعیف قلیل المنفعه بسیار المنفعه متصور کمنده
و از آنجهت قوه دوائی نافع ضعیف کند بعقد مرزت و از دوای کثیر المنفعه از ضعیف قلیل المنفعه قلیل متوسط کند و بسنت و در اثبات مطلب
قوه کمرت مقدار دوا در مجلفه میزند چه هرگاه معنوی بعد بعد از دوائی کثیر المنفعه ثریا ضعیف القوه قدرا زیاده بدیگر کرده باشند معنوی در آب تمام
مثل هم دوری بعقد اعتدال کمنده و اگر کمرت منافع قوای قوه بیشه از مقدار متعارف بتزاید دیگر کرده **اما طریق دانستن مزاج مرکبات**
کمرت کوزه از دوای بسیار باره و هر طبع باسم هر یک از موادات آن ترکیب داده و قدر و کمرت آن حساب نهاده و اقرار الاکثر وضع نموده
باقی را بسم عدد دو یکم عبارت از عدد کمرت هر یک بست خشک و تشریح بست مزاج مادر اگر بیشتر مزاج حری گرم تر بعدد اول و دوم گرم
و خشک بست و گذر گرم و خشک بست و بیشتر گرم و خشک گرداند دوم خود بست هر گاه از نصف بعدد دو کمرت بیشه و اندکه و بیشتر یک کمرت ابزای عدد
این مرکب بعدد شش باسم مادر و طبع مانند باره و خواهد بود چه کمرت بزرگ ابزای عدد دو و طبع بست گرم و
سرخ عوزه و بسیار و بسیار و بعد یک بیشتر ابزای بسیار چیز بسیار و طبع بست گرم و خشک بست ابزای عدد دو و بیشتر یک بست
بسیار و نصف طبع گرم و خشک بیشه و اندکه و بسیار و بیشتر طبع بیشتر سرخ عوزه بست باقی سه بیاید و چون سرخ بسیار بسیار بسیار بسیار
بست کرنه طبع بست بست پس مزاج مرکب بسیار گرم و خشک بود و عدد دوم گرم و خشک بود و اعداد و دخل ندارد **اما طریق دانستن کمرت**
مرکبات آنست که بعد از تحقیق مقدار هر یک از مفردات آن جزوی از مرکب نهند و جمع کل جزوی مرکب بود و آن بست
و اصد بعد و کمرات مثل مقدار اجزای مجموع اجزای دوم و اصد بعد و کمرات مفردات دوازده و چون و اصد بست بود و کمرات بست بست کمرت
پس هر یکی کمرزن مرکب بست مقدار آنست که مفرد از آن بست بود و اگر کمرت هر یک بست بود کمرت آن مرکب بست کمرت دوم
خواهد بود و اگر بست کمرت بیشه و اصد بست بعد از کمرات کسی بیاید و مرکبات بیشی بست بر بست و چهار باب **باب اول**
در ذکر طبایع کبار و صغار و زیادات و نقصانات و اضافات **باب دوم** در مجرب **باب سیم** در اندام **باب چهارم**
در عضوات **باب پنجم** در اورام **باب ششم** در بثرات و بعضی از علیات **باب هفتم** در صورت **باب هشتم** در ملونات و عضوات
و ده الاصد و عضوات و مکنات **باب نهم** در عرضات و عضوه و فرو **باب دهم** در انتقال و میاهات او و بعضی **باب یازدهم**
در ادوان و آنچه بدان متعلق بست **باب دوازدهم** در ذکر مراهم و ادرات و ادویه جات **باب سیزدهم** در خاصیات و ادویات
و منافع مرکبات **باب چهاردهم** در صورت و عضوات و خواص و منافع **باب پانزدهم** در خاصیات و منافع
و مضرات **باب شانزدهم** در صورت و عضوات و منافع **باب هفدهم** در صورت و عضوات و منافع

و علیات و ضع و اندازه ساعات و آنکه کمرت بست زمان و سوعات غلب **باب بیستم** در ذکر نوامیس طبیعه و آثار عجیبه بعضی از اوده و کار کنند
اجسام مکانی و اعضاء بست **باب بیست و یکم** در ذکر بعضی از اوده و معمول بیشه که بلغه ایران رسیده و نامند و آنچه بدان مناسب بست **باب بیست دوم**
در ذکر بعضی از ادویه که کمرت بعضی از ادویه مذکوره معالجه چاره پذیرست و اندکسب بطلان شده **باب بیست و سوم** در قطع اندر کمای بالیس و ضع هر یک از مثال آن
و آنچه باو متعلق بست **باب بیست و چهارم** در ذکر مسهلات و کمرت مقدار کمرزنده نامند **باب اول از قسم ثانی** در دوازده و معالجین و آن
مشتمل بر پنج فصل در تشریح ۱ در ذات الجنب ۲ در ذات الریه ۳ در عرارشات ۴ در معالجین کبار و صغار و اندکه و مسهلات و مسهلات و مسهلات
فصل اول در تشریح **کبد** و اندام بادی و زبانی کبد و بیان کبد و بیان کبد و بیان کبد و بیان کبد و بیان کبد و بیان کبد و بیان کبد و بیان کبد
و عدد بهاء سال اندوه فصل نخستین آن نموده و بجزء آن بعضاء و سیه و غیره از اس بعضاء بیرون در هر دو ذکر نموده و آن احب الطبع و تشریح جمله
و اصطکی و صفت و عود بیان و عود بیدستر و عاقر قرحا و مسیح و بیان و بیان و بیان و بیان و بیان و بیان و بیان و بیان و بیان و بیان
و صفت هر دو ذکر احب الطبع و اقراص الطبع آن کریچ ترین نسخات مکرر بیشه و دوستان بست هر دو ذکر عود بیدستر و افتیمون و اس و بیان
و بیان کبد و مصطکی و صفل آزاد بست و حل کرده اند هر یک اقرص فی نموده و از آن یعنی غیره از اوده و هر هم مقدار یکم محمد قرطاس اوده بست
و صفت اطبع و صفت و سه هر دو ذکر بیان مرکب اوده و غیره از آن و غیره از آن یعنی بست و چهار باب بست و چهار باب بست و چهار باب
و زبان کبد بیشی سال قوی از بست مثل سن کهول و از هشت سال مثل سن کهول و از هشت سال مثل سن پیری و از او و مثل سن پیری و از او و مثل سن پیری و از او
از هشت نوده ماه بنیاد استقال نموده و اگر بعد از هشت سال اگر سن اطفال و از هشت سال اگر سن اطفال و از هشت سال اگر سن اطفال و از هشت سال اگر سن اطفال
منع سده و عدد اول و بعضی بست و هر دو ذکر بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء
و عدد مجمع چنین و طریق معالجه ذکر بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء
و قوی بنده و زن مقدار عدد از بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء
کوسس اسن بسان از هر یک دو درم و مقال و فغران کنجبل زنجبل و سلوفر و ان فغران کنجبل زنجبل و سلوفر و ان فغران کنجبل زنجبل و سلوفر و ان
کنده فتاح او قوطوسالیون سنع اعظم بعضاء و حب الغار بعد از بعضاء و حب الغار بعد از بعضاء و حب الغار بعد از بعضاء و حب الغار بعد از بعضاء
کا چنانکه بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء
قرص و از بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء
بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء
لبسیار بار یک مشرف بر بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء و بعضاء

کمه حیله بیده و باسه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند **اطریفل صغیر** جهت مراره السودا و وجع الطحال و درد
رحم **ص** ملفقه هلیله کابلی سیاه هندی بفقا الزانه هر یک شش درم افیون زعفران جند بیدستر زعفران زرنباد مصطکی عاقرقرحا از هر یک پنج
درم سعد زرنباد کمافیطوس کندر شمندالت زرنباد و ربح زرناوند طویل از هر یک دو درم دارچینی سنبل الطیب از هر یک چهار درم ادویه را کوفته و بیخته
بروغن حیوان ده ماه ... بسیا کوفته و به باسه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته و در وقت حاجت بعد از شش ماه استعمال نمایند و بسوداوی شد علی
باید شربت جهت علل دماغ نافع است **اطریفل اکبر** و این معجون هندیست جهت درد معده و بیمار کسانی که در شکم علت ها و اوجاع و درم حلق و سرفه
رطب و قروح شش و عطش و بر باد و درد بدن و ... و دو قطره و قولنج و شقاق بعلت اطراف زنان ایشان و استسقای ... نافع و ...
نافع است **ص** هلیله سیاه هلیله زرد هلیله کابلی املج دانه بیرون کرده ربع ... تخم کرفس سطرونیون هندی ... لسان العصافیر زیره کرمانی
و هندی ... بعضی گفته اند که شقاقل است ... و هندی ... سیاه و سرخ ناخواه از هر یک سه مثقال ...
یک رطل ادویه را کوفته و بیخته شیر املج دانه بیرون کرده ده رطل در ... و چهار رطل آب ... بر آتش معتدل بپزند تا نصف باقی بماند و از آتش گیرند و صاف
کنند ... با چند ادویه و شکر سفید چهار رطل ... و ریخته با آتش ... بپزند و حرکت دهند تا ... شود ...
رطل بر او ریخته حرکت دهند تا به آب ... شود و ... آتش گرفته ادویه کوفته شده را بر او بپاشند و بهم زنند تا ممزوج شود و در ظرف چینی نگاه
وقت حاجت استعمال نمایند قدر شربت از سه مثقال است **کلکلانج صغیر** نافع است ... **ص** هلیله هندی
املج دانه بیرون کرده ... هندی ... تخم کرفس لسان العصافیر زیره
کرمانی **دار فلفل** از هر یک ... بیرون کرده ... هندی ... مصطکی فاقله کبار
جوزبوا از هر یک ... روغن ... از هر یک ... شکر سفید ... ویز دانه بیرون کرده ... آب
آب املج ده رطل **سفته الاملج** شیر املج دانه بیرون کرده ... مویز دانه بیرون کرده ... رطل آب بپزند تا ... باقی ماند
صاف نموده در دیگ پاکیزه بریزند و شکر را بر وی انداخته با آتش نرم بپزند تا ... شود مثل عسل غلیظ شود پس ادویه کوفته را بر او ریخته
بر بالای آتش حرکت دهند بعد از آن روغن ... را بر او ریخته بهم زنند تا خوب ممزوج شود ... از آتش گیرند و در
در ظرف شیشه یا چینی نگاه دارند و وقت حاجت استعمال نمایند **معجون هندی** از کتب هنود نقل ... شربت دو مثقال
مجرب است جهت اکثر امراض بارده و رطوبت دماغ ... هلیله کابلی ... دار فلفل ... قند سفید ... وزن
عسل سرشته و قدر شربت دو مثقال **معجون شبث** جهت ... دماغ ... و فالج ... و نسیان ... و خفقان

و خفقان و خیال فاسد و تغیر عقل و درد ... و ... و بادهای غلیظ و درد ... و درد رحم و ... و

وجه کلف و داء

وجه کلف و داش جبین و ... سوداوی و صداع و شقیقه را بسیار نافع است و این معجون را اطریفل زمینیه نامند **ص** مشک
خالص ... لسان و ... ریحان ... تخم سداب ... اسطوخودوس ... و ...
و سیاه ... و ... تخم ... بادرنجبویه ... از هر یک ...
ابیض از هر یک دو درم ... زعفران سادج هندی ... افتیمون ... از هر یک دو درم
و ... حب البلسان ... بسفایج ... از هر یک ... ابریشم خام ... عود
... انیسون ... زرنباد ... درونج ... هیل ... بهمن ... دارچینی ...
از هر یک چهار درم قرنفل سنبل الطیب قسط ... هندی ... از هر یک سه درم ... اسطوخودوس ...
مصطکی از هر یک ... بهمن ... از هر یک ... فلفل ... بهمن الابیض ...
طویل افیون از هر یک ... الملک ... از هر یک ... ادویه را کوفته و بیخته ...
نیک بپزند ... ادویه ... عسل کف گرفته ... قوام ...
وقت ... **سکنجبین** و این معجون فارسی است نافع است جهت امراض ...
امراض اطفال و صبیان ... است و صرع ... و جهت ... جبین ... را بسیار نافع است و ...
کرده ... **ص** ... افیون ... تخم ... حب ... طویل ...
... از هر یک ... از هر یک ... افیون از هر یک ...
... تخم ... از هر یک ... زعفران ...
حب ... از هر یک ... از هر یک ... مثقال ... ادویه را کوفته و بیخته ... وزن ادویه
عسل سرشته ... وقت حاجت استعمال نمایند ... قدر شربت ... مثقال است **صفت جوارشی که موصوف است**
... زعفران ... و در وقت حاجت استعمال نمایند
در سکنجبین
جهت معجون الملک جهت ... و ضعف معده ... **ص** مشک ... سنبل الطیب ... هندی
... زعفران ... مصطکی از هر یک ... قرنفل ... از هر یک ...
ادویه را کوفته و بیخته با عسل کف گرفته ... **معجون جنطیانا** جهت ...
... از هر یک ... **ص** جنطیانا رومی فلفل سیاه از هر یک دو درم قسط ... هندی

سنبل الطیب شاهتره هو مریم ریوند چینی از هر یک اوقیه ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند قدر شربت یکدرم
تا یک مثقال به آب سداب معجون فوذنجی جهة درد معده و جگر بارده و نفخ و بیماری‌های باطنی و تب ربع ص فوذنج نهری و فوذنج جبلی و خطا
سالیون و سیسالیوس از هر یک دوازده درم تخم رازیانه تخم کرفس بابونه حاشا از هر یک چهار درم کاشم یازده درم فلفل سیاه و چیل
چهار درم ادویه را کوفته و بیخته بسرشند شربت از یک تا دو درم با آب معجون شری جهة سرسام و قولنج نافع و مشقت اسهال بکند
در هر وقت از زمستان و تابستان ص خرمای سیرون تا تر صیرفان دانه بیرون کرده بعشر شراب جاوه درم یکشبانه روز در خل خمر
خیسانیده پس بیرون آورده فراهی بعد از آن سقمونیا و سعا بنگ از هر یک هفت مثقال فلفل سیاه صعتر از زنجبیل بورق
ارمنی یکمثقال بادام شیرین مقشر از هر دو پوست سی عدد کوفته و بیخته با ترکرده بیخته ممزوج نموده با سه اوزان عسل کف گرفته بسرشند قدر
قدر شربت چهار درم با آب گرم معجون زبیب جهة صرع نافع است و دافع جنون و عطاسات او در رفع امراض عصب
و صرع مجرب است و حقیر تجربه نموده ص هلیله کابلی آمله هلیله در هلیله اسطوخودوس از هر یک ده درم عود الطیب پنج درم عاقرقرحا
سه درم کوفته و بیخته با مویز دانه بیرون کرده بوزن آن بسرشند شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و نیم است معجون ابالیوس جهة امراض
بلغمی و سوداوی و ریاح و سده جگر و رطوبت گرده و مثانه و اصلاح حال بدن نافع است فلفل سفید اهلیلج سلیخه اسارون زعفران مصطکی
با عسل معجون نمایند نسخه دیگر از کامل الصناعة فلفل سیاه ماهانکم کرفس انیسون عاقرقرحا تخم انجره تخم سداب هالی قسط بحری سنبل الطیب
قصب الزریره زعفران مقدم معجون عود هلیون از شیخ ابو علی جهة تقویه معده و کبد بارد است ... زعفران
فلفل سیاه ... از هر یک یکمثقال ... عود خام هفت مثقال ...
یکدانگ ... با عسل ... از هر یک نیم مثقال هلیله کابلی ... دو مثقال ... بهتر
خواهد بود معجون عود و عنبر ملین عود ... عنبر ... مصطکی فلفل ... از هر یک دو مثقال و نیم ... زبان
بادیان تخم کرفس سنبل ... از هر یک دو مثقال با عسل بسرشند و در نسخه شیخ ابو علی ... نیم درم
و ... پوست ترنج را اضافه نموده است معجون سفرجلی قابض ... با عسل ... زعفران ... یکمثقال ...
مثقال ... سفید ... زعفران ... پاک کرده ... بیرون آورده
با عسل بقوام آورده و ادویه ترکیب نمایند مقدار شربت تا چهار مثقال است زنجبیلی جهة قوت گرده و جگر بارده و معده و ...
در یک شبانه روز نافع و ... تخم کرفس بادیان تخم گزر تخم ... تخم خربزه ... از هر یک

بسمانی

۱۲ ایضاً معجون زبیب
مویز ... اسطوخودوس ... بسفایج ... تخم ... ده درم ده درم
عاقرقرحا بلیله کابلی بلیله غاریقون
ده درم هفت درم ... پنج درم
قرنفل عود الصلیب زراوند ...
سه درم سه درم سه درم ...
و وقت خواب یکمثقال شربتش یکمثقال

پنج ل عاقرقرحا زعفران ترد مصطکی عود از هر یک دو ل بسباسه قرنفل قاقله کبابه از هر یک سه ل جندبیدستر نیم ل با عسل بسرشند مقدار
شربت تا دو ل بعد از دو ماه بکار برند معجون ماسک البول جهة سلس البول و تقطیر آن نافع و مجرب بوده معشر سعتر یازده
سیم حرف و مر و تخم سداب از هر یک یکدرم کندر حب الآس جوزبوا بسباسه قرنفل بلیلج بود از هر یک دو درم سعد تودری ... از هر یک
سه درم انجیر خشک پنج درم با عسل بسرشند و قدر شربت از سه تا پنج ل معجون البنادق یعقوب جهة نفخ و رطوبت معده و زعفران
کاشم بزر السداب تخم کرفس تخم بنفشه شونیز الصعتر الجبلی از هر یک شش ل بادام مقشر از هر یک دو ل فلفل سیاه هشت درم
با سه وزن ادویه عسل بسرشند معجون تنقی جهة رفع درد جگر و سینه و آلات نفس و معده و شوصه و صفای آواز و ادرار بول و دفع سنگ
و مویز بدانه با قشر ... زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دار شیشعان یکسان قصب الزریره فقاح الاذخر ... قلقل ... ل نیم
رمانه ... تراب یاقوتی ... با عسل بسرشند و قدر شربت یکسال با آب گرم جهة درد جگر و معده و بیخته قرص
سینه و شش آب ذوفا معجون ملیت جهة تب ربع و تنقیح سده ادویه و تقلید ... جمیع گرفتن ملیت خفقان ...
خشک بالتویه بجوز ریخته بعسل بسرشند قدر شربت یکسال معجون الحبت جهة بواسیر و ریاح آن و دیگر گرده و فتوحات
و ماشه نافع است و ادرار فسحیوس ... سیاه الحج بلیلج ... سنبل الطیب از هر یک ده ل تخم ... کند
از هر یک چهار ل حبت الحدید مدبر مجفف بروغن بادام شیرین جوشانیده دو ل با سه وزن ادویه عسل بسرشند اگر دو ل یکسال ...
در دو کشند اقوی و اجود بود معجون قولنج از یکی از مجربات رکن الدین مسعود سداب قولنجان سلیخه ... هفت ل و نیم
بکوب کرده و کشیده گلاب خیسانیده پس بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نمایند بعد از آن زرنباد و مصطکی ... عود
زنجبیل ... تخم کرفس سازج ... زرنب ... دارچینی ملیت ...
... از هر یک دو ل و نیم جند ... مقابل عسل را با گلاب ... ادویه
با آن عسل بسرشند و روغن بادام تلخ ... اضافه کنند و اگر خواسته باشند ... اضافه کنند ...
معجون زوفا جهة نفخ مواد ... در سینه مجرب ... زوفا ... خشک ... سیاوشان
از هر یک دو ل ... از هر یک مثقال ... بادام تلخ پنج ل ... از هر یک پنج ل عسل سه وزن ادویه
بسرشند و هر روز دو ل با ... مطبوخ بنوشند ... از هر یک ... تخم کرفس ... سیاوشان
اصل السوس زوفا خشک ... از هر یک پنج ل در چهار رطل آب بجوشانند تا ربع رسد پس صاف کنند و هر روز یک ... اول

معجون مذکور بخورند و چون مطبوخ آخر شود از بعد این دستور ترتیب دهند و هر ماه روز متعاقب یکدیگر این دوا را تناول نمایند اصل الکرفس و [illegible]
بیخ تخم ترب تخم شبت بجوشانند و صاف کرده با سکنجبین بیاشامند و قی کنند و در وقتی که معده خالی باشد **معجون فوکی** مستعمل
جهت قوت باه و اشتها و قوت مجامعت بسیار مجرب است جوزبوا قسط فلفل دارفلفل بسباسه لسان العصافیر بیخ الاذخر زنجبیل دارچینی مصطکی عود خولنجان
از هر یک سه درم قاقله کبار از هر یک یک مثقال تخم شلغم دو مثقال شکر طبرزد قند و گلاب از هر یک دو مثقال قند را در گلاب حل کرده عسل [illegible]
اضافه نموده ادویه را بعد از قوام بسرشند شربتی یک مثقال **معجون بلابلی** مستعمل جهت زیاد کردن منی و قوت مجامعت و ضعف کرده
و معده و اشتها مجرب است و بیان الطیب قسط فلفل دارفلفل دارچینی قاقله از هر یک دو مثقال [illegible] تخم کرفس از هر یک یک مثقال زیره کرمانی
مویز منقی مصطکی نعناع خشک عود از هر یک نیم مثقال فلفل دو مثقال و شربتی دو درم نافع بوده مجرب است **معجون القرح** مجرب است
جالینوس و اسم [illegible] طب نقل شده و بتجربه رسیده است عاقرقرحا ده مثقال [illegible] نمایند [illegible] بکار برند و بعد از آن در دهان
کنند و در [illegible] با عسل بسرشند شربت دو درم با [illegible] ماء الکرم **معجون دیگر جهت صرع** از تألیف حقیر در تقویت دماغ
و رفع سده و [illegible] مجرب است دریاق [illegible] سیاه [illegible] اسطوخودوس [illegible]
و [illegible] مثقال [illegible] از هر یک [illegible]
معجون العقرب جهت سنگ گرده و مثانه عقرب سوخته [illegible] یک مثقال [illegible] دو مثقال [illegible]
جند [illegible] با عسل بسرشند [illegible] **معجون ابو [illegible]** [illegible] جهت قروح
و [illegible] و مجاری بول و [illegible] مجرب است و جهت [illegible] رحم بسیار نافع و [illegible] در دهان [illegible]
[illegible] صعود [illegible] بخار [illegible] یک مثقال [illegible] و [illegible] عسل و در مزاج [illegible]
بسیار [illegible] شربت [illegible] دو مثقال [illegible] آب [illegible] آب [illegible] عسل [illegible]
شده [illegible] یک مثقال [illegible] شربت [illegible] و مانند آن [illegible]
مدر [illegible] تخم خطمی [illegible] و تخم خیارین و تخم خربزه و [illegible] از هر یک [illegible] طین [illegible]
طین ارمنی [illegible] از هر یک یک مثقال و نیم [illegible] کتیرا [illegible]
خشک [illegible] تخم [illegible] [illegible]
[illegible] از پوست [illegible] طین [illegible] مطلوب

خشخاش

خشخاش سفید و سیاه و بذر البنج از هر یک سه مثقال حب [illegible] افیون [illegible] فرفیون [illegible] اصل کف گرفته وزن ادویه **معجون**
سیالیوس جهت اقسام صرع نافع است [illegible] دوای [illegible] در باب صرع قایم مقام این معجون [illegible] سیالیوس [illegible] اسطوخودوس از
هر یک دو [illegible] غاریقون [illegible] از هر یک دو [illegible] ادویه را کوفته [illegible] وجندبیدستر [illegible] القوام [illegible]
بسرشند **معجون مقل** جهت بواسیر و اورام مقعده نافع است و [illegible] بواسیر [illegible] و [illegible]
تخم [illegible] تخم [illegible] کنند [illegible] عسل [illegible] بسرشند و در بعضی نسخ [illegible] **معجون**
الکمون جهت تقویت معده و [illegible] آن [illegible] یک [illegible] روز [illegible] بسرشند [illegible]
فلفل دو [illegible] برگ سداب خشک دو [illegible] ادویه [illegible] با عسل وزن ادویه [illegible] بسرشند مقدار شربت یک مثقال **معجون**
جهت قطع خون بواسیر مجرب [illegible] از هر یک [illegible] از هر یک [illegible] نخواه
از هر یک [illegible] مثقال [illegible] مقداری آب حل کرده [illegible] مثقال [illegible] گرفته بسرشند قدر شربت دو مثقال
معجون اللؤلؤ جهت تقویت [illegible] و زیادتی باه و [illegible] شده
و [illegible] از هر یک [illegible] از هر یک [illegible] از هر یک مثقال [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] از هر یک یک مثقال [illegible] دو [illegible] وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند [illegible] یک مثقال
با [illegible] **معجون بزور** جهت باه مجرب است تخم [illegible] تخم [illegible] تخم ترب تخم [illegible] تخم [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] وزن عسل [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] تناول نمایند **معجون حب القطن** جلیل القدر عظیم النفع [illegible] باه میکند [illegible]
[illegible] میکند [illegible] و [illegible] حب [illegible] و [illegible]
[illegible] دو [illegible] حب القطن [illegible] حب [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک دو [illegible] از هر یک [illegible] وزن ادویه عسل [illegible] بسرشند
معجون [illegible] جهت [illegible] قوی است [illegible] و [illegible]
[illegible] تخم [illegible] از هر یک یک مثقال
[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]

خشک و کوزه بیان سیاه و موی شسته ... رباعت که مزکرش ناویج کرده در ظرفی حفظ کند نشسته بکار سکت کرده و در قرص حاص باشد
گرمی بکند نیز سوزد **معجون** از این سبیل جهة وجع فواد و خفقان که از برودت باشد نافع و بسیار مقوی معده است سرخ
فلفل زنجبیل دارفلفل زرناوند طویل دارچینی اسارون و جوز مصطکی زرنباد و دروج نیلوفر هر یک یک جزء جند بیدستر زعفران یکی
عسل و کوزن سیشره کلفه سرشسته قدر شربتی دو ال **معجون افسنتین** جهة دفع سعده و وجع الفواد که از مواد سوداوی باشد
بغایت نافع است نیلوفر تخم کرفس سنبل جند بیدستر افیون عسل دو وزن **معجون** جهة رباح و ... و صداع بارد و ظلمت بصر و ... سنبل الطیب
قرنفل دارچینی حب بلسان فقاح سلیخه دارفلفل اساروان سلیخه قصب الذریره سعد تخم ... کتیرا فسرنه فاقله بالسویه عسل دو وزن اکثر ... شربت
لا اشفاقین **معجون ویعالورد** سمی داشت ... جهة اوجاع صداع بارد ... قسم ... سعوط ...
وجهه ورق ... ضعف معده و جگر و اوجاع ... و ... ترنجبین ... فطراسالیون
نافع ... الکثوث ... رزاوند طویل حب بلسان قرنفل ... بیل ... یکی دو درم ... اقاقیا ... باسور
ادویه سرشسته **دوالمسک بترش** که دوالمسک ... جهة خفقان و ... ضعف دل و معده ... کوزن ...
... دروغ ... ابریشم مقرض عنبر محرق ... بهمن ...
... سنبل الطیب فاقله ... زنجبیل ... چهار ... هر یک دو دانگ مسک ...
... مثقال عسل ... سرشسته **دوالمسک تلخ** ... جهة خفقان و ورم ... صرع نافع است
سنبل قرنفل مسک ... ساذج ... درم ... ضعف ... آب گرم ... عسل ... سرشسته
دوالمسک معتدل ... اصحاب ... جهة خفقان ... نافع است ... گل سرخ ... کشیز ... ابریشم
مقرض گاوزبان کهربا مروارید زرنباد مسک ... عنبر اشهب ورق طلا ... ورق نقره ... قند ... وزن ادویه ...
سیب ... آب ... عرق بید مشک ... آورده سرشسته ... بعنبر ... و ...
دو مثقال یاقوت اضافه نمود ... **نوش داروی لولوی** منقول از خط استاد المتاخرین حکیم
... آن است ... جهة تقویت ... ضعف معده و ... خفقان ... مفید است
... ابریشم مقرض مصطکی زعفران سنبل الطیب ... هر یک ... یک ... اردو ...
... صندل ... سادج ... ... هر یک دو ... ل

ملک الطف

مسک ... مثقال ... مراجعه ... کرده سرشسته **ونش**
داروی هندی ... جهة تقویت معده و جگر بغایت نافع است گل سرخ ... ده ... قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یک ...
زرنب زعفران فلفل ... از هر یک دو دانگ ... رطل آب ... نشسته ...
کرده با ... سنجری ... سرشسته ... شربت از یک ... مثقال **معجون فلاسفه** ...
جهة امراض بارده ... مفاصل و فالج و ضعف معده و جگر بغایت نافع است گل سرخ ... قرنفل مصطکی سنبل ... از هر یک ...
زرنب زعفران ... از هر یک دو دانگ ... رطل آب ... نشسته ...
کرده با ... سنجری ... سرشسته ... شربت از یک ... مثقال **معجون فلاسفه** ...
جهة امراض بارده ... مفاصل و فالج و ضعف معده و جگر ... دماغ و حفظ ...
و امراض مثانه و مقعده نافع است ... گرم و خشک ...
... فلفل هندی دارفلفل ... زنجبیل ... سرشسته ...
... جهة ... خفقان ...
... **معجون کرماشناسی** ...
... معجون ... شربت ...
... معجون ... مصطکی ...
... سرشسته ...
... **معجون** ...
... سرشسته ... **اطریفل صغیر** ...
...
... سرشسته **اطریفل کبیر** ...
...
وزن ادویه عسل سرشسته **اطریفل مقل** ...

۲ کشنیز مساوی همه ادویه

مثقال عسل بقوام آورده بلیله و آمله را آن بسرشند **اطریفل مقل ملین** که جهت بواسیر نافع است پوست بلیله کابلی پوست بلیله
سیاه آمله منقی افتیمون اسطوخودوس از هر یک [illegible] مثقال مقل [illegible] حل کنند و با عسل بقوام آورند [illegible]
بروغن بادام چرب [illegible] بسرشند و استعمال نمایند **اطریفل کشنیزی** جهت منع بخارات از دماغ [illegible] سودای [illegible] معده [illegible] نافع است
اجزای او اجزای اطریفل صغیر است و کشنیز خشک مثل نصف اجزا **اطریفل [illegible]** جهت [illegible] بعد از تنقیه [illegible] بلیله
کابلی بیست مثقال بلیله آمله از هر یک [illegible] بسفایج [illegible] مثقال [illegible] از هر یک
[illegible] مصطکی افتیمون قرنفل سنبل جوزبوا از یک [illegible] از هر یک [illegible] عسل سه وزن ادویه قدر شربت
از سه چهارم **اطریفل [illegible]** تالیف حقیر که مسمی باسم [illegible] سودا و بلغم [illegible] دماغ و معده [illegible] جهت قطع [illegible]
مجرب و مانع صعود بخارات بدماغ است و چون [illegible] جهت اقسام مالیخولیا [illegible] نهایت
نافع است و قوتش تا ده سال باقیست و قدر شربتش [illegible] جهت اسهال [illegible]
[illegible] است بلیله زرد کابلی سیاه [illegible] محموده مشوی از هر یک [illegible] بروغن بادام چرب کرده کشنیز خشک [illegible]
پوست بلیله [illegible] از هر یک [illegible] عسل روغن بادام [illegible] مثقال ادویه [illegible]
عناب [illegible] عسل [illegible] بقوام آورده بسرشند **اطریفل افتیمون**
جهت مواد سودای و تنقیه دماغ و مالیخولیا و جنون و امراض [illegible] نافع است قدر شربتش [illegible] مثقال [illegible] پوست بلیله کابلی آمله مقشر
بلیله از هر یک [illegible] افتیمون [illegible] سنا مکی از هر یک پنج [illegible] بسفایج اسطوخودوس [illegible] از هر یک سه مثقال افتیمون [illegible] از هر یک
دو مثقال عسل سه وزن ادویه بسرشند **اطریفل مسهل** منقول از خط استاد الاساتذه حکیم محمد [illegible] نافع جهت [illegible] جذام
و داء الفیل [illegible] امراض بلغمی و سوداوی بلیله کابلی آمله افتیمون غاریقون صبر اسطوخودوس ایارج فیقرا [illegible] از هر یک دو درم بسفایج [illegible]
هر یک [illegible] تربد سفید [illegible] درم [illegible] اسطوخودوس [illegible] افتیمون [illegible] با عسل معجون کنند مقدار شربتش
درم است [illegible] مثقال **معجون شهریاران** که مسهل است جهت [illegible]
قرنفل [illegible] سنبل [illegible] مصطکی [illegible] زعفران از هر چهار درم و نیم [illegible] بعضی نسخه [illegible]
المسهل است و این نسخه اولی است **معجون سفرجل مسهل** جهت [illegible] معده [illegible] غثیان و انقباض
طبیعت نافع و مقوی فم معده و مانع صعود بخارات و قدر شربتش [illegible] مثقال است [illegible] پاک کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] بجوشانند [illegible] بگذارند [illegible] عسل [illegible] بقوام آورند [illegible] ادویه [illegible] از هر یک
دو مثقال [illegible] زعفران از هر یک مثقال سه مثقال مصطکی [illegible] بروغن بادام چرب کرده [illegible] قدر شربت پنج مثقال [illegible]
با آب گرم و در نسخه دیگر [illegible] **معجون [illegible]** جهت [illegible] ضعف [illegible] معده [illegible] مجرب است
[illegible] زعفران مصطکی از هر یک نیم مثقال تربد سفید محموده [illegible]
هر یک ده مثقال عسل سه وزن ادویه [illegible] **معجون مسهل** از تالیفات حقیر جهت امراض حاره و مواد
سوداوی [illegible] قدر شربت پنج مثقال [illegible] گل بنفشه از هر یک [illegible] گل سرخ بسفایج از هر یک پنج [illegible]
[illegible] بیست مثقال محموده مشوی [illegible] بلیله سیاه [illegible] روغن بادام از هر یک [illegible] مثقال عسل [illegible]
ادویه [illegible] سنا [illegible] گل سرخ بنفشه بلیله سیاه بلیله [illegible] مثقال [illegible] بقوام آورده بسرشند **معجون مسهل** که جهت گرم
معده [illegible] مجرب [illegible] از هر یک یک مثقال [illegible] ادویه را کوفته [illegible] بعسل بسرشند [illegible]
[illegible] **معجون سورنجان**
جهت مفاصل [illegible] سورنجان [illegible] هفت مثقال [illegible] از هر یک [illegible]
بلیله اصفر هفت مثقال تخم کرفس [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] عسل [illegible] قدر شربت پنج مثقال با آب گرم [illegible] **معجون**
نجاح مسهل سودا و بلغم و جهت قولنج و امراض [illegible] پوست بلیله زرد پوست بلیله کابلی بلیله سیاه آمله مقشر از هر یک
ده [illegible] تربد سفید [illegible] غاریقون بسفایج از هر یک پنج مثقال اسطوخودوس [illegible] محموده مشوی [illegible] گل سرخ [illegible] مصطکی [illegible] از هر یک [illegible]
عسل [illegible] **نسخه دیگر** [illegible] جالینوس است [illegible]
[illegible] افتیمون تربد اسطوخودوس [illegible]
از هر یک پنج [illegible] غاریقون [illegible]
[illegible] بلیله کابلی از هر یک سه مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible] قدر شربتش [illegible] مثقال [illegible]

باد بنالش بسته بر روی تخته گذاشته بقدر چهار انگشت از دنبال بیکضرب قطع نمایند و احشا از پوستش بیرون کرده بآب بشویند
و با اندک شیت و نمک در دیگ سنگین یا سفالین بجوشانند تا پخته و مهرا شود پس استخوان او را دور کرده گوشت او را با ربع آن با نان میده خشک
در هاون سنگ مرغان مهرا بکوبند تا یک ل شود و قرص یک مثقال بسازند و در روی پرویزن خشک کرده در شیشه ضبط نمایند و در وقت
ساختن دست را بروغن بلسان چرب کنند و اگر نباشد بروغن زیتون کهنه و باید افعی قوی الحرکه باشد و گردنش باریک چهار دندان داشته باشد که
علامت او دو کیست اشقر و ساق و بق و سرخ بکار نمی آید **قرص اسقیل** که اجزای تریاق فاروق است جهت کمر نافع سموم و ربو و اندر دماغ
حکیم اسقیل را دو وزن و از زر کرسنه یک وزن کرده **قرص اندروخون** که اجزای تریاق فاروق است جهت گزیدن هوام و ادویه قتاله
و تخفیف سم و تنقیه اعضای رئیسه و ضعف جگر و استسقا و تفتیح سدد نافع است و نسخه او مختلف و بهترین نسخها از حسین بن اسحق است که صاحب کامل
الصناعه ترجیح داده و در شیعیان قصب الذریره اسارون عود بلسان جعده سلیخه مصطکی فو از هر یک شش ل فقاح اذخر زعفران از هر یک
دوازده ل دارچینی حماما مرصاف از هر یک بیست و چهار ل اقحوان بیست ل سنبل الطیب شانزده ل با شراب یا نبیذ عسل یا جمهوری قرص
بسازند **قرص اندروخون ملک** مولفان باسم پادشاه عصر تالیف کرده و جزو اعظم تریاق فاروق و بعضی معاجین کبار است مقوی معده و دماغ
و جگر و با قوه تریاقیه و جهت علل بارده اعضای رئیسه مفید ایارج سرخ و سفید سماق بیدانه مرصاف اسارون انیسون اشنه قصب الذریره عود بلسان بالسویه
با شراب یا جمهوری یا مثلث یا نبیذ زبیب قرص بسازند **قرص ملک قرص اندرو** که از جمله اجزای مخلصه است که طبرا گویند ملطف و مفتح و جهت
استسقا و امراض جگر و سپرز و معده نافع و ضماد و محلل اورام بارده و جهت درد سر بلغمی و نزلات قدیم بسیار موثر است حماما دار شیشعان قسط تلخ
قصب الذریره فلفل هر یک هفت با شراب یا امثال آن از مذکورات قرص بسازند **قرص اقروقوحما** یعنی قرص زعفران آن جمله اجزای
دواء المخلص است و در خواص مانند او معمول و بعضی هر دو را باین اسم می نامند زعفران دارچینی بیخ سوسن اسمانجونی سانج هندی
از هر یک دو ل گل سرخ حماما قسط تلخ هر یک یک ل مرصاف چهار مثقال با شراب و امثال آن بدستوری که گذشت قرص بسازند **قرص قوقیون**
از اجزای شرو دیسقوریدس است محلل و ملطف و محلل و منقی احشا و جهت امراض بارده اعضای رئیسه نافع و با قوه تریاقیه است میویز بیدانه چهار ل ملک
البطم چهار دو ل مرصاف اذخر از هر یک دوازده ل دارچینی مقل ازرق اظفار الطیب سنبل رومی سلیخه اکلیل الملک سعد حب الغار هر یک سه
مثقال قصب الذریره نه مثقال قفر الیهود دو مثقال و نیم صمغ را در شراب یا امثال آن خیسانیده قرص بسازند و بعضی از قدما سه وزن آن
عسل معجون کرده اند **قرص طباشیر ملین** جهت تبهای صفراوی و دموی و دفع تشنگی و تلیین غلیان خون نافع است طباشیر سفید
گل سرخ صندل سفید مغز تخم کدو و تخم خیار و مغز دانه بر رب السوس زرشک منقی صمغ عربی کثیرا ترنجبین با آب ترنجبین قرص بسازند

و اگر تلیین

و اگر تلیین بیشتر خواهند ریوند چینی غاریقون سفید اضافه کنند مقدار شربت یک مثقال **قرص طباشیر ملین** از تالیف مرحوم
عطاء الله جد حقیر است و بهترین نسخها معمول حقیر جهت تبهای حاره و حصبه و آبله و تب و دق و حرقة البول و تشنگی و تلیین التهاب اعضاء محترقه
و سعال و ذات الجنب مفید است گل سرخ طباشیر بسباسه تخم خرفه مغز کدو تخم خیار تخم کشنیز هیل بنفشه صندل سفید کثیرا ترنجبین رب السوس
فلفل زعفران با شیره جو قرص بسازند و از یک مثقال تا دو مثقال بنوشند **قرص طباشیر** منافعش مثل منافع ملین است با لیت طبع
تخم خرفه بوداده گل سرخ صندل سفید سوده کهربا قاقیا صمغ عربی کثیرا بوداده نشاسته بوداده بلوط بوداده رب السوس طباشیر تخم حماض بوداده
زرشک منقی اجزا را نرم سوده بیکدیگر مخلوط نمایند و بعد از آن با آب سیب یا زرشک قرص بسازند و در سایه خشک کرده یک مثقال بر آن بنشانند
و اگر اسهال و غدد کبدی باشد و خون صرف بسیار آید ریوند چینی کهربا پنج درم مرصاف سماق منقی آنجا اضافه کنند **قرص ورد قابض** جهت نزف
الدم و جهت اسهال و بائی منقول از قانون است و مجرب است گل ارمنی طباشیر شاه بلوط تخم حماض مقشر گل سرخ صمغ عربی سرطان بالسویه با آب برقرص سازند
قرص ورد اذخر جهت درد فم معده و حمیات بلغمیه گل سرخ ۴ درم اصل السوس ۴ درم سنبل الطیب ۴ درم با میبختج بقدر یک درم قرص بسازند **قرص ورد ارمنی**
جهت ایلاوس و جمیع انواع نفخ سپرز نافع است تخم کرفس انیسون از هر یک هشت درم افتیمون چهار درم فلفل دو درم مرصاف دو درم دارچینی ۴ درم مصطکی ۴ درم
افیون ۴ درم جند بیدستر دو درم با آب قرصها بسازند بقدر یک ل **قرص کاکنج** جهت قروح گرده و مثانه و تقطیر البول و بول الدم بغایت مجرب است
منقول از جامع ابن الدوله افیون تخم کرفس بذر البنج شادانه از هر یک یک مثقال رازیانه دو ل زعفران تخم خیار بری مغز جلغوزه بادام تلخ مقشر
از هر یک سه مثقال حب کاکنج جبلی بیست عدد تخم خیار دوازده ل ادویه را کوفته با میبختج معجون ساخته قرص بسازند **قرص البزور** جهت اسهال و قروح
امعا کسی را که هضم طعام نشود و پیش سخت و زحیر و سیلان حیض متواتر باشد حب الاس دو ل تخم رازیانه انیسون نانخواه تخم کرفس بذر البنج دو فوانه هر یک
یک اوقیه افیون دو ل با شراب معجون ساخته نیم ل قرص بسازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند **قرص برمکیه** جهت رفع بلغم خام و مغز اوی
حاره قوی بسیار نافع است هلیله بلیله آمله و برنج کابلی مقشر از هر یک یک جزو تربد ابیض خراشیده مثل همه فانیذ را در پاتیلی کرده قدر آب
بر او ریخته بعد از چند جوش از آتش گرفته ادویه را بر او پاشند خوب با هم ممزوج نمایند بعد از آن بوزن هفت ل قرصها ساخته قدر شربت یک قرص
با آبی که در او کشنیز خشک را یک شب خیسانیده و صبح صاف کرده باشند و این قرص از ده یار متجاوز از بیست کمتر اطلاق میفرماید و اگر احتیاج بلغم
زجاجی لزج آید زیاده کند و ربع جزو هلیله تخم حنظل **قرص زرشک لک دار** جهت مستسقی که لیت طبع داشته باشد و جهت تبهای مرکبه
و یرقان نافع است و بغایت مجرب عصاره زرشک یا زرشک منقی لک مغسول از هر یک سه ل افتیمون غافث از هر یک یک ل سلیخه طباشیر گل سرخ
سنبل الطیب اسارون صمغ عربی بوداده گل ارمنی بوداده کثیرا ای بوداده مصطکی رب السوس اذخر زعفران ترمس بادیان انیسون اقاقیا تخم

حکم مرد و دیرینه چینی بسترقرص یازده بیخ بن ری با شربت و بنا بر نوشته و اگر رد و اشته باشد با شربت مرد بر نوشته **دوای فرنجین**
سقوط از کاه بالصاق و کرنب چین جمله صعف بکل بنون فتیتین بسار و ان حکم کرفس میر عصاره فوت بوام **معجونه مصطکی سنبل الطیب**
سانج هندی لعلقدر بهم قرص سازند **دوای دیزن** جمله بنای عاره و اوراجکر عاره و تب سقط الصب دفع تشنگی بسار نافع است
منزر حکم مزر و منزر حکم خاربن منزر حکم کرد و سب الوس کیزان نشسته حکم جاذبا با کل سرخ فرعنوان با لصاب بزر قطونا قرص بازند قدر شربت
یکمثقال است **قرص بزیدند** جمله بنای کدو و صلابت بکبر و ادرم بکر و دم سهرز و خرنبک کواتع فرده و بکبر و سهرز بزیدند یعنی دم فرعلیشا
لبان بکر منزی حکم کرفس بنون عصاره فوت یکدرم با ب فرنجاسته بسقال بایند **فرنجاسف**
مجوب جمله سقط الصب و بنای کرکم و صعف بکبر و صعزا مجوی بسقال بایند نافع است حکم کرفت بنون کل سرخ حکم کاسنی
حکم خیار حکم خرزه حکم کرفس سرخ زرد با سرخ بکبر اصل السوس سرخ کاسنی عقاب و درم کرکم آب بیدبزیده بیوشند نا بصعف سیه و بکر تقویم آورده
سکنجبین البهدانی کرد نا لیف حیرت و در دفع تب جنسا بنده روز دیکر بیوشند نا بصعف سیه بعد ازان در ا فتوده با دوشاب کوری
هر روز ال آب با بسته و بیشتره حکم کرفس دکر مرارت غالب بنده با کاسنی و امثال آن استعمال نابنده **شربت** درد کمر سعد حیرت
و جرب و دکر و ادراس بکبر و سعد و دوای رقیق و صعف کرد و صعزای بر شنه نافع و در رسته تشنکی حکم کا هر و طبا شیر و مصطکی و انبون
از یکسال با زنده هر یکرطل شربت اورده مکور و در جوزان فرو کرفته در بیان شربت بنه نلنه نا بیوشد و اقی نشست کرج رطل آب با
بجوشش آورد و چهار رطل بکرکل نا زه بچکاند و خمیر بزیدند نا بجکد از آب جوشه زنبیل زان نشان کرد بسته حصه دیکر با بزیدند نا بکرکل آب
باند و اکر قوتیز خواهد بیخ نعنش طل بتوان کرد و سرخ از کرفس بنا ده و برسرخ زاس خوده پس با بهم وزن آب فشا و شکر بقوام آورده قدر شربت
از ده مثقال است مثقال بست و اکر با لصعف وزن او کنجین بر کشند جمله صعزا و ادویات **شربت دوده بلوط** جمله ادراس بکبر و ادراس
چهار طل کل سرخ اقاقیا و ادراس یکدانه خرد و در طل آب بجوشانند نا بربع رسد و صافی کرده با بهم وزن آن شکر بقوام آورده و اکر قوتیز خواهد بر دو
بازاه هر یک رطل آن هر یک از مصطکی و حکم مرد و سندل سفید از هر کدام یکمثقال بر بارچه تر و بهم بازند نا بجوشد
و سپید نفرف با طیب بست ادراجزاء صدره نابنده نوا بافته و کشنده و اکر ادرام پیچد ادران بیزاد اکر کشند **جلاب** جمله تشنکی و ادراس
سعده و بکبر و صعد و آب و قت و قی بنا بد و جمله تقویت بالکات تنقی نافع و طبایع صنع و مقوی اعضا و صدر بدل عرق جمله ادراس
سعوط سکنجبین کهربا و آب باران سرخ و قی بند سکنجبین و دوغ قوام آورده و اکر سرخ نواهند سپستان نازه هر یک جزو نافع کشنده
نوع دیکر مقوی لاکه صد رطل آب باران دو جزو کلاب سه جزو قوام آورده **شربت لبو** جمله تقویت

باشد و تکنین تشنکی و صعد و دیکر جلا نافع است آب بسپرین یا دوم دو شکر فت مجموعا بقوام آورده **شربت بنفشه** جمله قلبصعزا و تنفس
صعد و دق صعزای تشنکی نافع است و در طل آب بجوشانند نا بصعف رسد و با چهار شکر بقوام آورده مقوی لاکه بر جمله بنای عاره
و سرفه و تکنین یرقان نافع است و دیکر طل سه رطل شربت آنرا در بسترشربت و سه رطل شربت و سه رطل و چهار رطل آب بیزند و بجوشانند
نا بربع رسد و از عاره بکیرند بقوام آورده و اکر شکر و دیکر نکنند قبض قوتیز خواهد و اکر تنقیه خلط باید بکرکدانی را بجوشانند و بجای شکر بقوام آورده
شربت بلوز سواقی تنفس و بنای جمله بنای و آلت تنفس و تقویه و صرع و خفقان نافع است دو دو جزو شیرین صعد و صعزا بجوز کنند بسیار نزه بیرون
طریق فتن او مثل سائر شربت بنفشه است و بعضی عرق بنفشه و بلوز را چاره جزو دیکر جوز و شکر بقوام می آورند **شربت عنابی** مقوی لاکه بر جمله
جمله صعف صعد و دیکر بسیار تشنکی و بنان و قی تشنکی و بنای تشنکی نافع و بوست باک کرده کرش نابنده و دو رطل زان کرفته دو رطل شکر بقوام آورده
بکرکدو سفل بریکه بسته و روز در کنجیانند و در زمستان هفته و صاف نابنده با آب بجوشانند نا صعف سیه بعد بقدر طل شکر کرفته بقوام
آورده کنجیند **معجون** بریکه دو مثقال کبار و مقدار و چهار زعفران بکیر سوخته از هر یکه ۴ م قرفصه ۴ م و با پرسیه و بجوشانند
دارند و اکه سنکه نیز افاضه نابنده مقوی لاجه **شربت الفه بلوز** جمله بلوت صعد و ب ربع و در حبس نافع است بهمان
مسکه کرفته سه من آب کنند یکمن بجوشانند و صافی کرده من کنجیده ۴ م قلقند ۴ مقدار کیاه بزم ۴ م قرفصه کیاه ۴ م و ادراس بزم ۴ م زعفران یکدرم
قصه یکه آنکه و بزم خیزران با قیر ا بکوب نیندازند و شراب بمسن ۲ سه یا سه روز نکاه دارند و هر روز سه بار حرکت دهند و بکار برند
مشک سیاب نند **شربت و بقرا طیس** جمله صعف بکر و سپرز و قاء و مزاج با رد و نفع با رد و کهنه نا کهنه و مادت و حقنه حکمنا با بم جمله ادراس
احمد البوس لاسا با کل بزم ال حکم ۲ زا با بنه صعف کرم سفید ۴ م و سیاه ۴ م و شکر ۴ مثقال و آب بسته نابنده محرج سازند و در قوری کرفته
سر قوری بکرکه چادر دوکانه بنده و کذارند و بر ا زند و قبل زان نیم ساعت بجوشانند **شربت و عل** جمله مزج بجوشت صرع و نفع و در زمستان و تنفس
و رطوبات و ادراس با بنه امتنه ۲ مقدار و جزن کنجیان بجوشانند بجوشت کرد سپسه و کذارند نا بربع رسد و در روز
با زنده مثقال بستی و روز بر شسته ادراس و صدره آن کوده و قی کاه نابنده بسته و در زان نوشند و در روز زمستان شربت بنفشه و کلاب
نی کنند **شربت صفاع** جمله کرکیک نهاد بر شته و کوفته ۴ م و شکر ۴ م بسته و قی صعد و دق صعزا ادراس و جمله نافع بقوم مجوشت
و چه زیاد صاحبان با بهم بر شسته و در شربت ادرا بصدر یت آب صفاع آورده و بست ادراس و زن صفاع ۲ مثقال شبانی یکمثقال
زم سایه ده با زده مثقال کیرند با بهم زده و بست مثقال آب بر شسته نا بصعف رسد و بس صاف کنند و ۲ شکر مثقال حل بقوام آورده
شربت بلسان بکوبند خیزران با کلاب و با آب زیرین و مثقال آن بر شسته در هیچ صفاع نافع یم خام فرو دانند ۲ سه روز **شربت سکنجبین**

بگیرند عسل را با آرد نرم بپوشانند تا قوام آید بگیرند هر یک مثقال عسل دو مثقال گلاب و بعد از چند روز بخورند ان شاء الله تعالی

شراب عسل جهت معده و دیگر دردهای عصبانی است و رطوبت عسل لاغر می کند و بدن را طیب و صفا دارد و جهت قوه

و هوا و هضم مزاج را معتدل می گرداند و قدری هر یک مثقال بیاشامند

رب سیب جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند

رب انار شیرین جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب بهی جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب به جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب آلو جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب غوره جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب انگور جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب سماق جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب حصرم جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب بنفشه جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب نیلوفر جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب کاسنی جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب ترنج جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب لیمو جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب نارنج جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب شاهتره جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب بادرنجبویه جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب سپستان جهت قوه دل و مفرح است و صفرا و تشنگی را ساکن کند و اشتها را زیاد کند و قی را ساکن کند

رب خشخاش از تالیف قرابادین جهت رقت مادہ بلغمیت نافع است و مدت مدید مثقال با گلاب

یکشبانه روز در هاون صاف مثقال آب خیار بنده نافع است و مدت مدید مثقال با گلاب

کرده و آنگاه از عطران عطر عطار و بقیه الصابون هر یک درهمی کوفته و بیخته نافع است

رب شمشم دریایی کوبیده بیخته نافع است

در وصف بعضی از عطر مرباهای متفاوت مبهی دستن بدن و مقوی اعضاء و مفرح است و از اقوی مبهیه و بهشته

در آب یک مثقال در کوزه تنگی و دهنه اش را بگیرند در آب بیاشامند و زیاد بیاشامند و آب بیاشامند

آنگاه نماز بعد از آن آب آنقدر بیاشامند و بعد از آن بیاشامند و بعد از آن بیاشامند

مقدار یک مثقال در روز با همه اصل مثقال مقدار یک مثقال

وجه اضافه نماید مرباهای سیب سقوی معده و دل است و جهت نیکو کردن بوی دهان مفرح است

مثل است در تقویه معده و قوی تر مرباهای **انگ** جهت سینه و رطوبت و تقویه معده و مفرح است و بهتر است

دهنده و طریق ساختن هر یک آنست که سیب و انار و انگ را در تنکه ای کرده بقدر کفتن ریزه کنند و طبخ نمایند تا چنانچه

کرده از آب بیرون آورده و مثل شکر با آب آن بقوام آورند و بعد از آن چون هر یک با آن بپوشانند در طبخ آب برابر چنانچه

نمایند **مرباهای ترنج لیمو** جهت قطع صفرا و تقویه معده و دل نافع است و بیرون هر یک از هر دو نیم

بیرون آورند مقدار آب بپوشانند تا نمی گذارد بپوشانند باید تا هر یک از هر دو نیم

کز بخیل بیرون آورده و کرینده جهت تقویه باه و گرده و مثانه و هضم طعام و معده نافع و مقوی و مفرح و مدر بول است

بهتر از مرباهای دیگر است **مرباهای عنبیله**

سقوی معده و دانه و مجفف رطوبت معده و بلغم و جهت ضعف بکر و دماغ و ریاح و سیاه و صفای آن اصل آن جهت

اشتهاء نافع است مقدار مثقال مرباهای نرگس را در آب بپوشانند بیاشامند و چنان و بدم تا کنند جوب تا که را با و بیرون نماند و هر بار

یک آب دو کنند اگر خواهند بیاشامند و روز بامداد بیاشامند و با یک کنند جوب و با یک کنند جوب بپوشانند تا هر چه

شود بیرون آورده و از آب جنگ کنند و از چاپک سازند مسکن سوختی و دوسر نافع هر صفوی را کرده و با عسل کف کرده جهت دفع و تقویه

آن در ظرف کنند و بیاشامند روز بگذارند و صبح بیاشامند و بعد از آن خاطر جمع شود کوه کرده هر یک مثقال با آب بپوشانند

دو روز تا نه ساعت بدارند آن بعسل کف کرده جهت گرد او بیاشامند آنگاه ظرف نگاه دارند که قوی تر گردد و بعد از آن یک

او بر گرد مرباهای مثقاله که گویند جهت افاضه نماید **در مرباهای عسل** اند ابعاد بسی کل یکمن است و صعب او جهت

و سنگری ارطاری کل یکمن قند است و بعد از چند روز بیاشامند و بعد از آن بیاشامند و بعد از آن بیاشامند

و سنگری ارطاری کل یکمن قند است و بعد از چند روز بیاشامند و بعد از آن بیاشامند و بعد از آن بیاشامند

و سنگری ارطاری کل یکمن قند است و بعد از چند روز بیاشامند و بعد از آن بیاشامند و بعد از آن بیاشامند

جهت سپرده دن و فضول بارده و رفع و جهت درد مفاصل و تقویت و مالیدن و تقویت سنگ کرده و مثانه عبارت از این و بارد و جهت تقلیل ریاح

غلیظه و درد کرده و هضم طعام نافع و چون او را باز بدهد و تحریص بپوشانند و هاضمه و دکر بپوشانند جهت زیاد تقویه و سپرزان بیاشامند مفاصل

مجرب نهشته اند و سنگری و جهت صرع و این مزاج او قوی جهت بیاشامند و روسی بعد از آن بیاشامند مثل آن اطلاع دهند و آن

بالطبع و روز مرای جهت نصف ساعت مرتبه هاد است نماینده جهت زیاد کمن و یکبار معده و ضعف باصره و قوه و دقیقه و اطفاء و موجب نافع

سعد مجرب بیاشامند و چون بقدر مثقال طب بپوشانند جهت از آنکه معده و بغایت معین است و هر وقتی که قند چون بپوشانند و وصف نماینده

نعب شاب رطوبت معده و کبریت او بیاشامند مطرح صرع و رطوبت شکمی است و صبح او صبح او قدر شربتش و صبح او بیاشامند و روز چون

چهار مثقال است با صبح او بیاشامند مثقال آب بپوشانند بیاشامند و صفرا بگیرد ظرف بگیرد و بعد از آن بیاشامند **صفت آن کل سرخ** از خواص نافع

یک بست چنان نهند که از لب بدر هم نرود و دانه نیاینده و اسپرغم روز صبح و شام بر هم نرود بعد از آن چهار روز آفتاب کند از

دهم گاه سنگری کند اضافه نماینده و بیرون کل سرخ بقدر مثقال کوبیده و بیرون کل سرخ بقدر مثقال کوبیده و بیرون کل سرخ بقدر مثقال کوبیده

زرد **کل** جهت قصبة الریه و سوخ و تقویه و منع نزول بر قدر نصف معده و دیگر بر بدی طعم و رنگ و ضعف باه بعد از ان بیاشامند ذکر این را

کرده بپوشانند تا هر شود و وصل اضافه نماینده عود قماری قرنفل را بیاشامند و بعد از زنجبیل و کبابه از هر یک نیم **مقطع مرباء** بفارسی

غیر مهشته اند معمول سنه و این طبع جهته مقوی است معین و مرده و مرتب و دفع و دماغ و صرع و مرتب و مرده و قوه البول از قرابادین نافع است مقوی قوه

بر صاف نموده میریزد مس کرده روزی بگردانند **تفویح جدّ اوّل مبیض** مثقال از جالینوس آنست که غایت مدّ مبیض بهت تخم خرفه یکمثقال تخم کرفس انیسون یازده از هریک دو مثقال بکوبند و بیامیزند و در ظرف مسی ریخته بر آن سه رطل آب بیفزایند مدت سی مثقال با یکمثقال و نیم بدوام بجوشند **مبیض اوّل** جدّه فلیج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است موافق نخبه حنین و اصل این الدوا و قرابادین بن زهر است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال جوز بوا سعد کوفته از هریک دو مثقال عود قماری سلیخه مجموعاً یازده مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند **مبیض اوّل نوع دیگر** جدّه فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند **مبیض اوّل نوع دیگر** جدّه فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند **مبیض اوّل نوع دیگر** جدّه فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند

بجوشند و در آخر مقشور قرنبار بیفزایند و بر آتش ملایم بجوشانند تا بماند **مبیض دیگر** جدّه فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند **مبیض دیگر** جدّه فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند **مبیض دیگر** جدّه فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض باردیه مفید است بجوز از بیخ کرفس انیسون رازیانه از هریک دو مثقال تخم خرفه از هریک چهار مثقال مصطکی سنبل الطیب چندقا از هریک دو مثقال بادام شیرین و فندق از هریک سی عدد بکوبند و بیامیزند و بر آن سه رطل آب بیفزایند و در ظرف مسی ریخته بر آتش ملایم بجوشانند تا دو رطل بماند و صاف کرده بر روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و روغن حبّ القرع و روغن مغز خربزه و روغن مغز تخم کدو از هریک سه مثقال بیامیزند و بر آتش ملایم بجوشانند **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب

مسکنات قی آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب

مسکنات قی آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب

مسکنات قی آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب **مسکنات قی** آنچه مقهر قی بکشد و مسکن قی بنشاند و آنرا مسکن قی خوانند و آن دو است یکی از مفرد و دیگر از مرکب

قطع شب سفلی الوبرسایه دهنده کننده و بغایت سفیدیت **صفت ادویه کم دهان را ساکن کند** سکم بازبزرگ است بدانکه بیخ سایه دهنده
سرشته حساب نموده و صدری از آن در آمیزش اندامها بگیرند فی ما بعد بدان گرده بر دو گیرند یا مادر فرخ آمیزش بر بخ نصب کنند گرده دان را زده
بر دمان برسه دانگ روغن آمیزش داده دارند بسه بهر نسبت گرفتی روا نصب نمود و دهن خود را بپوشند آگرده دیگر تور
چون پنبه بغلطان الوده بر دندان گذارند گرم بماند گرده بگیرند و مضغه آب بگیرند و قدری زیاده تر عرق بادیان آگر مرده بهتر و بهتر گرم گرم
نوشربت و چون سرد شود دهان گرم خورده باز بر گردند موجب یکلخی شود و بسکند و بهتر قرص چون بسیار خایند بهتر است بدانستور بر
کردن نقطه بیرنج و میت و برزه الوسنی همین فرد دارد **ادویه کرم رفع ضرر کند** و آن چنین دندان است کرم دندان ترش و ابدیت
سوخته هم بسه چون سابق نخم **فرفیون** آمیزند و دفع آن کند و بهتر دانند بادام و اجدید فتدق و غیران کرم و مضغه نیز ضرر است و بسیار
الوخ و دفع کردن روغن بنفشه و روغن نارده مضغه ست **ادویه کرد دندان افعال زاده** و بر آنکه بطلوع کردن قطعه است بفرز مرکوش
کوچک بسته و مایدان روغن نوشادر طلا نمودن خبازی را دهن برشته **صفت مضغه** دفع ضرر و آنچه مر دندان و ضرر سبب مضغه
چند طرات بر دندان و مرکب سهان سبز الطیب بلسان سفرخ فرنجاله سرو صعد ثمرة الطرفا بسوی یک بیخ بسته و مضغه کند **مضغه**
مجوز بجهته قلع و فرزین دندان نوشق و بوشق او دیا نیدن کرستان زنجبی مغسول ۳۰ مثقال بنفشه ۱۰ مثقال بکوبند و بکیفیتی آنچه شده را
سایده با بسار اهرا با سکه ۱۰ مثقال آنچه بالشیه ضبط نمایند و بجهته پرشن دندان بگیفتال کرگه دو با مثقال آب بگیرند کرم مضغه کند
و بجهته قطع فرزین و دیا نیدن کرست با سکه لخلوط نمایند و مرا گاه سکه شیشه آغوشه و بجهته ریزه کرد از اضافه نمایند و ضبط کنند اگر یکی از مفردات را
بگذارند زائل نمی افتد اگر قبل از استعمال سنوات بلیله کرده نایتره و بیه زردوات و سنوات بریخ کرده و بسقوال آنکه نوشادر و سنوب بچنین
بن همی بت نخم **گل بریخ** زرشک ثمرة الطرفا هر یک بعزیزی یکه نیز نداز هر یکچوزی بیخ بابونک بیرکان یکچوزیم بیخ شاهتره نیم چوز و سب بیه دندان
نوده مضغه نمایند **مضغه** چند درم شنبلید تازه طراشت شب پاکی بیست اندام ساق الوبه مضغه کنند **مضغه** چند قطره ادویه
بر سپیدان دندان بست تا دو اوقات آب بر کند یعنی آب بابونک آب بود بر کرده او بر سپیدان چنانچه ذکر نموده آب بابونک آب بیه بشنبلید
مضغه کند دیستر کردن بیخ دفلی و تخم خشک بیرست از عصفر او ضبط نمایند و مضغه کنند **مضغه** چند قطره بعنی بر نخ
برگ بیدان بامیران بیرست از عصفر الوبه و بیه نمایند **فرزه** کرفتی دندان و نوشش و لام را بیند بست از دندان نگهدارند
عاذر خوشاب بر دارد و نوشادر مصفر بگذارد بیه بسکهین مضغه یا آبی کرده بر مرکز دندان آن بوشانند بر چه فرزه کند
فرزه چند قطره عاذر آب از دندان کرم بر آن بر اندازند بر بسته الوبه آب کشیده فرزه کنند دو بهتر و فرزه یک یک بار یک

و آب بگیرند مضغه آب سافی طبیخ نافع ست و بهتر از چله و کرفتی و افته الشه فرزه و بسه بوسیل آورده و بسا بضدیت **فرزه** کردن
نفیع نافع ست اگر فرزه و صدیه تر بهتر ندی حاصل آنچه بوشانند و بالجوشانیده بسه فرزه کنند و اگر آب بسته باشد مدری قرمزی
کل نوع نخم مرده با بوشانند و با آب بالوسی فرزه نمایند **فرزه** چند حاق بلیله کرده آن آب کرده کان سبز
ترتب داده بوشانند با بر شتاوفرزه کنند بهتر آب کاسه آنچنین مضغه آب ترتب داده دل و میزج نافع ست و در دندان
فرزه کنند **فرزه** کرچنه عاد را برده و ادر اخلق نافع ست بدانستور کل بریخ کرده بوشانند و با آب جوزه کرده فرزه کنند
باب سیزدهم در ادخال و شیاقات و مایر ادویه بین کرده دندان عبارت از ادویه ست که در دهم
استعمال کنند بدان شرش ادویه بخرج بیرون آنچه باقی مضغوس کرشته باشد و ملند و در دندان استعمال نمایند مثل قرصهای فرزه و امثال آن و مخصوص
سبب الوس است دوم ان اول از کاوزبان و سیر دات ترتب یابد این اسم مرکوم کشته باید دندان کرا بدان از دور عاد را ترتب داده و نام تهیه هم
داده اند و شیاقات آنچه بجایات بر شته بقاطی قطع کنند و در سایر خشک سوده سل کرده استعمال نمایند و مخرج او بعد از ادویات است و کیفیت
در امین متفاوت بود کوقیه دندان نالیفته داشته باشد و کند مخصوص بات آنچه بیه بر شته و در آنچه بیه بر شته و مخصوص چیزیست بکار آنچه دندان
قطع تعفن ادوم هر اجات اندار باب بنزه کرده بود در بیا ان علقیوس مکدریت با بوجب می کرد ترتب کند مخرج او بیشتر فرزه است
و بزه بات کر استعمال آن قبل از تغیر باشد و در حب مزاج کند بره مادر باشد و قت بیج استعمال کنند و اگر کند بره مزاج مرغوب باشد
در آخر در دو چشم کشد و اگر هر دو بار الفرزاج بشنند در وسط روز هر کاه بجهته زدن آب از استعمال آن استعمال نمایند و بعض بر بشه کنند
کنند و هر کاه التفات در جان باشد بایه قبل از کشیدن دارد بکار باید کشید بر دو اب و هر کاه بجهته دهم باشد بکار باید پرشید و در پایان آید
بکشند و بهتر باید در تابستان استعمال نمود **کرد دندانی** بیای بعد از بعض و زن بدار اضافه موزنی یعنی قوی ابهره
الوهن بات مخرج او فراد و کرینه فاطر نرش بات بجهته مضغ بدن بصر و شاده و دو صعه و سوق عاد و بنیای آب بسهل و حرب
و کند و معالجات بعض نافع بات بر کات مقابلی بر کرا باید و تر تب آب کرد بشنند بر یک مثقال آن بشند و بصیر نزد از فضل عرق
مرد اربه هر یک مثقال زد الجوز بلوط کاه بای نظر هر یک مثقال فلفل فلفلی زرد و مرقیشا فلفی هر یک بیست مثقال زنانه بیرون کرده استعمال
نمایند و اکر دا بهرا اس مذکور و بهتر ظاهر بشه دو مثقال بر سه بشانند کر با بیاس بشه بیرخ نمایند و دو مثقال با بد کرد اکر با مضغه جهانی
باشه سنبل الطیب کیمثقال و نیم اضافه نمایند و بجهته بوصت سفوف و بیرخ مثقال اضافه نمایند **کمبیر** در تالیف بنوادوجوزانی
سهو نیلب العادت و کرینه اسم با ثاء و آنچه بشنند بجهته از ترتب داد بحال و قاطعی نمین و بجهته مخرج عنت و بطرق بکار بشم بسبب

ذرور جهت سوزش و درد و بثور بغایت نافع سفیداب قلعی اقلیمیای فضی ... مغسول صمغ عربی ... چهار مثقال نشاسته ... [illegible]

نحاس محرق زعفران ... نیم مثقال کافور نیم دانگ ذرور مغسول ... جهت دفع ... چشم ...

... برگ ... سوخته ... مروارید ... مغسول ...

... ذرور جهت حرارت چشم ... محرق مروارید ... مثقال نشاسته یکمثقال ... یکمثقال ذرور

مغسول ... جهت سلاق و دمعه و جرب ... ضعف بصر ... توتیای کرمانی مغسول ...

... پرورده ... یک مثقال ... بعد از ساییدن ... آب ...

ساییده و خشک کنند توتیای هندی توتیای کرمانی ... سوده ... خشک کنند جهت دمعه و جرب و حکه و ...

... نافع است و چون ... جهت ... سلاق و جرب و دفع

... تقویت ... و حفظ صحت ... القاب ... جهت امراض ... و ...

... و چون ... پرورده ... جهت حدت بصر ... مفید است ... آب ...

برود نقاشی بغایت مقوی بصر و حافظ صحت ... جهت ... و حکه و جرب ... از تالیف ...

... توتیای کرمانی ... نحاس محرق ... مغسول با ... محرق مغسول

... پرورده ... آفتاب بگذارند برود الحاضر

... برود ... از تالیف محمد بن زکریا ... مجرب ...

... پرورده ... خشک کنند برود

اکبری ... از تالیف ... مجرب ... مثقال

... محرق مغسول ... مثقال ... نیم ... مروارید ...

... صمغ عربی ... یکمثقال ساییده ... شیاف ابیض از تالیف ...

جهت امراض حاره ... سفیداب قلعی ... صمغ عربی ... مثقال نشاسته ... مثقال و چون

ربع مثقال افیون اضافه نمایند شیاف ابیض ... مثقال ... اضافه کنند ...

جهت قروح ... بعد از ساییدن بلعاب ... شیاف ... شیاف احمر لین جهت ...

هندی ... زعفران ... شیاف وردی از تالیف ... زعفران ...

زلات و مقوی اعضای ... مثقال ...

بمثقال ... شیاف مرهابا یونانی ... از تالیف ... حنین بن اسحق ...

... و جرب ... امراض ... اقلیمیا ... زعفران

... شیاف اخضر جهت سلاق و جرب ...

صمغ عربی سفیداب قلعی ... محرق مغسول ... شیاف جهت منع

... شیاف ابیض ... شیاف احمر

... جهت ... و جرب ... چشم ... توتیای ... پرورده

ده مثقال ... سفیداب قلعی ... مثقال افیون ... ربع مثقال

شیاف ... یونانی ... جهت نزول آب

... و ربع ... اقلیمیا محرق ... مثقال صمغ عربی هندی ...

... مثقال ... سفیداب قلعی ... مثقال ... زهره

... زهره ... مثقال ... زهره ... شیخ ابو علی ...

... از ... اکتحال ...

... نزول آب ... مجرب و چون زهره ... اکتحال کنند ... مجرب ...

شیاف ... بغایت لطیف ... جهت قروح ... اقلیمیا محرق ... مثقال

سفیداب قلعی زعفران ... مثقال ... شیاف ماق کبیر جهت ... دمعه

و حکه و سلاق و جرب ... ماق ...

... شیاف ... توتیای کرمانی ...

محرق سفیداب قلعی ... اقلیمیا ... افیون ... شیاف ماق صغیر جهت رمد ...

چشم والتهاب و حکه و دمعه و جرب ... ماق ...

...

مرهم زنبق و غیره مرهمی زرد جوهر ۱ مثقال مردارسنگ ۱ مثقال زرنباد ۱ چهار مثقال روغن گل ۱ چهار مثقال موم ۱ و آب غلیظ بقدری که

اوده بیرا پوشاند بعد از آن زرنیخ همان مقدار نشاسته نرم نرم نود **مرهم جوجه** از سنگ رانده جهت خفا و ارام و تنقیح و قشر دهد آفات

تنقیح بهت هر یک پیش مثقال زرنیخ سفیده و اندرون گنجد ۱ مثقال موم مثقال روغن گل ۱ مثقال **مرهم کافوری** جهت

گل قروح حار و موسمی آتشی جوجه روغنه مجوبت موم موم ۱ و نیم زده مثقال روغن گل ۱ مثقال سفیده آب تلخ ۱ مثقال کافور ۱ مثقال

مرهم ساذج **مرهم زال** مثقال زنگاری پسته بهت جهت جراحات مزمنه و طرد ابر لیات مجوبت جهت قروح الکثه و اصلاح بهت

نفع بهت لحم و رافع گرشت فاسد و مصلح عفونت ظاهر اصلاح شده و عفونه کرده تجویز و قروح بر آسیب بوده بهت و قرصهای

زال هندی کاصد سیمبری و شجره و قرص نامنه کات هندی هر یک ۱ مثقال کوفته و جوشانده موم مرداسنگ روغن گاو آزردن کاسه ای

مجوع باشد در ظرف آهن کداخته اول زال را بکوبند دو سه جوش کنند پس کافور را بیزند و دیگر جوش ندهند

در قروح مزمنه قدیمه تا سه روز با قدری از قطره حشه مثقال نایند و قدری از ان به تنهای **مرهم رمانی** از تالیف واله

مرحوم حیدر میر مجهر زمان سکای جهت جراحات مزمنه نهایت مجوبت و در نایر کمتر از مرهم زال نیست با عدة الاقربت

از زروت و کاغذ یکدو حشه پوست درخت بیخ رومای هندی هر یک ۱ و ۲ سفیداب منغول ۱ مل مرداسنگ منغول ۱ مل

گاو زرقیصوری مل یا موم سفیده مل روغن گل سرخ ۱ مثقال مرهم لبانه **مرهم مجوب آهنگ** از مجوبات واله هر آفات

و در کسباره روغن و اصلاح و نظم آن یکسه قوتیای هندی شسته مل شحرف کهنه مثقال کرچوب بهنی نیم مثقال اگر نیابد دو

تخم سرخ گاو در زیر خاکستر بحشه بپزند بقدر کفایت سرشته نایند و اگر بجای چوب میس زنجی را اگر بکوبند و بکاسه

تازه پی دران نایده تر و کهنه کهنه بپزند تا روغن بماند و از خاکستر دو نیم مثقال دانه کنند پنجه دیرست **صفته مرهم**

جهت تنقیح دامیل و مراقبت بنفیت انچه گفتیم از تخم مرد و تخم گاو زیره سیاه و تخم گشنیز بریش بوجوبکن یا بوجه کول خطمی یا بوجه کرچه و بابونه کرچه یا تخم کرم

کم رستجال نایند **مرهم جهة تنقیح جراحات** از مجراحات و جهة پاک کردن جرک دفع ورم جراحات آزرده بهت آزرده

کنند مرا با قدری روغن گل سرخ و اگر نیابد روغن بلسان مرده زده تخم مرغ دو جهان روغن محفوظ کرده مستغل نایند **مرهم**

سقاقی مجوب حیرت و نهایت موثر ملک الطعم تخم کرچوب پنبه بزرچار مرجوده در قدر سقاقی که حشه مستغل نایند و در کل

ناخن نوشتر آن بوشقاق بی اطراف و محکوم جوب وزن آنک وشقاق و چهار یک ان آمرود بهت **مرهم مجدام**

از مجوبات واله حیرت و در سایر قروح سوداوی و اورام بارده و آزرده بهت بدیل الطیب جامانوه و مانا و ارفقاری سلیخه

قطع قاز و قاصطکی مقدر قرنفل حب لبان اشق مبرز زرد مبیعه سایه بیرس زراوند عیال و مرجع سعد الملک قنطار ا

روغن زیتون کنند هر یک یکسا و نیلادن دو مثقال غوغا الصف اوقیه ملک الطعم موم هر یک ۳ مثقال روغن بادرنج منن جمیع

مرهم مرکنه کور یکعشه تقدیر بران دسیر تنقیا کنند مزوال برزاوند بجوزبویه راوند طرید یشق سقمونیا هر یک مجوز

و روغن زیتون کهنه منن مجم موم سرخ ربع روغن **درزد فوتون** کوارت مرتبه بار یکدفعه و دو دفعه اختام هر دو سه و هفت

یعنی انجا لویه بند و بعرصت بازین دوا مجوبات و از سه دار بهت کند ۲ مثقال مرصف یکمثقال و نیم کافور سه مثقال جهت بلد و کبال

کل اشتی کل سرخ هر یک وقت از هر کدام کند ۱ مثقال نایند **درزد عظم** جوانکو و قسروح عیدان و مرکو و قضیب سیر

اصفا مجوب و از تالیف حیرت و عدیم نظیر و از علیا اسرار بهت و در قطع خون جراحات و در وایدان کوشت و نیم مرتبه مرهم و اصلاب

سوداوی کوه بهت موی سوخته کافور سرخ کاوری سوخته داکریانه هاون بوشه یک خلاب کل سرخ سرخ یکعشه گلاب

نوشادی گرمانی شسته هر یکی مجوز از هر یکدو از ۱ مثقال نایند و هر کاه و خیر کاهو و دان سه مثقال نایند صبر زرد مجوز و در سنگ تنهی کرده

سرخ کهنه دو برکه اندازه شه و مغول نموده دو جرعه افاضه نایند و هر کاه خواهند کرفتیا سازند بوسنگ مثقال نایند قدر دو دانک فیروزه غلط

۱ مثقال نایند و تخم سرخ سرشته قدیمه بانه دو جرعه ای بکدارند نهایت مکتن در دفع ورم تنک نظیر دارد **درزد دیکر** بجهة آکله و قروح سامیه

دو سیر الاصف طرا صبر مجوب حیرت سه توان در سیم دو صبر زرد با تنوکه کنند و بر چوبی یک خلاب خشک راند در زمانه بهت

درزد دیکر بجهة دفع اکله و تجفیف قروح از مجوبات موی سوخته دو جزو دوات پار سوخته مجوز و تخم سکان بادرد اندر نصف جزو و زعفران

قیصری ربع جزو **درزد سفته** از مجوبات مکای قریم است در اطفال جراحات عسر البرء و تجفیف آن و دفع اکله و قروح سیه و هر دان

کوشت زیادی یعنی فاضل بسیر نایب صبر بهت تر نیخ سرخ دو درم هر یک و مرد اسنگ یک درم نیخ سفیده هر یک مجوز و نیخ زرد

ضرخ سرخ هر یک سیر و دو اسیر بهت چهار روز در بیان بر کنند پس بکنند و هر روز مصلوت جهة اذهاب اورام اختام کنند

و هر بار سه دوت جهة اطفا و اسیر جراحات کوشت زیاد نهایت کوهستانی نایند کوهستانی نیم و بادی خایدت و اصلاح نسخه کند ترا باد آرد

در بعضی امور سپاسا نافع است للقاء ظروف واقع جنایه **درزد** مثقال لزنه کاکه جهة تجفیف رطوبات بردن کوشت زیاد

بسیار مجوب بهت پوادت نار عضلی شسته مانی صعد کافور کبره موشه از زوت مکه اهانای محرق و مثقال مرصف کند دو الغزین و مثقال

درزد دیکر نظروت دقروت کوهستانی از اورام عظیمه مال جراحت عنیفت سرخ الاثر و عظیم الفصد بهت صبر زرد کاسار فار کنند

بالسویه بستغال نایند **درزد دیکر** جهة قروح عدالفراج و عفنیه بیمزه مبرز جابت مورث بهت و از عجایب این صنعت بهت عدل

کنند و وجع سوخته جوزی آرد جو بابونه و بنفشه ... ضماد نمایند **ضماد افتادن مقعد** و بعد از آن آرد جو ... بر مقعد ... بست اندر ...

تخم مرغ و موم ... تخم مرغ ... اضافه نمایند **ضماد جهت منع قی** گل سرخ سک و صندل ... و عود و زعفران

یک مثقال ... بر معده ... طلا کنند **ضماد جهت ورم معده** برگ ... با الوبه ... **ضماد جهت قوت** ...

... تخم مرغ ... ساییده ... آرد ...

تخم ... آرد ... ضماد کنند **ضماد جهت بیرون زدن ...** ... برگ ... سنگ ...

... دو دانگ ... کنند دو دانگ ... طلا کنند **ضماد جهت منع زاید قسیل** ... روغن ...

کنند و طلا کردن ... سیماب ... مجربات **ضماد روغن ترب** دافع ... و ... روغن ...

و رنگ ... و دستور ... طلای ... و ... روغن ... **ضماد جهت**

سکته خردل ... بر ... ضماد نمایند **ضماد جهت سکته** ... خردل ... هندی ...

کمادات عبارت از ... ادویه ... گرم کرده بر عضو ببندند ... ادویه مطبوخ ... یا با آب ادویه ...

نموده بر عضو بگذارند **کماد** جهت زکام ... مجربات است ... کوب کرده چند قطره آب ... نیم گرم کرده بر سر ببندند

و اگر ... گرم کرده استعمال نمایند بغایت مفید است **کماد جهت تقلیل ریاح** ...

... گرم کرده ... سرد شود تبدیل کنند **کماد جهت تحلیل ریاح بارده** ...

... استعمال نمایند **کماد**

جهت رفع ... گوش ... گرم کرده ... گوش

... نمایند **کماد** جهت ورم ... **نطولات**

عبارت از آنست که ادویه را طبخ نموده آب آن بر عضو ...

معلوم است و نطولات ...

جهت ... و ... تازه ... آب طبخ ...

... **نطول جهت تحلیل مواد بارده** تقویه ...

... تخم ... معلوم

نطول کند

نطول کنند اگر ... و ... بابونه ... اضافه نمایند ...

قطورات عبارت از چیزیست که بر عضوی بچکانند ... چشم و گوش ادویه ...

... **قطور** جهت ...

... گرم ... بچکانند ... **قطور ابیث** ...

... زعفران ... بچکانند **قطور** که رفع علت ...

کند ... سیاه ... اصفهان ...

... **قطور دیگر** از مجربات ...

تخم ... دو دانگ ... نیم دانگ ... دو دانگ ...

بادام تلخ حل کرده بچکانند ... مجرب ... **قطور**

جهت کری که ... واقع شده ... استعمال کنند ...

نافع است ... و ... قطره از قطران ...

مجرب است **قطور** جهت کشتن جانوری که در گوش رود قطران ... نیم گرم بچکانند **قطور دیگر** ...

... عسل ... روغن گل سرخ یک مثقال ... تخم مرغ ... نیم گرم کرده بچکانند ...

... بیرون آورد **قطور** جهت درد گوش ... روغن گل سرخ ...

... و دستور ... روغن بنفشه ... نافع است ... تخم

مرغ ... مجربات است **قطور دیگر** که جهت ورم بارد و ریاح نافع است ... روغن ...

... استعمال نمایند **قطور دیگر** جهت چرک ... زعفران ... روغن بادام ...

... بغایت نافع است و جهت پاک کردن گوش آب برگ زیتون با عسل نافع است و دستور ... آب حل کرده ... قطور کنند

و دستور ... نافع است **قطور** که جهت رفع ... گوش اطفال نافع است ... زعفران ...

... عسل و شراب هر یک ... قطور کنند ... **قطور دیگر** که ...

... بچکانند و دستور ... کرده ... از مجربات ... است

باب چهاردهم در سعوطات و قطورات و نشوقات و نفوخات و بخورات و دخنه و لخلخه

سعوط عبارت از چیزیست که در بینی کشند و قطور آنکه به بینی چکانند و بخور و دخنه هر چه بکار رود و از آن استنشاق نمایند و لخلخه آنکه از ادویات
خوشبو در ظرفی کرده بو کشند **سعوط** جهت تقویت قوت حافظه و گویند عادت مستمر بر آن موی ریش سیاه گرداند مغز ... یکدانگ
آن جدا کرده نرم ساییده با روغن زنبق سعوط نمایند و مجرب است بخوابند و سعوط زهره خفاش ... سیاه رویانیدن موی مفید مجرب است
سعوط جهت قطع ... مجرب است ... هندی را ... با آب انار دو ... سعوط کنند و ... سعوط ... برگ ... و ...
و سعوط آب برگ با آب ... نافع است **سعوط دیگر** که در قطع ... جهت ... سعید ... سوخته با ...
با روغن زیتون سعوط نمایند **نفوخ دیگر** که جهت رعاف بغایت مفید است ... که ... زاج ... محرق کنند
نرم ساییده نفوخ نمایند **نفوخ دیگر** ... برگ ... سعوط
و ... نفوخ نمایند **سعوط دیگر** جهت ... و ... نافع است ... حنظل ...
... زهره ... آب ... سعوط نمایند **سعوط** جهت ... دماغی ...
... زعفران ... روغن زنبق ... سعوط کنند **نفوخ دیگر** جهت ... و ...
جهت ... زهره ... و ... نفوخ نمایند **عطوس** جهت سده دماغ و مواد ... نافع است
دفع مواد ... جهت ... زرد ... مرغ ... در ... کنند
باعث عطسه میگردد **عطوس دیگر** جهت ... دماغ ...
نمایند **لخلخه** بجهة تقویت دل و دماغ ... کرده ... در ظرف ... کرده ببویند
لخلخه دیگر جهت منع بخارات ... آب ... یکمثقال آب برگ ... مثقال ... یکمثقال ...
... یکمثقال ... نمایند **لخلخه** جهت ضعف دل و مواد بارده ... گلاب ...
... گلاب ... نمایند **نشوق** جهت جراحت ... نرم ساییده و ... استنشاق کنند
و جهت پاک کردن ... دفع ... و سعات و تحلیل مواد ... منقول
... آب مورد ... در ... گذارند **نشوق** جهت تقویت دماغ ...
بروی ... گلاب ... کرده ... در آتش نرم ... **بخور** جهت ... و ... مواد بارده

دماغی از

دماغی از مجربات ... آب ... آتش ... کرده ... آن ... و اگر ماده بسیار غلیظ باشد بجای ... آب
کنند ... **بخور** جهت زکام ... استنشاق نمایند و جهت ...
ماده زکام که قطع سیلان رطوبات کند ... مجرب است **بخور** جهت ثقل سامعه و دوی ... نافع است ...
... اکلیل الملک ... بالسویه ... در ظرف ... کرده ... گوش ...
... **بخور** جهت دفع ... تخم ... هر یک ... جزو ...
... آتش ... و ... آتش ... دود ... گرده
نشود **بخور** جهت اختناق رحم ... نافع است ... **بخور**
جهت درد دندان ... بالسویه بجوشانند و ... **دخنه** جهت
... **باب پانزدهم در حقنها**
و فتایل و شیافات و حمولات حقنه عبارت از ... ادویه ...
... **حمول** ... حقنه ...
حقنه ... آب ...
در مقعد کشند و آب حقنه ... بکار برند ... حقنه ...
... اعتقاد آنست که ...
... آب ادویه لازم است ...
... و منافع حقنه بسیار است ... مواد ...
... و چون آب حقنه ...
... **حقنه**
جهت ... روغن بادام روغن ... مثقال ...
... آب ... بجوشانند ... حقنه کنند ...
نمایند **حقنه** جهت ... یکمثقال ... تخم مرغ ...

برگ رز دشت هرم محوق خداکن نوع دهه بادام مورث دوائی کرچون بقصد مری مالند و بکسالت صبر کنند موی آن مضر نباشی
قطع نرود باشد و کرد و بنابت چهارست بخش در برگ مالند و چون یک گفت بسه انگبر و اگر بدو دانه فرو کنند منع بروان
موی ضایعه باب هفدهم در خولات و لقات بیژه و تحرات و ملتبق و کر مسمات و مهزلات جزل عنوان

مدخل کردن جنس رشتان سبز آرد باقی ترش بخورد پوست در سقوط او بحکم فرزه بخورد بار بجهار سنی تا بیه بیشتر از دو قدح عسل
سب فلک کند و روز نوشند فرزه دیگر زعفران رو بس کند مصطکی السنه بآب یا زرشته قدری انار آب کرم مالند و بیاز شیح
بشوید عسنده دیگر روی ما بابت سبح کند و بحرارت مزدل بعد نیم بخ با تویه بهتر تازه تا هفت روز بستان نایند و روغن بخسک
زعفران شکر بیضه مش بهره وزم کوبیده و روزی دو مثقال آن را تاوان نایند و روی را طبیخ اوام نخ نوشیده بیشتر خوردی حیثیت
دیر و آب انار بیژن عبث و مرغ حضار بسکرد عمزه دیگر کو دمال کند از بیخ بیکند بیشم عوارض کرد و سر بجوش داد و الته را آب از کرده
جنه ابر لقه بی بهره روی نشند نخه دیگر که بشره را بعید را قع خ نکند و آثار کلف غش و بهره ی دار و بوحت و افطار سیاه
زیان کند و دیده بکوفت سهلا له فرو د حب الحب شه بیاز عضد فرقان سفاف کلفار کوس بیخ سرخ غ انجان مورخ مصطکی بیاز کار
عین فرنی امیران زد چوبیات فضع خشک آرد بیخ بوحت سبز بسه سفر جهار فرو ل بعید از مهر بخته آب بوی کنند و بیشتر
سعیدی کم بیخ نیلوفر حت انجبر بشتند ل بعید دو قت احتیاج با نزده کم مرغ ب بالند روز آب کرم بوشان و هفته نوشند هر روز
کل بخ خیار ابجوب کنه عسنده دیگر کو دبیخ کردن کو صدیر فرار کنیز نعوان رو بس مرغ مصطکی با لبوه آب یا زنطا کنه
دوائی که بقصد فع کزدن ان صدیر فرار دو بحرارت پرسیاوشان بیخ سنی مند فرش جعده با بزنه قوان ب یالی ترنج لیمو
جوشیده با آبان روی را کر بیژه نصف دوائی که بیژه را زند دو بیه نوش کنند نیز اگر کافی زند و چو بر آرد کنم کرد نخه بجه بشند آب
عصفر نخاه نایند و آب لیمو انجبر نوشند دوائی که جعده را بابت بیاه کنه بهره ی ار بیخ بالتویه آب بیاز بخار
طه کنه و چو لغوا بهند نایل کرده سر کاه بوحت بیند و آب بنوشند دوم چنین آرد و کر نشی ترنج نخ اوبیایه دوائی که دفع شقاق
روی و لب کفت دست ما بیه بابت بیژه ست نوم زند و روغن کل بیخ نوزه ی زنبه سرخ آبی شکسته تیز اقاح بهمانه نوم را در دهنی
دو بیکدا طه زده و بیژه و لا له افضه نوزه در مادون بر بهم زنند تا یکسان کرده و نخه دو بحجر از ضادات مذکور شده بحرف مدار ی قوی هر بن بهت
و چون نوم اضافه نایند بعد میرث حیز بحرب بعد ثبت لسخه دیگر کابابت نافع ست حاکه بهم زوای زمصطکی مقل با بهره زنوم
در قدر ضاف مرکنند لسخه دیگر که جعده شقاق رض را زده بهت لقا جلبه زرفقر اعاب بحکم خطی لعاب بهداره بار و هنی کلا اشال آن

بوش از دو بهتال نایند و آب کرم بشویند لسخه دیگر جعده شقاق بهشته با بوزا کر موضع او را آب کرم کنه نشته بشند و بسار زبشه
عاده نایند و قدیر ابجار کرم بوده در بخاف بکفار زده و بهتک دار و بقرنی بخوان بحوشانند بانقام رفت ریسه بان مثقال کنند و کر
قوت نوزا بهند دسس بوزن مرد ارسنگ اضافه کنند و بیستر بیرزا کر اشه بحثال ما دوی سیاه و بر و روغن بنوشان او بحوشانیت
دیستر بکیرا کر با کنند ملکا العظم را با بار و غن بیه انجبر فکوشند و بابه ملکا العظم را با بار و غن بیه بخوزند و قت مضاعف صد نوده سیر اوزا
شعار سیاه و اضافه کرد مسبحی کو حمزه سنگ و حرف ناش و بزرگ و کوزی هشم سار نگ سیاه بخ با لته اسه ر ابزار ب
بخورانند و روشه شطرح هر یک دو کا سر ما جین خار یک دو دا نک نزه سیاه و اشه شسته کرده روغن کنجد م کر کثال بران بخته
و آفتاب کر نشته کر ر بهر نند و استعمال کنند و بهشت نوش کنند و بهشت نوش کنند و بهشت نوش کنند و بهشت نوش کنند
وهفته ا نک کردن بزرا مقتدر الاقتاب با یک نشته کر ا نوش را بجار ر کنین بیکنه و بین روغن آنچ ان بیشتر و مثال انار نارنگ بیکنه
در ذکر مسهلات بدین یعنی کنند ان را نوز بیکنه از بجثال بیشتر و مقدر بیشتر بنده مترفق و بسته و ادام بیکرست و تناول بخوان
فارسیون و بیرسه دکتر العقار مثل پرسیه و بربیخ و مورد از طعام رفق کو قدر از معده بچرشده و بانده و ما لیدن بنا را بجدر ان
بسعه بهر و بسه و بشاب از زشتهای سفرده و نوند و کرم ما ذرا لدم بهت بعاد و ست با ده بیه مسهله کر قرب با عقار ان غایبت
نافع ست معز ا دام فقد ی قیسه خیر اسا و از سفر عفور و ما لوبه بجسل بوزن مجموع برشته هر روز با زده مثقال تا سم ناول نایند
و زعفران شراب یا قوم مقام ان بخشند مسهله دیگر از زوت سه مثقال و نیم بجر ابتر سه قرا ما ز چهار مثقال تا حصه
کرده چهار روز از حمام کر چند عدد رز و ا کر بخوزند و بهشند ناول نایند و در نهان عجب بحصه و بحرست مسهله دیگر سوفن
ربوند از بیخ و رغابت فوی کار ست و قت ترکیب سال با قی بچهار ند قدر رشق از نوم ناه چهار بکبار نخ اضم خه ا ناول نایند کو مسهله
بادام مکوب الصوری بخفاش معتدل هر یک دو کرز ا سفر کرد ه کان کر د کنم زنباد جنه مضعف ا هر یک نیم ذو عنبه و از سعد سه بر یک
ربع هر روز م کر بسه با مثال آن شیر تازه بچو شانند با شیر ا بنه بکنند و سه روز ان او و بحکم کنه کرشه اضاف کنند و بحان قریب الاقتال کرد و بقدر
شش مرد بحر العقد یک از دو ما بوسه ست ر با بیه بن نوده و تنقیه نایند مسهله دیگر معاق محرو الرابح و مقوی قاه بهت مکوز فیر قلیدا
در شیر با و یکسا عت از دو ر بنه نایند و بیستر بکنند بیژه مسهله دو عدد ر بخ مسهله تکر مغه مغاق بعقد بکرد و مغز و ا و ا هر بن فی کنند
و کر بنه هر روز بهت مثقال و ر ا و بیژه بکوبه ناول نایند و حمام م فی ک کنند مسهله دیگر کو ا قاصیه مورث بحکم کمل سال ا بنوده
با شه در سایه خشک کرده هر روز یکمثقال را با شکر و آرد کندم بیضه با بنه با دوده بیخ نایند و کر او ا بدوان بیخ بیا نوده بزار و بیشه

زوال نحاس مرصاف کنند شب بالای زناد و صلوی خاکستر چوب بید صبر زرد و بارو رفن گل سرخ و برگ مالند **دوائی** که جهة سعفه البيع نافع است

و دستور جهة رطبه وقرار دجوب وقوباء و تعال وبرص موی و داء الثعلب مجرب است شیاف ابیض محض فلز مرمج بشوید بار و بارو رفن در عام تمغ ورد خنخ

مرد ال بالمناصفه استعمال نمایند **دوائی** جهة جرب وسعفه رطبه وقروح و سبحه کنیز خشک گل شور برک حنا ناسیار که در وقن گل سرخ ضماد نما بیند

چون ابریخ سفیدرا کوبیده و باز کرم حل گشته و نصف وزن ابریخ کوکرد اضافه نمایند و در حمام بمالند جهة بنات الليل سفید است **دوائی** که جهة

بنات الليل نافع است صبر زرد و مرشاه عرس سیار کرو مسلح النه و دستور در دکم و بوره وحنا و زعفران بغایت مفید است کر سابیده بمعقلا با قطرات برد

از مجربات دانسته اند و سیعور طلا نمودن آب جلیلوزند با صبر شده و انکه با حرارت باشد بالبداء از جو با آب کاسنی و آب گشنیز و بعد از آن آب بارکند حت

برا منددل و پوشش در بندی از مجربات و در ساعت دفع نماید **دوائی** که جهة جرب تمام و حکه و حجب با حرارت اقلم عنبر نعشر بلیله زرد

غیر مقشر نوشادر زیبق مقتول در روغن کنجد بکوشانند و داغل آن بمالند و نزدیک آتش عضو را بدارند و ماوا سیکه الحرارت تمش بلند شو نمایند کار

مده نمایند و بعد از آن کاه موقوف داشت و تقریح کرده اند که این ترمرد کرمش زایل میکند و جهة حکه که از حرارت باشد طلا نمودن مغز تخم

و هندوانه با شیر دختران از مجربات و بدستور خشخاش مسحوق با سرکه و همچنین صبر زرد و شسته با سبکا سنی و آب گشنیز با سرکه بسیار مؤثر است

دوا دوائی هندی که دفع رهی حق بعید تا زه از مجربات قطع تلخ شیطرج هندی زنجبیل مرخ فلفل انکار با لتوبه با سرکه

خوف مس سائیده بکذارند و بعد از کوفته بمالند و در آفتاب بنشیند و بدستور طلا کردن نوشادر با روغن تخم مرغ نافع است با رنها بر میکنند **دوائی بهق**

کرم و آثار زرد را زنگ کنند شیطرج سیاه و خبث الحدید و زاج سیاه و زنگار و روناس جهت انار شیقاق با لتوبه با برگ کمر یا لنده تقریح کرده اند مجرب است

مع از بسیار منقول است کاکنجه قابض برفع نیش و آنچه علاج پذیر نباشد تا کمال برنگ اصل میدارند و از جمله امرا ات که نجه

قابض زهره گاو و برکین بوشته گاو و زعفران خبث الحدید و اولاد بنطرج فارسی پوست بیخ کبر با تخم او دو بیه و انار تا ری بارزی بوشته و لنوشه الا یکه

یکجزو نرم سائیده و قرن عقاریح قرن ذر چند بار سنوالی بکوزدان دهند و بایه و رسایند بچش آفتاب خشک نوده مکرر اعوضهای مذکور بدستور مرتور

بمالند تا ور رنگ شل ذر هر امور کردد و در وقت حاجت با سرکه خمیر کرده صبح و شام بر ان مشق بمالند آسه روز پی از ان بشویند هر که ه

تغیر رنگ نیا وده از حد داده بشد بروغن بنفشه تدهین نموده بحمام روند و روغن ابوعان آن نیز برهص بعید را رنگ میکند و در قند ابوه

خلاف بنفج رنگ میکند که هرگز زایل نگردد **دوائی جهة قوبای منتشره** نافع است کنندر زاج کوکرد مکوبر وزی صمغ عربی جزو با سرکه ضماد نمایند

دوائی دیگر جهة قوبا بسیار نافع است شیاف ابیض کندر زنجبیل کثیر اقوال نحاس بوره ارمنی مرقی بعید تریس اشق با لتوبه با سرکه طلا کنند و بدستور

ثمرة الطرفا با سرکه چند بار بمالند از مجربات و بجوزبر کی بعید را ازجائب است و بدستور طلا و نیز با بول مجرب است و بدستور از مجرب جهة رفع

فرداغم

علف قطم بر کسیر حنت و برگ حنظل برگ مورد و برگ کتان و قضیب انزره و برگ سرو و دارصینی مقوده مجموعه را در غن قرطم ورد و خروع نرم

و روغن ترب از مجربات و خاکسیاب بعدیه و مکرر بتجربه رسیده و بدستور سیماب کشته بغایت عجیب العفر است **دوائی عرق** مجرب است کند ش

زرنیخ سرخ زراوند طویل قطران موبز مویزج سیماب مقتول بالتوبه با زهره گاو بمالند **باب دوازدهم در طیب بدن و طیبات و تفسیح و**

ملذذات جماع و بیان غوالی و عطریات کروی و آن را گویش کند چون این باب خصوصیتی بمباکات بیشتر دارد و بنا بر علیهم السلام

کار علم را در اصول کلیه بعضی از آن کرد و توافق و وبال آن دخلی عظیم دارد مذکور کردده چه مراد الذاذ عاشق و بقای نوع در امداد است و عمده این

مطلب توافق طرفین است و در شرع شاکر بقدر شرع و اطبا اتفاق نموده اند به هر کاه عنق رحم و قضیب موافق باشد و تکلف در مواقعات طرفین

دوستی میشکند و بدستور هر کاه عنق ذکر در طرفین نباشد و اولاد نیز تکلف می نمایند و این امر علیم مخصوص است اما استدلال براین معنی انگشت

کمردان و زنان را قضیب و عنق و رحم کمتر از شش انگشت مضموم و بلندتر از دوازده انگشت نمیباشد و متوسط بقدر ده انگشت است و بر ابر انگشت

موزون تا انگشتان مردوزن موافقت و تباین معلوم میکرده و طول را با قصیر میاینه بر بیند که طلذذات املاع پذیر نیست اما تباین نست

قصیر و طویل با متوسط بقدری ناپذیری میدید و طیبات و منعشات فرح و سومات قضیب استعمال غوالی و عطریات و غوالی که فت کربی دو کها

صورت پذیر میکردد و غالیه از مخترعات جالینوس که جهة ملکه یونانی ترتیب داده و اطبا اقسام است قسمی مختصر در عرقیات مثل عرق قسته و عطر و صندل

و امثال آن و قسمی غالیه است کا ادویه عطریه و مقوی عطار را با روغن بان بجوشانند و برگ عنبر و مشک تقویه نمایند و قسمی از مرکبات عطریه است مثل عنبر

و امثال آن و قسمی ادهان است مثل روغن گلاب و صندل و مانند آن هر یکی نوع است و مان در قسم اول دستورات مذکور است و بعضی غالیه را

منحصر در ساو اوران و بعد از آن و روغن بادام و بنفشه اند و بهتر آنست که قسم باشد و آنچه در ادویه مفرده بیان خواص آن نموده اند مخصوص

ساوران و ادویه مذکور بوده باشد **غالیه** منسوب بجالینوس اطبا منسوب بجلینوس است لذت ترکیب زینة العروس جهة تقویه بدن و خوشبو

کردن آن و تحلیل اورام و اکثر امراض رحم و تفتیح سده دماغ و صداع بارده و نزلات و مهولات و جهة تقویه رحم و سیلان و نفخ آن نافع است

و قرنفل دارچینی گل سرخ هر یکی یکجزو سنبل الطیب بسباسه عود هر یکی نیم جزو ناخن پریان یکجزو نیم از هر یکی بشیره اد و وزن ادویه آب سه روز منصبا شده

آب مورد را بجوشانند تا ربع رسد پس صاف نموده بوزن آن روغن بان و شراب زیاد مخلوط نموده در شیشه کرده یک هفته در رکین آفتاب قرار دهند کنند

تا غلیظ کردد و اگر بغلظت عسل رسیده باشد زیاده دفن کنند و بعد از آن از هر یک درهم او یکجا از مشک و یک حبه عنبر حل نمایند **غالیه**

دیگر که از اسرار مخزونه است و در زمان خلفای بنی عباس شده بجهة زنان اطباء عجب شاهده نموده اند از انجمله آنکه جمیع خصوص موافقه نمایند عنبر اشهب

کرده بعد ازاین کرده و در سیحان طرفین و الذت طرفین بحدی که تقریبا بر وجه فالج و لقوه و مقعده و دوار و درد مفاصد و کرد جمیع امراض بلغمیه

آب دهان باید داد و قرار دادن بپنبه مغلف بسرکه در سوراخ بینی طرف علت بهتر هم میشود کاه و جو را آب بقدری بشیره بگیرند و در آب بدهند و بخورانند

دادن پرنیان کری از جوشانده هفت نوع مشابت دست و هفت دانه گنه گنه مرغ خانگی چند عدد گشنیز و بهای هر ظرف صاف کرده بخورانند

آن دو بینه کاه در شیره بگیرند و بسر او روغن دو بینه بریزند گرم کرده بقوت تمام بمالند و پوست تازه گوسفند بپوشانند **اوراق**

قرایم یکی خمیر تخم است و آن دقیق عاروغی میباشد که عرق داشته و خمیر شود و مانع حرکت کردن نشود مانند نشاسته و امثال آن

برای مخلوط کردن

بپاشیدن پیاز و سعوط بهر دارو مخلوط و مانند آن و بهر کار زیان نخورد

جرد عبارت است کرباسی قرایم موی دشمل

و مانند آن و بهر کار زیان نخورد

چند جا گذاشته نازن بقدری دهن نرود و باز نشود و مانند آن بهر کار زیان نخورد و نشود تا تخم آن تفصیل

نفیه جود عبارت است کسب کثرت شرب لبن از کبد یا طحال بهم رسد و علامتش چهره او مایل بزردی و سفیدی و تخم اصفهان نافع است

جود علاج عمده باین طرف میشانی و زیر سم است و سعوط کردن بلعاب دانه فرفیون و قطران و شیر و شیر تلخ و بابونه و بابزه و زیره سیاه و انقوزه

نفخه عبارت است کسب بخار کران در کرت پیاز و سیر و علاج نافع و زیره سیاه و بابونه و بهای دشت بریانی و مالیدن و مخلوط کردن با

مثل بیدمشک و انجدان و چشم گنجشک و زیره و عسل تفصیل نفیه **ورم سخت ریکه** عبارت است از ورم سخت و سفید که در زیر زبان بهم رسد و مانع خوردن و آشامیدن میشود

مواد غلیظه است **علاج** تفصیل موضع است بخنجر تازه و تیز و مخرج آن بهتر و بیشتر باشد و بجز آن بهتر و بیشتر باشد و بجز آن

بابونه پیچ و بینه و بیشه و نطول بیابونه و کاردانه و امثال آن **اطباق** علتی است که باعث ورم میشود و باعث خوردن و آشامیدن

و شقاق **علاج** بریدن موضع دواج کردن است با سرنه با تیغ سرنج کرده و اطراف آنچه شپیده باشد و بعد از آن بمثال موذون

فطران و ابراهیم کشنیز **زله جیفه ناز** گوسفند نیچ بهرسد **علاج** کشیدن نیچ و بگذاشتن روغن چراغ و روغن اصفهان و امثال

است **شقاق** طریق علاج است که گرم بآب گرم بپزند دیگر وقتی که آب گرم نباشد پس سم را خشک کرده باشد و داغ کرم خشک کرده باشد

بگذاشته مگس اسلام و بهره بزرگ خفه مضاعف کنند و مدت سریع نافع نموده استعمال نمایند این نیز مجربات است و بعضی از این منزل کرده شده

زده تخم و مرغوان را مع خود نموده و داغ های عضلی بالای سم سابق بیان نموده باشد **امراض بلد** اما بخصوصیت **علاج** است

کوتاه کردن و شکافتن با شاخه در وقت و جا نباید خرید نافع و مکتب بینه و هلوک بینه و هلوک کنند و داغ کنند و مرهم تازه بر آن گذارند و بعد از

کوکرد و جوز بسیاب بگیرند مغز بادام تلخ گیرند قدری سنگ بیاورند و بعد از آن بینه و بیشه تازه مساوی مجموع خورد کرده مرهم بر بالای آن مشتمل بر آب

صابون نطاف کنند **مرض و خاصیت** و آن طلبی است که در مجاری مخلوط را زدوده کند و با فارش بسته **علاج** تفصیل است

بعد از آن در کرد دسته روی بهتر مخلوط با است نافع است و سیاب طلاع و فاکتر و آب آنکه کرد و در فرج کل از بهتر است **سکه** علاج فاکتر

مثل هم آب و شیخ خ است در او و پیاز و شراب و کرد سریع التاثیر است و هم کاه آب خارش بگیرند دوم صلابت کرد و بخصوص تازه مانع تخم خوردن

کرده ام اصرار بدید و بکشد بهین محکم کنند **بر ص** کوچک الکلید عقیدا که بگیرند بخصوص بود و مادی است کرد و آب لیلیه بر بیل بگذارند

با بعض مشع و آب شان شست و ضاد کرد و چون راست بگذارند و اثری قبا نه کرار نمایند و الا قطع **کوکب** علتی است آب لیلیه بگذارند

مواد فاسده در کف جمع کرده و در رکنه علاج نفیه است بقدر و بهمین کبوتر آبه و مقدار از آن نگاه فرق و حالات جراحت کردن و دوم

بهرات و آب برام مگذارند است و اقتباح بکار است **امراض مفاصل** علاوه صفحه حرکت عضو مخصوص است دیوان بدست برای مفصل

گذاشته بعضا زمعلوم کرده **علاج** عمده قرایم مخلوط و نرم تحمل و عضو بسیار کرده و دوم محمود است دوا نافع است و الصاق نیست و

نه مین پروفسای عارد فقط **اورام** آنچه صدوآن آماس باشد سریع التحلیل باشد **علاج** تفصیل بعضه و افراد و بهتر است

و بسته تر بیاورس و سپس کرکم و مانند و سیاه و ارام بسته تر بیان معالجه جایند **علاج** ورم پشت آذر کوکنار و تخم با بونه

کلرا از شیر و بوشانیدن عمده ا و تر کرده و دو سه روز کرکیا رنده و ورم محمد بگشاده بسیار کرکه خلاف کنند و عمده را بلوز کرده و دو سه روز کرفته زند

ورم محمر سنگ را بسیار و کرکه خلاف کنند و عمده را با و ذکر کرده و سنگ بروی کاشته و ارام بهتر و سالوا لیار و اوع مثل عمل بزنبور و عسل و زرشک و خر

جو آب کشنیز و کرکه خلاف کنند و بیرون آن معالجات و ارام عمده و ارد و ورم نرمه را در ابتدا اشیا بحلت تفصیل نمایند مثل سوزاندن بهتر کبریت کبریت کبریت

کاه و روغن های تر و ورم صاف و رشق و بریق و امثال آن **مجاهات علاج** عضو است و ورم ها مکرر عمده را ب بهتر نمایند و کنند تعفن

بجرا نمایند پشت و دو ب سر کهن خشک بروغن کنند کرده بنا کرده شتر باب کرم هر روز تجمید کنند **امراض عامه** اما بخلاف مجاهات

کرمانگی باشد **علاج** سنگ و آرد جو با عسل و آب مخرج کرده و بینه و بیشه از خلط ذکر کرده و یکدیگر بیان داده ساختی حرکت مخصوص

پس و مغز آب بستان یا ما را با ورم و عضد و نمار و بان بطریق پیش خشک کرده و روغن کاوی و نمک و آب نارنج ما را تمام تقطیر نمایند و کرده ذکر

از دو بین لیلیا باشد بینه و اش را بپاشند و بعد از چند روز مشتمل روغن کهنه با روغن آذر عمده نمایند و دیگر دو آب بسر عمده کنند

تشنج علاوه صعب مخرج از دو نوع اصلاح است **علاج** دانع نتیجه کار است که موجب مداوا نوع مشک کنند و یکی بر عرف **دیبه**

علتی است کرا کثرت قسمی و ایا دا الی نخس نیاز دوان و اسطخودس **اصلاح** تجربه با شیر و تعلیف بکدوی تازه و بهتر و نوع

و عمده و روغن و دشات بیضه مرغ ادکر و شیر و شاه آن و بیخ سیاه دوان و سعوط کردن بکاه فروب آب کشنیز و کرکه عمده بهتر نمایند آب

دلکنند **مغیر الاوان** چون بسیار نرم نمایند و مغیر انگ و عود و بابونه کتر بیشه آب مغیر کرده نفوذ تمام بالنه و بچه تیار کردن بغرا

کنند و داد جوآب مورد با بارزنیان مثل کجزیر که دوست و **علاج** سطری یک جشم و جم آمدن او بعد از مک آن طلا کجوان بال فرس
آن طور غایت آنرو دوست و بسترینه عرق فرد و کم آن اهل چشم میدهد است **بدیری** و آن در دست نقطه های مرغ مورست در یک
چشم **علاج** موضع را بسیه بالند و در ان خاکستر یک زیتون سا باشند **علاج سلاق** کسر مرض یک بست با صلابت بود
جوشش بقطیر کلاب در دهن لیسه کنند **علاج** جرب کوخشت در مرض یک بست بقطیر آن بیضاب و ماق مقنع در کهنه کنند
علاج بد کم غرب یک بیان بست بقطیر در دهن لک سرخ و آب بایه کرد و سرخ کرست یک بست بکه از مدد آش عارض شده
بر دهن نیشه خطوط بیرد و عمران تقطیر نماینه **امراض میبره و مکلب** میبر الجاریس سفار و محلب یا چکال کر بند از انجا امراض دهن
یکی تقرست کجارت تر بند شدن و بست انه اشق بشد **علاج** بصیر آن تقشید این دو دست فشار و شیخ بزد تر ب بلاد رد و هنی
پدید بجز مرغ نماینه و بهتمال نایند سطر سفار و اخر را کر از نه مکلاب بیاب مرد و بطان نایند و انچه بر بیاب تقشید
سواد بشد بر دهن بلام و کم کرد و نشسته تقدیر نایند و اقرار کی چهید و ما بست تقشید بر کر و بیک تقشید را کوبهم آمدن
و بانه زنه ان مکلب و میرست و اداوست بتقشید و دهن آنند و بعد و طعه نیز ازان نایند و طعه بر زند و نام مرغ با بکر و دی بیک
کر بزکر ایکه بر بنه و ان چکال و اکستان مادیه تقیق با بین دو اما کر تقلید نایند از مجرا بست عشق سفار نشه از هر یک چو مرغ ترب
کرده بجشیان و در زدر بر کر تقشید نایند و بس ان دان با کر کنند مو مطلق جوز کم مرد کم کان کم نشه ابزه هر کی چو خواط د نخصاص ان
نایند **ایضا علاج** بریش کردن بچکال را بقا کجوان اوردن مرغ خان با بکر دو تقشید بر ان بیضی و بست آن با بنه نود و اور امر عاده
تازه را تقشید کجار بسترو صد تا مرغ و کا فرز نجران با بکر کرفتند و با برد و در مزبه انطلیه بر هم اجلیدن و دبق و مرغ با بل و با بر
محلات نا بند **امراض دهان زبان و بخره و رانتش** علاج خشوست دهان کر انواع زده ان طور کر دد بهد از با صلیه را و کلاب تقشید
تقیه آن کنند و بخشک لطوه بند و با شیدن کبتر ا و نا سته بسار بسیرست و فتح عضلوت محجور ا کر انواع فوز بردن طوبه و دد تقیه آب
طبخ انجزر و بویز و تقشید بر دهن کر دهان و در هم مخ دهان را تقیه آب کرم مرغ لعاب بزد تقواد و تقشید انجزر هر ا با قدری سیر
نایند و چون سنجر کرد و هر کدام و با کر کرد و بر یک مکلب را شق با بسا بند بهم بشند معال تقیق انفتق بر ا علاست تر از تفتق با بد
و دهن دهان بشف حرکت بست هر کدام ایجلت زرارت مزاج بد ا بهم باشد بست تقشید بل آب بیکند و بشق بریع و کفت با کرم
چاشد و انچه لعب بیکار دهان این انواع با بد با شد **علاج** آن تقیه بر دهن کجند با قدر مرغ خوابه و لعاب بیدانه و کلاس بست
اچون اهارست لاغر عارض کرد و تقیه بیرانه و کبتر ا و دادو انجیر ا قدری آب کرم و بند کرد هر روی مضاجع و کشیز و رک بیند و ان

خوابانه و دماغ عارض شود و پیشانی را کر بکوب سود و کنند بسیار نافع دانسته اند و هر کاه از بدوست بدنه علامتش حرکت رو بسیاه ملایم
علیظه از دهان بست **علاج** تقیه بیرانه کر مقدری از کبتر بی جوش بل کر ده باشند با بد کند و روغن تر بسا از مجربات ست مرده اند و علامت
بعضی تجویز نموده اند **مخفقان** را علامت تر نفس و صدای مخرشی و حرکت مثانی عظیم و نبض قوی بست کر با بند کر حرکتی این عوارض محسوس
کردد **علاج** تقیه بالکلاب و دل مخروم الجاب بکم مرغان و آب کجزر و بول ارضی کنند و بر روی بر کها و ملفای کرد بجوا بند و طعمه
زرده بکم خام و مرغ بریان کرده و بهند کوشکی او از **علاج** جاودان طبخ کجزر زده و مغلی زده وصل کنند و حناق و دوری
نفس الاین و دوا بنایت انع است و پوست بکشه بکم مرغ نازم سا بند و با بهوز جها کر دو بهند و تقیه آب بکم و تقیه آب کرم زرد بنایند و اکر مرارت
غالب باشد تقیه بر دهن کلاب و بنفشه و کلاب و آب کاسنی و روغن کل سرخ کنند **امراض حوصله** کز بر ک عبارت از دوست **علاج**
سبب آن کرشت اول طعمه بیخت و هم چنین ست علامتش فی کردن و سستی ال و در بدن کر تقلیدن و بر نفس زدن شرع دهان از کرد
و سیلان رطوبات بست **علاج** کر سستی ابدن زیشه تر و مودن و طعمه از سخج و زده و حبوبات دادن بست در روز سیم کم کم کوشکنه
و این دوا در کرشت چند روز بهند و تعهد صحتی کر و بدن مرغ تقدیر بکب کجزر و حرف بیش برع جوز بسکر حسب بقدر فاضل بیضه بهتمال
نایند و صدقه مرغ سلامت تقلید مرغ را بجوبات نوشته اند و قدر شربتش از سه عدد تا بیست عدد و دو مرغ داد هم تقیه طبخ مصطکی و تقشید
سوده اند و بر روی تقلیع تازه بیرانه و با سفید کر کران پاشیده با سفید و در زیر نفس کرده و با جماع بسیه بست کر از ان
دلیر رود و عوض صفرانه کر کجزی نوشد از ان حکم صدا ب بکیرد از دو بخش بیرد و بک و آبور و از بطیر بک کوشت و بقدر سنج و قفاه
کبار بسکر بسک کوبند **رنج** علامتش قرار و فکر رنج و قفاه کل بست **علاج** طعمه او طوخلاف و زکر بش کنند
وحی کر دکر شت بسیار نافع بست و حقنه بطبخ مازیانه و کرفن سنج و بار و غن آمزه و قفاه کنند و جکر کوشته با شیر الفاع و بلیله زرد و سنجبد
بحکم سکر بست با کثر بارات نافعه و بشاف بکر دار زردت و صل و کمک بسیار صفیرست و بشیب بیرد کر احضور و با قرباب کر دهانه
و هر کاه مرارت فی هر بشه کجای بکند و مرسلات و بشه بارات و قنه با بد از دکنند و بسجز و با بین و بحری جمله اسهال سودان و مدت
زیاد بهکر و در روغن آمزه دان بسیار نافع بست به ادویه حی نوع خلوت و با نیا با قاقیا نوع سواد بعفر با بد **دود** علامتش کی از دهر
هم رسد مکوس کر بشن سر و کرده و دماغش دهان و دماغ شدن بست و علامت ام الصبیان بر بوی نفشه و غلیظ و نقاط حمرست و علامت کرم
مقعد خروج و ظهور دادست **علاج** آب برک تفاح با کرشت با آب بیخته و عسل بهم کرم بر بهند و بستر قند و از کر کاهی بقدر کر
زنکار تر بیه بیانه و بسیار بسیده با عسل بیرد کرده با بد داد **بواسیر** علامتش ظهور ان با نفخ و ان بهم طعم و خروج قوت دو نفع شدن

نقطه بقدر نخودی قوت مقدار آن که کمتر نباشد مرارت بهت **علاج** حقنه بطبخ تخم کتان و روغن آن و روغن گردکان و روغن بید یک پیمانه
چون مقدری از گردکان بوشش انداخته کوبیده و عریض شقه و شقه را با حقنه بر روغن دسته کرده بطبخ حساب بطبخ **امراض بکر** علامات
سده و دوم آن تشنگی زیاده و احساس تقدیر آب که محبت سهوان بیشتر **علاج** تنقیه آب طبخ بیخ زرشک و طبخ بیخ خلنج گزنه گرده
کتن نارسیده بدو کرده و لک سنبل و برادخ بقلی گاو زبان خبازی و سماق بوشانیده آب او را بیاشامند و طعام از زرده تخم مرغ و آرد گندم پس
با شکر و کاچی از خوم الطبیعه آب طبخ مذکور بسر کشند و سوای سخت آسخوان نیشه او را خورده با آب گرم تنقیه نمایند
و زود زود ان موضع مزبور را طبخ بهت **قولنج** علاج مثل سخنی فصله و نیشه و برگ کدامتش و بی آرامی بهت **علاج** تنقیه آب طبخ حلبه
و بنفشه با عسل کنند و آب سرین و آب بزرگ و روغن بادام تازه یک مثقال بنیانند و بکشند نافع بهت حقنه بسیار مفروره باقی روغن
تخم کتان و بنفشه و اسقال آن به غایت معینه بهت **امراض مفاصل و جلدین** علامش ظهور درد که مفاصل و اعضا طبع مجلب بهت
مسلح بر گاه مرارت طعن شبیه موضع را نرود بند و دیگ سفرنگ با صفیف پوشح و بندی و نیاسته و گرده قدری سوزنان
و زعفران خاوه نیشه و تنقیه آب طبخ و روغن بنفشه کنند و هر گاه مرارت باشد و روغن گردکان و بید بیمزه و زعفران
بیاشامند و گوشت بخوک بکشند و روغن بادام تخم دیگ نافع بهت و دو مرتبه در یک بوشانیده القدر آن گرده بر موضع بندند این دارو
مجربات تمرده اند سنا کی با عسل تقیه کنند آب مجلب **ورم کف** کرمجاسا بندند بزرن آن مراق نارسوا و تخم قرطم پیشه
علاج پوست تخم را کوبیده در گرمجا بزرن و روغن گل بیخ خانه نایده بیم گرم طلا کنند و دهان گرفتن آنچه
در طبخ نامبرده مگذشته بغایت نافع بهت و هم گاو تخم گرده بر هم گاو تخم گرده بر موضع بندند **امراض پر بال و موی** اندر آنچه ضعیفند
آهن و حدید که بهت بیرا کرده و جوان را فکر کردن سبب قلت مادهٔ منی و خواب شدن این مرضیت طعام الطبیعه بایده تقریر با هفته بادویه تخم مراق
و سلاخ مذکور شده بایده نمود و اگر بدان دارو فساد و بهت و بیخوبی بر آمدن و بیخوبی و بریدن دندان و اعضا و جدان از قرار خود
مواد و مبرز خاوه بود **علاج** بسلاخ مذکور، کنند و بعضی دادن صبر زرد با سیار نافع آشته اندازه هر یک یکدانگ آورده اگر بدو و نیم
حب القار و کردمان و فرفیون پیه تازه و گز بین طبخ پیه سامان تقصیف فرمایند با طبخ مذکور بیاشامند هر گاه موی بریده
شده و بزده و اصل آن باقی مانده بین بر روغن مهر و روغن و سرکه و قدری نادون کنند و چون کس را بدان کار دهند بر روغن گردکان مل نموده
بالله عجیب بهت **قراح** بیخش مرهای پزند بهت **علاج** تنقیه با اشهر و تقلیب آب کرده در روغن بنفشه و آب کشنیز
و فاکتر بسیار دان دوا و فرزهای بوشته کنند **هرب** بیخش جمیع موی سر بهت با دو سبوسه و خارش **علاج** با آب گرم سه

خرزهره و آب جعفه و عصاره بوسیده و روغن بادام بالسوی انده و روغن نارونه بکار بطور بهند **قمل** بعضا بیش گویند روغن نارونه
چشم بوشته کوبیده و بیشتر بدان مالند بخایند و دوات بیار کردنت **علاج** بجوز بطبر کرده و آن را بخاری دارد و نارونه و سیمه
صابات و بسترو بیخ خطمی از هر یک بیمیز بطبخ کرده بطبخ حکم الصفه و دوا بهت و جوب کز و آب بیخ نارونه و مجربات فاخته تصریح
کباب نقع بحجه الاسلام و اقبال بر پهه بریده و طلا کردن زیبق سقوط بر گاه آب دارد نافع قدیم جمیع جوامات بهت و حبوب خرجه
باشد بهت و بعصیرت **اما** عرق قیصه طبرچون کندم کفه دان شتر تره با برق اذکر کنند از خود ان او طبر بوش کرده و دوا و قی را
اصل صاحب طبع بیخ داده مانند ریحان بر روی شپاهر و خیران کنند و طبرستان بیخ بیشه بای بست کرده و استعمال مراق الدم
مرهم جهة رفع گرفتگی روشنایی نافع بهت روغن گنجه موم بلغه نوشادر قلم و ارسنگ را پیاپی با تش اندک شیرین زنند و صلایه کرده
اندکه در آورده تا سنی آب نیز دهند کشند **مرهم دیگر** گز نفم زفت چای کنه پیرزموم مازی از زوت زرد چوبه صبر بیخ
ازاره سنی آب بیده با هم چوبه مازیج کنیز اجوب سنجد **مرهمی** کوهر تیز مصطکی بهرهم گرگ بطلا هر زنی نافع بهت و چوبه چوبه
زرد چوبه بر موم کدار موم نیز گرینه سنی آرند و ت کف در باد خل بنه پیه گرگ بی پیه الفاع پرسیاوشان بیخ کرده بیخ علیق بیخ آنزاد
نیز گوینه صبر زرد کهر گرا زدا گرینه و اصل بیخ سرخ سفرنگ زفت آب بیده و اکبر گوینه گاسنبی دانه سنجد مرهم سازند **طریقه دیگر**
که مگس بچرخ آسیده و بیرون نرود الفاع روغن بیه بنه گاو مگس بیشه بیله بیه تراکوش دارد موم موم بیضه بیه تراک زده چوبه بیخ نزار بهوه چوبه
قاسنی از زوت تا خر بیضه قرنفل قلمی پرسیاوشان مغز زفت گاسنبی کشته مرد سنگ بیضه فرهم صبر **مرهم دیگر** زده تخم
مرغ زرد چوبه پرسیاوشان تا سنی از زوت صابون قدری دادن قدر بیضه مرا هم آنست کوهر موم بوهیده روغن موم را گرم بوشوده لعوق ای
دیگر اکوبیده از تاشه بردن کرده اندر بیاشند تا بیاشی آتش بردارند چنان کری موم بویه و روغن کاینست **باب هفتم در نقاط**
بخور انواع مرهم بهمه مرهم بسیق اصلم صلیخه زوم کنه و بیخ دو جوراحت علاز یم پاک سازد **س** زفت و راتنج بیضه از بهر یک
پست درم موم و روغن را بیکدیگر کنند و قوی کنند و قوی دویه را دان دان کنند و سرهم سازند **مرهم الفیران** اصلم صلیخه زوم
سازند و خاذیر را بجنبد **س** مرد اسنگ دادرم دو بهار یک و مغز بهوشانه نارنگ کرده دانه آش ذوبکر دو بهار دو بس
طاب بزر قطونا و طاب کم مرد از هر یک نادرم اقاقیا نه درم الفاع نیم بهوشته و کهنه زنند اقاقیا نه **مرهم بسل** که هم چون نان
کوینه تنقیه و صد درمان طاوم صلب را نافع بود و بهارت از زکوت مرده و بریم پاک سازد و نام قرح مرغن را بصلح آورد **س**
جاذیر و زنجار و روغن از هر یک دو درم موم پنج مثقال درم مقدار هر یک سه درم مقدار در سنگ آبنه هر یک

ده مثقال پیه کرک و پیه بز و پیه شیر و پیه روباه و پیه شغال از هر یکی پنج مثقال روغن زیت و روغن گل سرخ و روغن بابونه و روغن نرگس
روغن خیری و روغن یاسمن و روغن زنبق و روغن [illegible] و روغن حنا و روغن [illegible] و روغن سوسن و روغن قسط و روغن فرفیون از هر یک
یک استار زیبق چهار مثقال زیبق را با آب لیمو [illegible] در ظرف سفال بمالند چندانکه اجزای او متلاشی شود با سایر ادویه ترکیب — روغن راحت

نسخه دیگر اعتقاد این نسخه بیشتر است — [illegible] مصطکی [illegible]
و [illegible] شقاقل و وج و [illegible] و قرنفل و [illegible] و دارچینی و سنبل و اسارون و [illegible] از هر یک ده مثقال و [illegible]
ورگ [illegible] از هر یک سه مثقال [illegible] و روغن بابونه و روغن گل سرخ و روغن زیت کهنه و روغن زنبق و روغن نرگس و روغن [illegible]
و موم [illegible] و پیه کرده [illegible] هر کدام ده مثقال سیماب [illegible] آب لیمو و حنا بهم طریق بکشند یعنی اجزای آن از هم متلاشی و [illegible]
باشد مریض قوت توانای [illegible] باشد مقداری سیماب [illegible] مثقال [illegible] کرده و تصرفات در این معنی کرده اند [illegible]
توتیا و مردار سنگ و شنجرف از هر کدام [illegible] مثقال [illegible] و عاقرقرحا و جند بیدستر [illegible] نسخه [illegible] آورده اند و برطرف می‌شود
کرده اند و اکتفا بر روغن مورد کرده [illegible] اضافه نموده اند و امثال این تصرفات مناسب مزاج و قوت مریض و مدت [illegible]
و [illegible] در این نسخه ندارد [illegible] این روغن آنست که نهایت اهتمام کشتن سیماب بعمل آورد و باین طریق که قدری سرکه [illegible]
با آب لیمو در ظرف سفال [illegible] سیماب [illegible] بمالند چندانکه سیماب ریزه ریزه شود و اجزای آن از هم متلاشی شود پس
قدری حنا [illegible] بمالند [illegible] خشک شود قدری آب لیمو [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] بمالند [illegible] اجزای [illegible]
و [illegible] اجزای [illegible] بعد از آن [illegible] بوزن مذکور [illegible] بر روی سنگ
با گلاب بسایند [illegible] موم را گداخته [illegible] کنند تا مجموع [illegible]
مردار سنگ و شنجرف [illegible] بعد از آن [illegible] گداخته [illegible] کنند [illegible]
و سیماب [illegible] بمالند [illegible] باقی ادویه را کم کم داخل کرده در هاون بزرگ چندان بسایند که [illegible] شود و در
[illegible] ظرفی کرده [illegible] در [illegible] حاجت استعمال کنند — طریق استعمال — این روغن چنانست که [illegible]
روغن [illegible] و بعد از [illegible] و بعد از [illegible] انگشت [illegible] بمالند [illegible] پوشند و خود را از
سرما و هوا و [illegible] نفسانی و حرکت عنیف و امثال [illegible] نگاه دارند [illegible] مذکوره مطلق محافظت نمایند [illegible]

دیگر بهمان طریق بمالند [illegible] بکار برند [illegible] اول [illegible] صحت ظاهر شود [illegible]
[illegible] غذا [illegible] از سایر غذاها [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کشنیز خشک کوفته [illegible] و لعاب [illegible] دهان [illegible] برطرف شود — روغن [illegible] — منقول از قانون
فالج و لقوه و [illegible] اعصاب و مفاصل و جمیع اوجاع [illegible] نافع باشد [illegible] و مواد غلیظ [illegible] مقوی اعصاب
[illegible] نیم مثقال [illegible] نفع عظیم [illegible] و حب البان و افربیون و [illegible]
سعد [illegible] و سنبل [illegible] و مغز بادام تلخ و [illegible] و لعاب خشک از هر یک [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] تخم کتان [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]
و [illegible] و حب [illegible] و مرزنجوش [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] از هر یک ده مثقال و روغن زیت کهنه
[illegible] روغن [illegible] و روغن [illegible] و روغن [illegible] و روغن بان از هر یک [illegible] مثقال
[illegible] و روغن [illegible] و روغن حنا و روغن [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] از هر یک ده مثقال ادویه
[illegible] کوفته [illegible] کنند [illegible] و روز دیگر [illegible] بجوشانند تا نصف [illegible]
[illegible] آب [illegible] بمالند
و [illegible] با آتش ملایم بجوشانند [illegible]
و [illegible] بمالند [illegible] روغن [illegible] کنند [illegible] وقت حاجت
بکار برند — روغن [illegible] — منقول از [illegible] منفعت این روغن [illegible]
[illegible] و در بینی [illegible] کردن [illegible] نافع باشد [illegible]
و [illegible]
و [illegible] — [illegible] — [illegible] هندی [illegible]
و [illegible] و [illegible] و مرزنجوش [illegible] روغن [illegible]
بجوشانند [illegible] روغن [illegible] گل سرخ
و سلیخه و مر و [illegible] از هر یک [illegible] و روغن [illegible] ادویه را کوفته [illegible]

در شراب و آب مرزنجوش تر کرده بجوشانند و در همان روغن بجوشانند تا آب رفته همان روغن خالص بماند [illegible] از کرباس صاف نمایند و دیگر
بار [illegible] کرده بار روغن لبان [illegible] جوش دهند و درهم زنند تا یکی شود و سرد نموده در شیشه نگاه دارند **روغن ملکایا** منقول
از کتاب هندی است فالج و لقوه و تشنج و استرخای اعصاب و [illegible] نافع بود [illegible] بلیله سیاه
پوست بلیله و آمله [illegible] از هر یک ده مثقال [illegible] از هر یک شش مثقال [illegible] از هر یک پنج مثقال [illegible]
هشت مثقال خشک تازه و کرنب [illegible] تازه از هر یک [illegible] اجزا را نیم کوفته در [illegible] چهار رطل آب [illegible]
جوش دهند تا به نصف ماند [illegible] خروع نیم کوفته [illegible] ملایم جوش دهند تا آب تمام برود و روغن آنچه ماند
صاف کرده نگاه دارند و در امراض مذکور [illegible] نافع است مقدار [illegible] **روغن** قسط فالج و لقوه را نافع بود
و عصب را قوت دهد [illegible] سیاهی موی نگاه دارد **صح** قسط ده درم [illegible] سه درم عاقرقرحا چهار درم [illegible]
سه درم جند بیدستر ده درم اجزا را نیم کوب کرده [illegible] در شراب ریحانی یک شب [illegible] بخیسانند پس بر آتش نرم بجوشانند چندانکه نصف بماند
و صاف کنند و با [illegible] روغن زیت بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آنگاه استعمال کنند **نسخه قسط نسخه دیگر** امراض بارده را نافع
بود [illegible] قرنفل [illegible] از هر یک سه درم قصب الذریره و سنبل الطیب و [illegible] هندی و جند بیدستر قسط
از هر یک بیست درم بنفشه سه درم [illegible] پنج [illegible] از هر یک سه درم [illegible] دو درم آنچه باید کوفته [illegible] یک شب
در آب [illegible] بخیسانند پس بر آتش نرم بجوشانند [illegible] روغن [illegible] چندان [illegible] روغن بماند **نسخه**
روغن قسط ایضاً امراض بارده را نافع بود [illegible] **صح** قرنفل و [illegible] از هر یک ده درم قصب
الذریره و سنبل الطیب و [illegible] هندی [illegible] و جند بیدستر و قسط از هر یک بیست درم بنفشه سه درم [illegible] **نسخه روغن**
قسط الیف منقول از [illegible] **صح** قسط [illegible] قصب الذریره
و سنبل الطیب و [illegible] هندی [illegible] از هر یک [illegible]
بهم کوفته یک شب [illegible] **نسخه دیگر** منقول از منهاج
[illegible] **صح** [illegible]
و [illegible] از هر یک [illegible] روغن زیت [illegible] در شیشه کرده نگاه دارند **روغن ملطفات**
منقول از [illegible]

المرزه

بند است **صح** [illegible] از هر یک ده درم
اجزا را نیم کوب کرده [illegible] بجوشانند [illegible] در شیشه نگاه دارند
روغن شونیز فالج و لقوه و تشنج را سود دارد شونیز ده درم مغز بادام سه درم بکوبند و [illegible] **روغن جندبیدستر** معده و جگر
و جمیع اعضا را قوت دهد [illegible] **صح** جندبیدستر تازه چنانکه در شیشه کنند روغن زیت یا روغن
بادام تلخ [illegible] بر بالای آن کنند و در آفتاب بگذارند [illegible] استعمال کنند **روغن فرفیون** [illegible]
[illegible] و فالج و تشنج و استرخا را نافع [illegible] **صح** [illegible] ده درم عاقرقرحا هفت درم [illegible] سه درم
[illegible] کنند [illegible] شراب کهنه [illegible] روغن [illegible] ده درم فرفیون [illegible] بر آتش [illegible]
روغن فرفیون نسخه دیگر اوجاع بارده و فالج [illegible] **صح** [illegible] ده درم جندبیدستر [illegible]
[illegible] سه درم عاقرقرحا هفت درم [illegible] شراب کهنه [illegible]
[illegible] بر آتش نرم بجوشانند [illegible] از شراب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] آب [illegible] ده درم فرفیون [illegible]
[illegible] نگاه دارند **روغن سوسن** [illegible] **صح** [illegible]
[illegible] از هر یک ده درم [illegible]
[illegible] در شیشه کنند [illegible] در آفتاب بگذارند [illegible]
[illegible] **روغن بید انجیر** [illegible] **صح** بید انجیر [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible]
و صاف کنند [illegible] **روغن بید انجیر کبیر** فالج و لقوه [illegible]
[illegible]
[illegible] از هر یک ده درم [illegible]
[illegible]
[illegible] در وقت حاجت

شربتی از دو مثقال تا سه درم باشد الاصول به بند روغن نورنجان مفاصل و نقرس و درد اعصاب را نافع بود ص نورنجان

مصری طلب کرفس تازه هر یک ده درم قصب الذریره پنج درم نورنجان را نیم کوب کرده و به آب کرفس و آب [illegible] بخیسانند و سی درم روغن

کنجد [illegible] بجوشانند و بردارند و [illegible] کنند که نافع است روغن میعه گرده و مثانه و رحم را گرم کند و درد مفاصل و دردها و امراض سرد را

سود دهد ص روغن کنجد کهن میعه خشک چهار استار [illegible] با آتش نرم [illegible] روغن بگذارند و صاف کنند و نگاه دارند روغن

اشنه جهت بیماریهای سرد و بلغم را سود دهد ص اشنه [illegible] استار [illegible] قصب الذریره از هر یک پنج درم حب البان

مصطکی از هر یک پنج درم [illegible] در شراب بخیسانند [illegible] سه روز و سه شب در شراب [illegible] بجوشند با یک رطل و نیم روغن

ورد بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند روغن زعفران [illegible] بلغم را سود دارد و جمیع امراض [illegible] را نافع بود و حرارت

غریزی را افزاید زعفران شش درم مر مکی یکیدم قصب الذریره پنج درم [illegible] درم [illegible] قصب الذریره را

[illegible] روز [illegible] روغن کنجد [illegible] آتش نرم بجوشانند [illegible] روغن بماند در شیشه نگاه دارند

روغن شاه اسپرغم فالج و درد [illegible] و مفاصل را [illegible] ص ریحان تازه مقداری که خواهند بگیرند

آن [illegible] آب شاه اسپرغم و روغن کنجد اضافه [illegible] آتش نرم بجوش دهند [illegible] روغن بماند مقدار شربت [illegible] مثقال

[illegible] روغن آجر که روغن خشت

[illegible] این روغن را نفع [illegible]

[illegible] ص آجر [illegible]

[illegible] روغن زیت [illegible]

[illegible] در میان شیشه [illegible]

[illegible] شیشه [illegible]

[illegible] شیشه [illegible]

[illegible] روغن مصطکی معده را قوت دهد [illegible] ص روغن کنجد [illegible]

مصطکی [illegible] روغن مصطکی نسخه دیگر

[illegible] مصطکی [illegible] شیشه [illegible] آب [illegible]

[illegible]

و روغن کدو [illegible] روغن کنجد [illegible] ص کندر پنج درم [illegible] مصطکی [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] روغن بادام [illegible] روغن [illegible]

[illegible] روغن دیگر [illegible] ص [illegible] روغن [illegible]

[illegible] روغن دانیال [illegible] ضعف معده

[illegible] نافع بود ص [illegible] هر یک [illegible]

پس [illegible] روغن دامون [illegible]

معده [illegible] نفع دهد ص مصطکی [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] روغن [illegible] زیت هر یک [illegible]

[illegible] روغن [illegible] هر یک [illegible] روغن ابی معده را قوت دهد و اسهال را باز دارد

ص [illegible] روغن [illegible] هر یک [illegible] روغن دیگر [illegible]

معده را قوت دهد و اسهال باز دارد ص آب [illegible] آب برگ مورد [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] هر یک ده درم [illegible] بجوشانند [illegible]

کنند و روغن مورد و روغن گل [illegible] از هر یک ده درم روغن [illegible] با آتش نرم بجوشانند تا آب برود

و روغن بماند [illegible] مصطکی [illegible]

نمایند روغن دیگر که [illegible] معده را از سردی [illegible] سود دهد ص [illegible] اجزا را [illegible] در آب [illegible] نمایند

و [illegible] و روغن [illegible] روغن دیگر [illegible]

[illegible] ص [illegible]

ده مثقال [illegible] بیست درم [illegible] روغن بادام شیرین و روغن [illegible]

و روغن [illegible] هر یک [illegible] روغن [illegible] روغن

بادزهر [illegible] ص [illegible] آب بجوشانند [illegible]

روغن بادام [illegible] بجوشانند [illegible] روغن [illegible] روغن بنفشه [illegible]

نافع است ص گل نیلوفر هر چه خواهند در شیشه کنند و یکروز در آفتاب بگذارند که قدری پژمرده شود در روغن کنجد بر بالای آن بریزند و چهل
روز در آفتاب بگذارند آنگاه استعمال نمایند روغن بنفشه بادام پیوسته دماغ را گرم و بیخوابی را سودمند باشد و صاحب سعال را نرم سازد و جرب خشک را
مایه و ... را ملایم گرداند و درد خشونت سینه ص مغز بادام شیرین مقشر سازند هر قدر که خواهند سفید کرده ...
کننده و زمانی را آفتاب بگذارند که رطوبت آن بر طرف شود پس بنفشه تازه با مغز بادام ... سفید کرده
بمالند و شب در زیر سر و زیر پهلو بگذارند و هر روز بنفشه تازه کنند و این عمل مکرر کنند چندانکه بادام بوی بنفشه بگیرد و هر چند که بادام را مکرر در
بنفشه پرورده کنند خوشبوتر بود بهتر باشد بعد از آن بگذارند که خشک شود آنگاه روغن از آن بکشند روغن گل بادام در گرمی و تری
معتدل بود و نزدیک بآن مقوی دماغ ... و هر که از حرارت باشد سودمند بود ...
اعضا را نافع بود ص مغز بادام شیرین سفید کرده دو نیمه کنند و خشک نموده با برگ گل پرورده کنند تا طبع مزاج گل بوی گل
بگیرد آنگاه از او روغن بکشند و استعمال کنند روغن ... سرد و تر است و مقوی دماغهای گرم باشد و صداع گرم را نافع بود ص
مغز بادام شیرین سفید کرده دو نیمه کنند و خشک نموده با برگ گل پرورده کنند تا طبع مزاج گل بوی گل بگیرد آنگاه از او روغن بکشند
و استعمال کنند روغن ... سرد و تر است و مقوی دماغهای گرم باشد و صداع گرم را نافع بود ص مغز بادام شیرین ...
بستوری که در بنفشه بادام و گل بادام ذکر رفت آنگاه روغن بکشند ص ... نافع بود و ... بالند ...
بود و ... و جرب ... جرب را نافع بود و فواید بسیار دارد ص ورق گل تازه در شیشه کنند و یکروز در آفتاب بگذارند که
اندکی پژمرده شود و روغن کنجد بر بالای آن کنند روغن گل زرد قدری گرم ... است روغن گل سفید ... و ...
قریب بروغن گل سرخ باشد و ... روغن یاسمن باعتدال گرم است و ملطف رطوبات بود و ...
و صداع بارده را نافع باشد روغن نرگس گرمتر از یاسمن بود و ... ملطف باشد و ... مزاج ...
بود روغن زنبق مانند روغن یاسمن بود روغن خیری گرم است در درجه دوم ... ملطف باشد روغن رازقی گرم است در ...
اعصاب ... را نافع بود روغن گل نسرین باعتدال نزدیک بود ... ملطف ... و ...
... این روغنها مثال روغن گل سرخ است ... در شیشه کنند و روغن کنجد بر بالای آن
کنند ... در آفتاب بگذارند بعد از آن استعمال نمایند ص بهتر آنست که روغن یاسمن و زنبق و رازقی و نسرین بدستور گل
بادام و بنفشه بادام بگیرند یعنی کنجد سفید کرده را در میان هر گلی که خواهند مکرر پرورده کنند آنگاه از کنجد پرورده

روغن زرد

روغن کشند روغن کدو و پوست دماغ و برسام و صداع گرم و ... را سودمند بود ص کدوی تازه ظاهر ... بر شسته و با تخم
و تخم بکوبند و بفشارند و صاف نمایند و چهار یک آب کدو در روغن کنجد اضافه کنند و با آتش نرم بجوشش دهند تا آب سوخته شود و روغن بماند
روغن دیگر آنست که از مغز تخم کدو بطریق بادام روغن بکشند روغن بابونه گرم و خشک باعتدال ... و
... را نافع بود و ... که در زیر جلد ... بود ... ص گل بابونه تازه که خشک کرده باشند ... در شیشه کنند و روغن
کنجد بر بالای آن کنند و در آفتاب بگذارند و بعد از بیست روز یا چهل روز استعمال کنند بعضی ... گویند ...
نوع دیگر آنست که چهار یک گل بابونه در یکمن آب طبخ دهند تا ربع بماند و هم وزن آب روغن کنجد داخل کنند و بجوشانند تا روغن
بماند روغن اقحوان از روغن بابونه ... اعصاب را نافع باشد و ... اورام صلب بود و ... ص اقحوان را ...
کنند و روغن کنجد بر بالای آن بریزند و در آفتاب بگذارند روغن مرزنجوش گرم و لطیف بود فالج و استرخای اعصاب را نافع باشد و سده
دماغ بگشاید و شقیقه و صداع بلغمی و سوداوی ... و در گوش چکانند گری را زائل کند و نافع باشد ص مرزنجوش ... روغن کنجد
چهار من در چهار من آب بجوشانند تا آب رفته روغن خالص بماند و ... در شیشه نگاه دارند هرگاه خواهند استعمال نمایند روغن نعناع
... و صداع بلغمی را نافع بود و اورام صلبه ... ص ... تازه ... و آب آن را صاف نموده هم وزن آب روغن کنجد
کنند بجوشانند که روغن خالص بماند و استعمال کنند روغن ... ماننده اعصاب را سود دارد و جرب و حکه ... را نافع باشد
و درد های اعصاب و فالج را سودمند باشد ص گل ... در شیشه کنند و روغن کنجد بر بالای آن بریزند و در آفتاب بگذارند و اگر
خواهند ... آن را با روغن کنجد ... روغن مرزنجوش بجوشانند و استعمال کنند روغن شبت سستی اعضا را ...
باشد نافع باشد ... را تحلیل دهد ... ساکن کند و ... خواب آورد ص برگ و تخم شبت تازه ...
در شیشه کنند و روغن کنجد بر بالای آن کنند و در آفتاب بگذارند یا آنکه ... شبت را با تخم ... آب بجوشانند و ... کنند
آن روغن کنجد بر بالای آن کنند و در آفتاب بگذارند و روغن ... بجوشانند تا آب رفته روغن بماند روغن سداب ...
کرده ... و استرخای اعصاب و درد کمر را نافع بود و ... کند و قولنج بگشاید و بادها ... تحلیل برد ... کرده ...
... ص برگ سداب تازه کوفته و فشرده آب صاف آن را بگیرند و چهار یک آب سداب با روغن کنجد ...
کنند و بدستور جوش دهند تا آب سوخته شود ... نوع دیگر برگ سداب را در شیشه کنند و روغن کنجد بر بالای آن
کنند و در آفتاب بگذارند تا ... سداب خشک ... یکمن آب طبخ کنند چندانکه ... بماند ... کنند و ...

روغن گنه دران اضافه کرده بسرعت بجوشش درآرند آب برطرف شده روغن خالص ماند روغن زرد در گرمی پخته بروغن زیت گنه شبیه است اما روغن
بید بگذرد بیشتر باشد و در گرمی جمع نشود اما در روی کاسه کرده و مانند روغن بادام بوی دارد و بدان چراغ سوزند و صابون سازند
و شانه بدان برانند ص آب زرد برنگ روغن گنجد بگذرد بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن خام جمعه و سرد اگر گرم کنند و مویرا
سیاه کند و عرق النساء و وجع مفاصل را نافع بود ص برنگ چهار یک آب بجوشانند و صاف کنند و یک قدر روغن گنجد اضافه
کرده در شیشه گذاشته روغن مورد ص عمارت را نافع بود و موی اندرنجیش گیاه دارد و هر چه بر پوشه بشیر بروانند دوا المطلب سود دهد
ص برگ مورد تازه را گرم بنده و آب صاف آن را گیرند و دو درم زن آب روغن گنه بدان اضافه کنند و بهتر طبیخ نایند تازه روغن
خالص بماند پس بروی سر دریش مالند نسخه دیگر اولی اینکه آب آمد سر جوز روغن زیت گنجد و هر چهار بجوشانند روغن
کنند و دیگر طبرزد روغن بجوشانند و در آخر قدری کافور بدان بیندازند تا آب سوزد و از آخر قرص قرص کرده بروی مالند روغن دیگر در نطرون بیفتد
موی بسیار نفع دهد و مویرا سیاه سازد ص بلست هیلج کابلی مازوی سوخته از هر یک مویز دانه هر یک بگیرند کوفته بیامیزند و در زده
شراب ریحانی قدر کفته بدان صاف کنند و بگیرند روغن گنجد بر پوشانند تا آب رفته و روغن بماند و اگر روغن روغن گنجد روغن بادام بدان آمیزند
یا روغن خام گنجد بهتر باشد و در آخر بگیرند روغن بدان بگذارند و بر شب بروی مالیده بپوشند و صباح در حمام آب آمد بشویند روغنی
گوموی را دراز کند و سیاه کند و از بن بکند گیاه دارد ص سارج هندی و حناو صمغ کی و لاجوان و مصطکی یکان در سیاهی مان از
هر یک چند درم کوفته بیخته و در سر اطلب بپوشانند تا گیرد یکشبانه روز نهاده و لاجوان سادا آخر بیفزایند آب شود روغن زیتون بگیرند هم چندان
برش گوموی آن بیخته بشیشه بمانند موی بروانده و موی را سیاه کند و از بن بکند گیاه دارد ص کیرند یکصد درم زده و دران نارون رابع کنند
و تخم آن را بردان آورده پس مازوی سبز کوفته و روغن بریان کرده بپوشند و برگ مورد کوفته بر دانه آهن صلایه کرده دانه هر یک ده درم بگیرند
درهم بخته در میان مرزنجوش پر کنند و سر بخ آن اما محکم بمانند در کار نگذ بگیرند و شب در تنور گرم کنند و روز زیاد کرده و گلدان را بدان
کنند و در روغن زیت بمالند و بجوشانند و روغن خام نیز بدان بیفزایند و شب بروی مالند روغنی گوموی را سیاه کند و عرق
سیاه بماند ص یکصد درم جلاب ثعلب خالی کنند و بدان مغز زاد دو درم آمله و بیست درم برادة آهن و نیم درم مرزنجوش و نیم درم
زنانه در جلاب هم بسایند و در میان نارچیل کنند و در آتش اخگر کنند بگیرند نام نارچیل را بگویند تا مغز آن بگذارند و صبح
از تنور برآورده و روغن گوز از ما عصر بنوشند بر موی مالند گویند تا گریخته نشود بر بالند و بگذارند و دیگر مورد و تخم
گوز و تخم چغندر و گلنار مغایق و ماسوت هر یک را پنج درم گوشته در تنور یک پخته نیمه پس بجوشانند

و بیا تابینه و با هم رطب روغن موی را بپوشش و بندند آب بالشه روغن بماند و خوابانند موی بدان چرب کنند روغن سقاء موی را سیاه
کرداند و محکم و مستحکم گرداند و دیگر بعد از سالها معده را و اکرم کند ص برگ کوکنار مغایق را خشک کنند و دیگر بنده هر یک بگرفته روغن مغایق
بنفشه روغن مورد را روغن خام با بالای آن کرده در آفتاب بگذارند نسخه دیگر بگرفته بگیرند و بگرفته پیل کرده آن را بریم
بالانده و چهار درم و سیصد زرم دران بیامیزند شیشه کرده روغن مورد بر بالای آن کنند و سر شیشه در گلین روغن بگیرند بگذارند تا آن
و موی را چرب کرداند موی را سیاه سازد روغنی دیگر زیر ثعلب کتاب مورد را سیاه کرده مالند زیتون گیاه دارد و بگذارند کرده روغنی شود
ماکر یکچند بپوشند روغن مورد بیاشد و مویرا زرم دارد ص اگر برگ حنا و آب برگ مورد و آب برگ و سر اندر هر یک برگ آب پیچ
کرده گلان تیز طبرزد روغن گلاب روغن مورد و زنه هر یک بگیرند آنچه زرد و سبک تر بود بگیرند تا آب بسوزد و روغن بماند پس یکبار دیگر آب
بهمان آبهای مقرر بگیرند و روغن گلاب دارند پس بر اندام چنبلیده و عاود و مازوی سبز بریان کرده و زریح سفید و صمغ
عربی از هر یک چندرم بست بیخ نارد و پلست کرده دران نارنج بزرگ سر و نوشادر و کهربا ق دو سه درم هر یک مغلاون از هر یک یک درم
و یک انزانی سه درم کوشته از هم بپوشانند و روغن عسرج کرده در ریحان آهنی کرده چند روز در آفتاب بگذارند و قدری از آن مالند و
دنب بر موی سر دریش بالنده و بخوابانند روغنی اگر گذد که مقرب ناقی عظیم دارد و دیر سر اسال کرداند روغن زیتون
خالص ده درم چند بدیستور از فیون از هر یک سه درم کوشته و روغن زیتون با هم کنند اگر آمیخته نبود در هم کنند تا آمیخته شود در هم کنند تا مانند قوام شود روغنی
که چون قدری در بینی بچکانند خواب بیاورد ص ورشاد و رنگ نقلی تخم ترب سپیدان و تخم هرزه و طفاسیل و زنجبیل و فلفل
از هر یک بگیرند مساوی کوفته آب بپوشانند و دانه کنند با هم چندان بگیرند بپوشانند تا آب بپوشد و روغن بماند و صاف
نایند دو هر گاه قدری در بینی بچکانند خواب بیاورد روغنی گیوان پریشانده قدری در بینی بچکانند خوب خوش آید ص
هرزه ای و فرفق سیاه دانه هر یک هرزه ای راست متحان اجذاب الیخ تخم کاهو از هر یک ده درم گرگ کشته درآب بپوشانند و صاف کنند و روغن
خواب کند اسهر و بینی و کف را چرب کند روغنی دیگر برص ریگ بران کرده نایند اگر مغایق مالیده کنند بروی مالنده
و عجب است که بدان سیاه سر ریش و روغن گنه گیرند و هم بپوشانند تا آب رفته روغن خالص بماند آنگاه اوغال و بنفشه و
شیطره و بیخ بابونه و دیگر مغایق و تخم ترب سپیدان و هر دل و هر یک ده درم روغن مغایق تیار کنند هر چه درم کوشته دران مثل روغن
بیامیزند دو روز در آفتاب بگذارند پس از ما استعمال نایند روغنی گوموی را سیاه کند و بر بالنده روز و شب بر بالای ابزار بپوشند و دو روز
استعمال مازو تخم از هر یک یکچند کوشته و بپوشته کنند و آب دران کنند مقدار یک چهارم آب بر بالای ابزار بپوشند و دو روز

یکدرم سنگ یعنی یکچه اجزا کرده و بچه در روغن بامن یا روغن بابزر تره اندر شیشه کنند و بیست روز در آفتاب گذارند آنگاه بفشارند و قضیب
و ماننا و کف با چرب کنند **روغنی** کاذکر را بزرگ کند و سخت کرداند و نعوظ آرد **ص** کرم مزاجین زه صد درم بیخ
درم روغن بزرگ بجوشانند و صاف کنند و بمقدار چهل مثقال شراب سازند و سنگ کرده و نشاسته بریزانند تا
حاجت بزرگ بالند و بصحبت مشغول شوند **روغنی** کاقوته باه بخشد و کرکی بطالب بیده و بچه را پاک سازد و سنگ کرده و نشاسته بریزانند تا
سنگ نرم شود بیاه و در روغن گنجدانند هر یک چهار مثقال یعنی یکدرم بیخ بنفشه و بادام شیرین یکدرم مغز خیار تخم یکدرم
گنجد بجوشانند چندانکه روغن باقی ماند صاف نموده نگاه دارند بمقدار مردن و قدر بین کردن در مجرای بول بگمارند زائل شود **روغنی**
کاصل البول را نافع بود و سنگ کرده و نشاسته بریزانند **ص** سنگ مغز خیار درم بیخ بنفشه چهار درم بنگ کوب کرده و بآب بنفشه تنک
بوشش دهند دوست دو یا سه بار بیامیزند و صاف نمایند و با بیست درم روغن گنجد بجوشش دهند تا آب رفته روغن باقی ماند صاف نموده در شیشه نگاه دارند
هر گاه مرد یا زن قدری بپیلزهرج کوفته بآن چنبه کنند و قدری بر مقعد مالند و نشاسته بالند و نعوظ چندان طویل گردد که نتواند
روغنی کرطوبت بسیار را خشک کند و قوت باه بخشد **ص** افسنتین خاه درم سپستان ده درم هر دو را در یک من آب بکشایند و سه یک بماند
پس صاف نمایند و بآن آب باقی نگاه دارند و هر بار طلاء روغن گنجد بوشش دهند آب رفته روغن باقی ماند از یکدیگر جدا سازند درم بابزر الاصل یا روغن گاو
پخته **روغنی** کرطوبت رحم را خشک کند **ص** خطمی بیخ و خبازی بیخ و خلنجان و پرسیاوشان و هر یک کوب
از هر یک دو مثقال بهم را یکم کوفته در یک من آب بجوشانند چون سه یک بماند روغن گنجد بوشش دهند و آب رفته روغن باقی بماند مقدار
دو درم در دو ماشه شیر گوسفند کف دهای باطن را بتجدید دو ساعت بمالند درم ظاهر را زدم کنند **روغنی** کاورام را بود و دا الثعلب
و صلع را بزود نافع بود دود کردن بچگان را نافع بود **ص** برگ خارخسک را هر یک یکسیر بگیرند
در یکمن روغن گنجد بجوشانند چون سه یک بماند و در شیشه کرده بآفتاب گذارند و هر روز سه مثقال بامیزند **روغن** سقوط از مقعد
و المقاعد بر دوده معده و کبد و خفقان بردوده و نافع و مجیع امراض بارده را و دستی بهضم را نافع بود و با موم و پیه سعیر
کرداند **روغن** بزرگی و روغن زرکی و روغن یاسمن نزدیگر هر شیشه که بود و گاو نر بگیرد کرده بشنبد پس هر نیاوه بسیار تنه
هر یک چهار درم بیاه و نخجیر و هاوه بکار بمیزی و قدری صندل طیب کل سرخ و سندل هر یک سیم درم قدری تنه درم
عود هندی دو درم سنگ و خارا یه هر یک دو درم مجموع را در شیشه و نخجیر قرار دهند بر تنه دو تنه را بگیل تنه آنرا در روغن
درم انجیره دو درم آفتاب گذارند بدان از چهار روز بر دارند و بمالند و بنگ و بنفشه و نعوظ هر یک دو درم بدان از هر یک دو درم

افتر

آفتابه بردارند صاف نموده سنگ و بنفشه دان را هدف بسازند نرم نرم بیخته و بیخته میفزایند **روغن** معروف بمعجون سلیمانی معده و دیگر دهقان را
نافع بود و قابض و مقوی و مجیع امراض بارده را بود و سدد بود و باه را نافع و دهان را معطر و نیکو کند و پیر مرد را تازه جوان گرداند و عافیت
موافق بخشد **ص** روغن گل در روغن زنبق و روغن یاسمن و روغن زرکی از هر یک دو مثقال بیاه بیخ بنفشه از هر کدام مثقال یکدرم
خود و سنگ از هر یک یکمثقال بیاه را زدم کرده بیخته و بچه و روغنها را طرح کرده در شیشه کرده چهل روز در آفتاب گذارند پس استعمال کنند **اب**
دهان **روغن** مرهم کوفته و مالیدن و کلید قیبن اندام صلب کند و زهره را زائل گرداند **ص** صلیه و ابزیر بیخ بنفشه
از هر دو یکدرک خطمی و از هر دو مثقال روغن از هر یک یکوقیه و بچه و بادام هر یک ده درم در روغن گنجد بادام را بکوبند و بآب بنفشه بیامیزند و روغن گنجد بادام را
چاشنگر بمقدار نخود بیاه و روغن بنفشه کنند و با روغنها بپزند تا آب رفته روغن باقی بماند سه درم موم بدو بطار روغن دهند از هر یک
دو درم دران فاندر کرده در ماون بر سیب مالند تا بمرهم تمام استعمال کنند **روغن** کاورام سعد و بیکار سب حرارت بشود
و جع **ص** سفندین دو درم کل سرخ از هر یک سیم درم کلیه الملک هفدهم درم غوان دو درم کافور نیم درم موم هیجده درم
روغن هم نیم من طلا کرداند قدری آب بیخ گوید و روغن دو موم دانند کرده باقی روغن بزنند و طلا کنند و موم روغن دهند در ابزار دو دانگ کافور
کرده هم بیخته دهند و موزه بستمال کنند **روغنی** کاوشادت صعب نافع بود **ص** لعاب بزرقطونا و لعاب خطمی بیخ و روغن بادام
دو درم بیخته دهند و کلیه الملک با بزرقطونا هر یک چهار درم بیامیزند و بسوزن بر آبله ها چرب کنند **روغنی** کاورام دو سینه
با یدان خشکی سینه و کرخگی آورد زائل بخشد **ص** روغن بنفشه بادام و سکه و روغن بزرقطونا و لعاب بلغه و لعاب بهدانه و آب برگ کرب
و آب سلغم و بیه مرغ از هر یک بقدری بیامیزند تا مثقال کنند **روغنی** کرتبکیان دست و پا کرداند بسیار سود دهد **ص**
آب برگ کرب و آب چغندر و آب سلغم از هر یک یکوقیه دو درم بیخ بنفشه و بیه کرده بروغن دنبه و روغن بابزر از هر یک یکسیر بپزند تا بیه مرغ نماند
دوست دو یا سه بار چرب کنند **روغنی** کرخگی دست و پا برطرف سازد **ص** لعاب خطمی لعاب تخم کتان آب برگ چغندر از هر یک چندانکه روغن
بیه مرغ و روغن بادام در روغن گنجد و از هر یک یکوقیه بخیه مالیده بیاه بپزند تا بقوام آید و کار فرمایند کوفتن را نافع بود و مانع سقوط
روغنی کربان سازد کند و باصلاح و قوت کرداند هر گاه بر بدن مالند **ص** بعد از حمام طالی بلغاب بود و در بدن وهود
صلیب و مرمالی از هر یک سیم درم و بیه لطا و روغن بادام از روغن پسته از هر یک دو درم بقدر حاجت مخلوط کرده بمالند **روغن**
کربان خشکی بینی را نافع بود و روغن بیه بطا و بیه مرغ و مغز تخم خربزه کاوموم و روغن بنفشه کرداند **ص** کوفتگی
بالقبض مالند و موضع بنفشه با بادام و روغن زنبق و روغن زرکی در روغن مرغ زرد یکدرم

سوم عنبه و بیه مرغ و روغن بنفشه هر یک بچندم و اطلب بقطونا هر یکم مرغ نایندم و هم مسکه کرده و کبد مرغ و زرده تخم
در آوان بالنه کوزه سیه گچه بر آن نهاده بر آتش ملایم نهد ص مهم سه درم روغن گاو بچندم بیه کرده بیز مستند م سیاب چار مثقال مادر قیری
آب دهان خوب مالیده اگاه بفزاید هم خلط سازند و آوان بالنه آمیزند بر آن بود مجموع اگر خیس کرده هر روز یکبار مادر تمام نیمه بالنه
غیر از زیبق و بان کاندرین ها محمد یا بیب سیاه و فرازهای سه و محافظت کنند روغنی گرایسه دقاق معتدل الایدانه فاید
دهد روغن لاوغن گاو ای گشته و روغن کنجد و سفوف اق گاو و روغن گراث در یکدیگر نایکان نوده استعمال کنند
بر یک کاوی دقاقیر اطبار سوسنای یکی و سیسم هر یک دو درم گرفته در یک لیتر آب بجنبانند و بر مرض بهند تا بیع آب بماند هم باید و قی کنند
پس روغن موضع و روغن حب قرنفل در روغن گل از هر یک یک اسپهتا بیه بطلا پیرند خ و روغن بنفشه از هر یک سیم اسپهتا بیه م و چهار م اق فیح
کرده بر مرض بهند تا آبار شده از روغن بماند ف نمودن استعمال کنند روغنی گرایع و اشته رافع بود ص روغن بر سن و روغن قط
در روغن نرفیون لذ هر یک دو درم و موم زرد بچندم بیه سیاه دو درم و سعد و موم را در روغنها گفته شده و چنبه بستر قطار از هر یک دو درم گرفته
و چشمه دان پاییزند در آوان بالنه گریکان نوده استعمال کنند روغنی گرایان نفع دهد ص سقر و چنبه بیه بستر و شیه سالیه هم
زاری و بیه بطلا از هر یک بزوی در آوان بالنه گریکان نوده استعمال کنند روغنی اورام حاره کبده و صدره را نافع بود ص آب
کده و آب کشنیز بزوی آب یک نصف الیقطونا روغن بادام و موم بیضه بیه کرده بر آتش هر یک بزوی گاهی هم بچاینه نمک بر هم زنند و روغن بادام اق
نموده در آوان بالنه گریکان نوده نگاهداشته استعمال کنند روغنی نقاق دوشتی گرد و رست و پاشنه نافع بود ص گیتر آزده نافه هر یک
یکدرم موم بیضه سه درم روغن بادام دو درم روغن بالگرگرده طاب یکتیر آمیزد اقراص کنند آوان بالنه روغنی بادامی بان نافع
و مراقوبرده پوست و خرنوب مجلد را سوده ص روغن بادام و روغن گل و سفوف نمودن در دو درم من دهان گرازیغ دوا
باشه سوده و بهم پخت بگیرند آوده گاه قرقوطا نه هر یک دو درم گرفته و چنبه در گرد آب پاشیده سفوفه کنند سفوفه قبض
دهان را سود دهد آب سیب الیقطونا و روغن بادام بنفشه یکی یکی مجموع در هم آنچنان سفوفه کنند سفوفه گیری دهان را نافع کند
و عفونت در دهان و زبان را نیکو کند ص عاقرقرحا قرنفل کبابه تریج و کابلی چنبی سعد کوفته هر یک هر وزنی گاه در گرد
سفوفه و طلاب بیضه و هر سه بیضه و سفوفه کنند سفوفه گاه دندان را محکم گرداند و دهان را خوش
گند و در سه کن سازد ص فوفل گل سرخ عاقرقرحا سعد بنفشه طلاب هر یک سه درم روغن گاو هر وزنی چاینه هر یک بزوی چاینه گز سه
بوشانیده و قطا نموده هنگام سرد شدن سفوفه کنند فصل در گر ادویه خارجه مفرده و طلیه مخلوطات و مضادات

دوازدهم را شتمل بهشت باب اول در بیان خارجات ضادی گاهنوده و تاج دوده و تفته و در گردن و دهان و زبان نافع بود
و منع ریختن ترشات بگیرند که دهان بر صدفین ضاد کنند اسراف دانی گاز زوجیت و برطوبت بود دو دهد اگر بیرشاد ضاد کنند زوال
برانه پوت بر کنند گه مقرب ضاد کنند در بسکان کنند و چون برشکم ضاد کنند اورام باطنه را قطع دهد ص سرکین گبر تر دو درم زریخ
سه درم روغن زیت چهار دو درم مشع و زریخ ضاد کنند و روغن زیت گبنه در گبن گبر تر اضافه کنند و مجموع را در آوان خوب بالنه دور
وقت حاجت بر محل مطلوب ضاد کنند ضادی صداعی گاز تخم هلیله بهم رسیده پیله نوده ص برگ مورد تر دو برگ سیب تر دو
روغن گل دو مرزنجوش دو گلاب دو قصب الزیره دو گل بنفشه دو گل بنفشه دو گل بابونه از هر یک دو درم گرفته کوفته بیخته
سحق کنند و مجموع درهم آنچنان بر مرضاد کنند ضادی گه ضاد زیر بار و نکند نافع بود ص زعفران دو مگی دو نشاسته دو مرکب
جزوی کوفته و بیخته بر مرض بزن بر ضاد کنند ضادی صداع گرم صفراوی را نافع بود ص برگ خرفه دو مثقال موضع بزن بر مرکب
دو فتیل از هر یک سه گچه زده فتیل دو گیسو افشان دو گیسو ابرا سوده موضع را بر شسته و هر ابر ضاد کنند ضادی گوشت لب دو عدد نافع بود ص
آرد جو دو گرده تا مثقال بیخته ادام صفر حفی سفید کوبیده در قی گل سرخ بیوس کنند م فوزنا مادی گوشه با قدری آب بپزند و هم سفید گرده
بنفشه اضافه نموده در هم آنچنان ضاد نمایند ضادی گه صدره را گرم کند نوشت دهد ص سعد مصطکی سپند الیقطونا قطا فتیل
از هر یک دو درم گوشه بیخته آب نیاده نایند ضادی ادرام گه صدره تحدید دهد ص مقل حب بان کتم کرنب از هر یک شش درم
سپند الیقطونا قطا فتیل از هر یک دو درم گوشه بیخته آب نیاده کنند ضادی گه صفت صدره را از عورات بند قع دهد ص
حب الاس گاه گوشه هندی گاه را در یک مرد دو پوست بیب سیرین بر شته ضاد کنند ضادی درم بهی صدره را سفید دارد ص
جعده پنه درم فتیل و سپند الیقطونا هر یک از هر یک سه درم و نیم کنند سه درم زریخ سفوفه نموده درم بیه نیمه شده درم بیه مرغ ده
درم موم سفید پاره نموده درم چاکنه بست طریق مذکور ضاد کنند ضاد عرانست دل باره صدره را تکین دهد ص موم سفید
ستدرم روغن گل دو روغن بنفشه ادام از هر یک یم آب کشنیز آب بابونی سرو آب یک فرفه آب تخم الصلم از هر یک سه درم مجموع
در بانه بآتش نرم بپوشند تا بنوا آمده قیر دو طلی یه دنبه تازه و گل سرخ و صندل سپند از هر یک یم قصب الزیره دو درم
دو گاو زرد یکدم اهرزا گرفته نرم چوبه مجموع با هم یامیزند در آوان سگ با لعاب دو آبهای مذکور بپزند چند اگر بچوبی سرهم
نشود در بانه گذارند باید دو صد و دو بار بر طلب بشویند کبابه ضادی چنه فی دنبه تازه دو درم صندل سفید
گل سرخ دو برگ مورد از هر یک هفت درم مشک دانه دو عدد کرده و کلنگبین از هر یک سه درم گرفته دنبه بآب کرده بیرسند

دیر سوده و خاکستر خاوی کوفی دارچینی و هیل از هر یک چهار درم صندل سفید و سیاه از هر یک سه درم
عود سه درم زعفران یکمثقال کافور دو دانگ مجموع را بجوزا کوفته و بیخته با آب برگ سوده بسرشند و بر سوده خاکستر خاوی کرمهای از ضعیف
قوت امعز سوده و رای یکروز بنهند بازدارند ص سندل الطیب نهیلی لادن قصب از یک درم قشور کندر مصطکی یک سوده و کافور یک دانگ
صندل را در هر یک چهار درم بیستار بر سر شش درم و نیم مجموع را کوفته و بیخته و مراب کنه بر سرشند و بر سوده خاکستر خاوی کرمهای سوده
شنه قی آورد و اگر بر ناف کذارند باسهال کند و اگر بر دهن کذارند دهن را بد بو کند ص برشکل بیضی عصاره قنا از هر یک سه درم عرق
سپیدار و دو سیک از هر یک چهار مثقال دو دیه را کوفته بر روی زمینی که روی بر روی کاغذ بین کنند بر سوده با ثلث یا ربع حق کوزه نه
خاوی کنند خاوی که اگر بر فرق سوده کذارند باسهال برد و اگر بر زیر بغل خاوی کنند باسهال مذاکره و اگر این رکبین با لذع بغیر با رانه
این خاوی از اسهال طبایت بران و طغیان دک بانی کاف نوشادر و دانهای اسهال مانند کلابه ص ترش عقد یک سیکت بکوزه
دو دیک کنند و سه شبانه روز آن سفدار که از آب بر نشسند بر ران کنند و بپوشانند تا سه شبانه روز و سه روز تا هفت و هشت نوبت
بیرون شده تا کوز در روغن خوب پخته و روغن را بپالا یند و از آب بالای او بر کیرند و در بر هلی کرده بر سطل بیت خاوی کنند خاوی
کرمهای بکشاید و دفع زیادت دک کند دوای کهول بتوان این خاوی نهاد خاوی تخم کشنیز و تخم خربق و صبر
سقوطری و سنبل سوده و ترکی از هر یک سیم درم پرود و عقل پنج نخود اسارکون و زعفران دو نخود کافور یک دانگ بیرنج
صمغ صنوبر پرسیاوشان یک درم بسرشند و بر سوده خاوی کنند ۴ درم ادویه را بیکدیکه دیه کوفته کوفته و بیخته صمغ را در یک خایه دفع کنند
بطریق سوده چنانکه رسم است بر شکم خاوی سازند خاوی کوضعف سوده و بکلیه ادویه زیاده خاوی کهلک بیدانجیر
ثلث مثقال مصطکی و فلفل از هر یک دو درم قصب الذریره و سنبل عود هندی و افاقیا از هر یک یکمثقال لادن و ثلث مثقال بهمان
پاکرده ۴ درم مرارا بقصب بنهاد سوده و بیخته و بر روغن نارجین از هر یک هزار درم کلک دهی قصب الذریره در آب یکشبانه روز به
دارند از آب بیرون آورده و کوفته و بیخته مرم و در روغن نارجین ثانی کذارند و مجموع را در هم کرده چنانکه رسم است بر شکم خاوی کنند
خاوی درم و صدیت بکذارم کنند تعدیل درد ص برکیب الطیب نهیلی سنبل الطیب از هر یک چهار مثقال مصطکی سرخ
طلب عصاره از هر یک از هر یک چهار مثقال دو دیه را کوفته بر روغن زیتون کهنه بر بادیا خاوی کنند بر دوت ضعف آمده نفع عظیم دارد خاوی
سنبل الطیب نهیلی مصطکی بهاروی عاقرقرحا مصبر قصب الذریره سوده از هر یک ده درم زعفران سه درم الکلیل الملک بیست
درم کوفته و بیخته با مراب کنه بر سرشند و بر کلیه خاوی کنند خاوی استفاغ کند از برودت سوده و کلیه بر دو نافع است ص خاوی سنبل

وقرنفل از هر یک دو درم مقل و افیون از هر یک هشت درم سعد چهار درم سریر کی کنند حب بلسان از هر یک هفت مثقال لادن شش
مثقال ملیخه پیاز خاوی خاکستر کل سرخ سیاه بیرس زراوند اکلیل الملک قرنفل مصطکی از هر یک یازده درم عصاره قنا چهار
تخم خربق سفید از هر یک سه درم صعتر با آب حنظل بنهند و ادویه را کوفته و بیخته چنانکه رسم است بر سوده و بشکم خاوی کنند
کرمهای انواع مستفرغ نافع بود ص نوشادر اکلیل الملک کهنه عاقرقرحا ورق زرنیخ زرد از هر یک نیم درم تخم فیون را زیانه بریسه بیخته کنند
سعد رکی از هر یک دو درم جاوشیر چهار درم کچله بایه کوفته کوفته بر روغن سداب کهنه بکذارند و مجموع را هم آمیخته و با دان بپاشند چنانکه مرهم
شود و بر شکم خاوی کنند خاوی صلابت طحال را نافع است ص افتیمون زرنیخ زرد از هر یک چهار مثقال کرسنه کز
مانع از هر یک سه درم سداب دو درم کوکنار دو درم بیخ کعدد دو درم هر یک را بر سنکی نرم بسایند و بر روغن کهنه بکذارند و باقی او دیه را کوفته و بیخته و بر هم سرشته
خاوی کنند خاوی سختی و صلابت طحال را نافع است ص سنبل الطیب زرنباد دارچینی هل از هر یک چهار درم اهلیله کرسنه آرد داقلی کلیل الملک حلیله
تخم کتان ابهوز از هر یک از هر یک دو درم و نیم کچله بیخ سیاه عاقرقرحا بیرس از هر یک یک درم سازند و باقی ابهوز را کوفته و بیخته
دران می سرشته اندکی روغن سداب اضافه کنند و بمجی طلا هم ملوط و بر سر بر خاوی کنند خاوی محقق ادام سپرز بپشه
و صلابت از نرم کند ص مرکی و فلفل و افیون دکمه زاج از هر یک یک درم ابهوز هفت درم بیاورند و بر کله خایه نرم سازند و بر سر خاوی کنند
خاوی سپرز را نافع بود ص برک سداب خشک دو درم پرود نسه درم پرود ارمنی دو درم اهلیله سوده بورد افیون را در سرکه کهنه بسا
سازند و سداب و بورد را کوفته و بیخته بر سر شته بر سر زخاوی کنند خاوی صلابت معده و جکر بر سر ازنرم کند ص سنبل الطیب
الکلیل الملک سنبل الطیب مصطکی از هر یک سه درم افیون ۴ درم صبر سقوطری کل سرخ نشادر از هر یک دو درم ابهوز یکدرم و نیم قصب الذریره
یکدرم اجزا را کوفته و بیخته بر سر شند و بر سر خاوی کنند خاوی سنبل الطیب و دهن خاز بر سازند ص کلکلیل الطیب
دهن بنفشه و دهن سر خم از هر یک دو پیاله و موم یک درم و صبر و تخم کتان از هر یک چهار درم سوده و بیخته بر سر شند و خاوی کنند خاوی محقق ادام
ص آرد تخم کدو دهن بنفشه از هر یک دو تخم کتان از هر یک چهار درم سوده و بیخته بر سر شند و خاوی کنند خاوی دهن رازم سازد و ادام نفخ
ص مرد ال سفید و تخم کتان و صبر از هر یک چهار درم بر روغن بابونه خاوی کنند خاوی دهن رازم سازد و ادام نفخ
بر دهن کذارند خاوی نفخ ادام دهن را و ادام را بیخته کردانند ص بابونه تخم مرد کتان و صبر از هر یک چهار درم بر روغن کتان و موم
سفید نفخ غایه مثل مرهم بر دهن ادام کذارند خاوی دهن را بیخته سازد و بر دو کند ص عنبر زرنباد سه درم بورد ابوز ارمنی
دو درم کهن کبوتر دو کیسه مروارید از هر یک چهار درم بر روغن زیتوت جوزی کهنه بر آبوز ارادران بر شند بورد و دهن کذارند خاوی کوا ماشتا

پستان را نافع باشد ص نان گندم خشک شده و آرد داقلی و صلصه و خطمی و مغز نان از هر یک جزوی کوفته و زرنج تخم مرغ صمغ کرده
بر شسته در پستان خاوه کند خاوی و در پستان را بپاشد و در اکند ص تخم کتان و صابون با نخاله و کنجد بیخ ترسن و صعتر با سرکه و گلنگبین
و بقلی و مغز نان نرم نافع باشد ص اندری موم و روغن گل با کاسنی بر شسته و بر دوم پستان مالند و خاوه کند خاوی شیر پستان را کم
زیان زیاد کند ص آرد داقلی و دوم و دنبه بز بهم بیامیزد هر دو را کوفته و چهار یک آب انجیر و پستان خاوه کند خاوی شیر زنان را کم
کند ص دو درم گل ارمنی و گلیدالملک و آرد داقلی از هر یک جزوی پرنیان در پستان خاوه کند خاوی گ پستان نفع دهد ص نفع بود
دشتی و سیاه بادشی از هر یک جزوی با دو درم گل بر شسته در پستان خاوه کند خاوی گ پستان نگذارند از بزرگ شود ص کندر و سعتر
از هر یک جزوی با دو درم گل بر شسته در پستان کند خاوی گ پستان نفع دهد ص عین القرنیا و مازوی سبز و اهلیلج و ناخ
از هر یک دو درم با قدری روغن مصطکی و آب بزرگ یک بر شسته در پستان خاوه کند خاوی گ نافع زنان را کم گردد آید
ص شب پای سه درم در دو گرشنه درم مازوی سبز سه درم با دو گرشنه با دو درم کوفته خاوه کند خاوی گ پستان نفع دهد ص آرد
باقلی و مازو بخار و پوست انار و جوز السرو و گل انار و پوست تخم مرغ ابو زراجه مساوی کوفته و بیخته با قدری آب لیمو ترش و تخم مرغ تر
آمیزد پوست تخم مرغ دران بر شسته و با نه خاوه کند خاوی گ استسقا رنم سازد ص ملک الادویا و مصطکی سپند الطیب از هر یک
دو درم روغن کهن و روغن بنفشه از هر یک بیست درم شهد از هفت درم عاقرقرحا و قفد و شیر و سلیخه و بابونه از هر یک پنج درم گلیدالملک
بیست درم آرد و یه را کوفته و بیخته ملک مصطکی در روغنها بگدازند و مجموع درهم آمیخته بر تنگاه و آسیب آن را مرهم خاوه کند
گرانمایه جهل نافع دارد ص کندر مقل بابونه از هر یک بیست درم موم جمله نیمه درم عاقرقرحا
و لعاب بهدانه و روغن بید سگ در روغن بنفشه بادام و سگ آزاد از هر یک ده درم و مجموع را بپزند و قدری زرنج نیز و یم در دم او فر
دران دا فگنند و دو بادام نخاله نا مجموع درهم آمیخته مرهم خاوی گ پستان بهتر شود خاوی بر سیر و نفاق منعقد را نافع است
ص تاریخ مقل کل ارمنی عصاره نیمه اقاقیا از هر یک سه درم انغوزه یم مثقال چهار حبه لعاب دو درم روغن بنفشه بادام روغن گل بادام از هر یک
دو درم موم جمله نیم درم مرهم خاوی گ پستان نگذارند دو دارو ما را کوشته و بیخته
مرهم سازند با دو درم شیر و حمران در دادن سگ بالند تا مرهم شود خاوی گ کبد ان لب و منعقد و سوزش ناصور و اورشه آتش
نافع بهت ص مرد ار سگ خیاب سه درم موم جمله از هر یک چهار درم روغن بنفشه بیست درم موم را در روغن بگدازند تا مرهم شود و دیگ
سفیده تخم مرغ و قدری کافور در ده کنند خاوی گ ادرام جمله مشق تازه و صعه و ریان نافع باشد و جراحت گرشت مرده در دهم کند

و ناصور را صلح آرد ص ۲۲ دو شیر و زنجار و مازو از هر یک سه درم مقرع دار سنگ از هر یک چهار درم موم بزاق زرنج هر یک ده
درم روغن زیت بگرطل و صفا صفا را در او کند کنند و موم را در روغن بگدازند و بیخته گو نیت بگویند و آن تخم کنند و در یک گرانمایه
نا مرهم شود خاوی گ ادرام جمله را زنگ کند و بیخته گرداند ص مرد ار سنگ دو درم جمله را چهار یک روغن زیت قدری
کنند و بجوشانند تا زنگ بگردد پس گیرند لعاب جمله را بزرگ دو برابر قطرا و حلتیت هر دو را هر یک چهار درم بگیرند بر آن ریزند تا بقوام آید
زرنج بکوشند و بگیرند تا غلیظ شود مرهم شود خاوی گ گوشت نو بر یاند و جراحت را خشک کند خاوی مرد ار سنگ
درم جمله را کوفته و الکیدالملک و آرد داقلی از هر یک جزوی پرنیان خاوه کند خاوی گ پستان نفع دهد ص نفع بود
دشتی و سیاه بادشی از هر یک جزوی با دو درم گل بر شسته در پستان خاوه کند خاوی گ پستان نگذارند از بزرگ شود ص کندر و سعتر
از هر یک جزوی با دو درم گل ارمنی و گلیدالملک و آرد داقلی از هر یک چهار درم در سبی درم روغن زیت کفاف شود و آن کنند تا یکدم از دوت گرشته
و بیخته بنگ بالند تا مرهم شود خاوی گ گوشت بر و یاند ص لعاب اسپغول سه درم جمله از ین از دوت و صبر زرد و مر از هر
یک دو درم موم جمله درم روغن گل دو درم موم جمله درم روغن بگدازند و دو بیرا گرشته و بیخته مرفع نموده و آن بالند تا مرهم شود
خاوی گ گوشت بر یاند و جراحت خشک کند و عورت بنشاند خاوی لعاب اسپغول سه درم موم جمله نیم درم روغن گل
دو درم طریق مرهم سازند خاوی گ در دنبه شود و جراحت را صلح آرد ص مرد ار سنگ چهار درم گندر یا نه درم
اشق دو درم از هر یک دو درم جمله بسایند مرهم سازند خاوی گ گوشت مرده از جراحت بیرون آرد و بنشاند ص مرد ار سنگ چهار یک زفت روغن دو درم جمله
خاوی گ گوشت مرده بگوزد و دریغ پدید بصلح آرد ص مرد ار سنگ چهار یک زفت روغن زیت دو درم جمله
السطم هفتم روغن زیت بمن موم هست مثقال کوفتنیها در روغن بگدازند و مرد ار سنگ صعتر یک کرده یک پاسه
نا مرهم شود خاوی جراحت گرشت را نافع باشد ص گراهت دو درم مر در یکدگر بگوشته تا بقوام آید
دو درم زنجار ریزه دران بشکنند مرهم جراحت نیکو گرداند خاوی گ کنجد را بیان نرگ کرده خشک کردن هند ص کنجد تمام را نافع باشد کریند
بهاست در هشت یم از ادرون قاریقون اگر آزیشه لفضان از هر یک بمین اندر موکا اصل السوس ابهیر از هر یک چهار درم بلکه نیز تشه
بنفشه رشیه بادی گاوزبان از هر یک جزوی در آب گرم بسرشت و در دیگ گلت کرده بر آتش مرد م سه روز دم آن را دین کنند گندر گرفتن
زراوند مدحرج رخ فی از هر یک ۸ درم جوز یک ۱۲ درم بیخ سیسه ماله ۲۴ درم عیار ی تمام ترف و روغن زیت سه آنقدر موم تمام آن
بطریق مضارف مرهم کنند ص زان مجوز نا محمد بن زکریا رازی گوید بیماری که او را زخمی باشد و بدان زخم استخوان او بیرون آید و او را
حاجت بود دوا و مرهم نا موافق دهد لعاب بیضه بیاورد و آن را بیکرد و دهد و طعام بدو دهد و فربه دهد زخم او زود تمام گردد

و آب دهن بازدرد و کرم شکم بکشد و با دامی مخالف بکند کرد و ساقت دهد و شاید با کک کند و ضعیف رانگذ کند تخم کرفس خواهد شربت
تخم هر یک تخم کند اندازه هر یک دو درم ملک روی فرخ فاخر قرنفل قرنفل هر یک یک درم ص خرد قدری چوب درم سنگ بم
و انگبه زعفران نیم مثقال کوفته هر یک نیم مثقال صندل سفید درم طبرزد بطریق معجون کند مقدار اکه بکفتال ص هر ن کوفی زیرکی
هر یک دو مثقال فاخر سیاه درم نخجیر اسباب درم کهربا درم مس سوزن کلوبر شربت دینار ملح یازده درم کند بکر
دو دل را قوت دهد و سده و را کشاید بروه القینه و حقنه ادویت مجرب نافع بود و تشنگی نشاند ص تخم کاهی کل سرو
اندر هر یک بیست درم پوست بیخ کاهی چهار درم بیلوفر کاو زبان از هر یک دو درم تخم کرفس دوکان پسته سه درم بیخ
تا همه آشوده و نرم کند بکجن قند بقدر آن بنوشاند و مثقال بسنده دران مسکل کند شربت خرالاس اسهال بسیار
نافع بود ص خرالاس بکجن بنوشاند تا همه آشوده و نرم کند و بهر وقت نوشاند مضغه بعادت کند اگر قدری کلابشیرا کل کند
بهتر بود جذاب صلح در جسم را نافع باشد ص صبر سقوطری هر یک بست طبرزد دو درم بیخ اصطکی کوفته با
زعفران از هر یک سه درم ارق کل بیخ بمقدار کوفته با کلاب خمیر سازند شربتی دو درم علوج درد انگبه زار بیخ
سیاه یون رنی روغن زیتون کوشته با کلاب خمیر سازند و اجزا را بکند کریزه موده هر روز حریره از نرفی سرکه استان دهند از
ناکه با بالنه و موزا پاشیده نقلی کنند و دران رود انگبه و مغز میعالنه تا یکهفته چیز نگذارند عوزدان انگبه
طباشیر بیخ سنبلان بیخ فلفه دارچین کزدم سقارف چوبین فلفل انگبه شحم ترف دو فلفه
سوده ساقوره ساده ارزیز بیخ زنجبیل سرکه انار بهر یک مثقال سرکه کنند هیچ چیز بیان نیاشند فلفه در مضغه
کرفتح دوشش ماه نافع دهد کشنیز خشک سفید ان سقمونیا از هر یک چهار درم طباشیر کهربا مکوبند با آب کشنیز سرشته مضغه
کنند مضغه قلع دوشش دان را سود مند بود ص فلفه دانی دان رود امیران دارا زهر کیسه قدری
در سرکه بوشاند دو شبانروز قدری کلاب دهند کنند و مضغه کنند مضغه قلع بلغی با مایه رود ص عاقرقرحا دامیران
دو کم زرب دقیصوم و مرزنجوش دو درم زیره زیره هر یک جزوی در سرکه آب مرتع کرده چوشاند و صاف نموده مضغه کنند
مضغه قلع دوشش دان را کرانه مازو بلغم را بنده نافع بود ص اکیر خشک و ثب والکهربا لک وابا زهر یک جزوی
بوشانیده صاف نموده مضغه کنند مضغه دردندان را مسکن دهد و دندان را محکم کند ص طباشیر دو درم کهربا دو درم کهربا
التلبینه تم چاکر دست بچوشانند و صاف کنند و قدری آب کشنیز تر در ته بلوت دران بیامیزند و مضغه کنند

ایضا درم دندان کرد مازو بلغم پیشه نافع بود ص تخم بنت و صندل سرخ کل ارمنی هر یک سه درم بیخ بورنه
و صاف نموده مضغه کنند مضغه جنه درم دندان کرد مازو بلغم پیشه نافع بود ص آب برک کاهو و آب کشنیز هر دو آب مرتع
و سرکه کلاب از هر یک قدری درم مرتع کرده کاهو زا الغون جنه دندان دهند کنند مضغه کنند جنه درم دندان کرد
بروت در لوب پیشه ص بروت و بیخ و صاف قرنفل مرتع کرده از هر یک قدری در سرکه چوشانیده صاف نموده مضغه کنند
جنه اندام دندان بسبب رکیتن رطوبات و مافی دردهم پیشه بود ص بروت ریشه درخت کز بوت خشخاش
اکچه خواهند در یک بچوشانند کهنار آن بیاید صبر از آکه چوشیده و شده بجان آن را بدان کیرند طاب ساده کرده درم کم مضغه
کنند مضغه عالی نافع دهد ص بروت خشخاش کز مازو کل ارمنی صندل سرخ کز هر یک قدری چوشانیده
صاف نموده مضغه کنند ایضا جوشش دهان و لب و دندان و دان دندان را نافع دهد ص فرفیون زاج سفید هر یک
دو درم اندر سرکه چوشانیده نسا سود لنه هر یک جزوی چوشانیده و مضغه کنند مضغه قلع دوشش دهان و دندان
دو دان آمدن نافع باشد ص برک زیتون در یک قاس ساق آب فرفیون هر یک کلیزه تر و صاف نموده الراهی از هر یک قدری هم
مرتع کرده یک قیراط تا هفت درمان اضافه و مضغه کنند مضغه دردندان ساکن کند و صاف نموده انکبه باشد ص فرخ
سفید و عاقرقرحا مشعلق از هر یک قدری چوشانیده صاف نموده نرم هم مضغه نمایند مضغه تحلیل کننده مواد غلیظ کهنه را
سنکین بود در دندان ص تخم حنظل عاقرقرحا مرتع کهنار از هر یک قدری با سرکه در تاب چوشانیده مضغه کنند مضغه
از مجرب کیاه دردندان ساکن کند و مجربست ص دانه سیاه کرده کنده و مجربست یک کف در کرفتح کنند کرفته مضغه نهاده
مضادی عالی نافع دهد ص سعد کوفی کل بیخ فیلین کهنار دان از هر یک دو درم صبر دشب یمانی از هر یک سه درم مرمکی
سی درم مرمکی را در تاب چوشانیده نرم نرم کوفته دان در دی نرم کند و باقی را بچنه بران وضع کند مضادی ادرار حیض
طمث بکشاید ص سداب تخم کرفس مرزنجوش هر یک جزوی کوفته دستی مسکطا مشیح انیون از هر یک جزوی روغن بداب روغن بلسان
روغن بنفشه از هر یک قدری اجزا را کوفته در قدری آب لیمو خیسانیده در قدری آب لیمو خیسانیده در هم بخی افاده کنند و درهم برشته بران نهاده و مضادی سازند
مضاد الرج شیعه دهین مرتکب ص تخم حنظل قسط دساب از هر یک دو درم کوفته بروغن کاو بیرشته بران نهاده و مضاد
مضاد کند مضادی کهر جراحتی کند فرو دندان را مک در سن و خانه فرفیون و اگر زاج هر اسه و دو درم کل سرخ مازو از هر یک
جزوی کوفته سرشته صبه دا طرکند و آب برک مورد برشته بران نهاده و مضاد کند مضاد آدمی فرفیون کرده کل بیخ نافع دهد

ص ورق کاکنج آرد باقلی آرد جو و عدس با آب برگ عنب الثعلب ضماد کنند ضمادی که ورم قضیب و انثیین که از برودت باشد نافع بود
برگ کرنب خمیر انجیر ده عدد آرد حلبه و بابونه و مویز پیدانه از هر یک ده درم در قدری آب طبخ نمایند و روغن کنجد نیم درم ضماد کنند
ضماد ورم صلب خصیه و قضیب را سود دهد ص مویز پیدانه و پیه گرده بز مغز قلم گاو پیه بط روغن گل موم سفید پیه مرغ از
هر یک نیم درم و مصطکی سه درم سقمونیا تخم و نخجک از هر یک ۴ م باقلی ۲ م و مویز طبخ نمایند تا مهرا شود و درهم بمالند و پیه و موم
و روغن گداخته صاف کرده و باقی ادویه را کوفته و بیخته مجموع را با هم سرشته و صاف کنند ضماد ورم حرارت خصیه و قضیب را نافع بود
ص برگ عنب الثعلب و طحلب و برگ کاکنج و برگ شاهسفرم تازه سفوف ناخنه قوة ناخنه سده سماق طباشیر ۲ م گل سرخ ۴ م
صندل سفید ۵ م سعد کوفی ۴ م تخم کشنیز ۵ م هل ۳ م دارچینی ۲ م جوزبوا ۱ م مصطکی ۲ م سلیخه ۲ م
عود هندی ۲ م پوست ترنج ۲ م زعفران ۴ م پوست پسته ۳ م دارفلفل ۱ م زرشک ۳ م سه برابر اجزا قند
سفید داخل نموده هر روز سه مثقال تناول نمایند

تمت کبیر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری